

رمان هرزه ها روی خاک میمیرند

نوشته شراگیم و شبنم مشاری

www.novels-dl.rozblog.com

@novels_dl

رمان: هرزه ها روی خاک میمیرند

نوشته: شراگیم و شبنم مشاری

رمان هرزه ها روی خاک میمیرند | نوشته شراگیم و شب‌نم مشاری

Zri-A : ویراستار

ار تو همین که میشوم آزرده بیشتر

میبینم عشق، دل ز دلم برده بیشتر

تنها تویی که میکشی ام سمت زندگی

من نیستم بدون تو یک مرده بیشتر

آه از غم آه، صبر مرا کاشکی خدا

میکرد در فراق تو یک خورده بیشتر

تو آفتاب چشم منی تا نیامدی

من میشوم بدون تو پزمرده بیشتر

ای تو که هرچه میروم انگار میشوی

از هرچه بی نهایت نشمرده بیشتر

بیچاره من که از همه عاشقان شهر

کار دلم همیشه گره خورده بیشتر

غزل:

سیگارو زیر پام له کردم. بینمو چین دادم ، عادتم بود ..وقتی می خواستم به چیزی دقیق شم بینمو چین میدادم ، با اینکه صد بار حبیب بهم گفته بود دماغت بااینکار کم کم اویزون میشه .ولی هربار باز همین کارو انجام میدادم چشم تیز کردم سمت بانک اون سمت جدول . . که پسری با عجله ازش خارج شد . ابرویی بالا انداختم .

بین چی نصیبم شد اول صبحی پسری با کیف سامسونت قهوه ای ، که از در غربی بانک زده بیرون .

زیر لب غریدم : ۳ساعت کشیک میدم یدونه آدم حسابی خارج شه از این بانک کوفتی تا کیفشو بزنم بعد این یارو بااون چشای زاغش میخواد سهم امروز من و بیرونه نگاهی به جمعیتی که پشتش فریادمیزدند: بگیریدش...دزد ...دزد...انداختم .

یک پامو بلند کردم و ترک موتور پریدم. گاز دادم سمت پسره ...با سرعت سمتش میرفتم با صدای موتورم روی برگردوند سمتم که تویک لحظه ؛آنی کیفو قاپیدم...

تبسمی از شکار امروزم رو لبم نقش بست بود؛که که طولی نکشید یک موتور که ترکش یک زن و یک مرد بودن از کنارم دست انداختن و بند کیفو کشیدن با کشیدن بند کیف منم تعادلمو از دست دادم و سمت جدول های کنار گذرگاه افتادم و دردی رو توی استخوانم احساس کردم .

موتور اون دوتا هم کمی اون طرف تر افتاد

آخی از درد گفتم و به سمت موتورم نگاه کردم که فرموناش کج شده بودند و چند متر اونور تر از بدن ناقصم افتاده بود.

با خشم سر بلند کردم تا به اون دوتا نخاله بدو بیراه بگم که نفس های داغی رو پشت گوشم احساس کردم. نفس هایی که به هن هن افتاده بودند.

: حالت خوبه دختر؟ عجله کن تا پیمان و ناهید بهوش نیومدن و گرنه بهوش بیان زندت نمیذارن.

با گیجی به صورتش نگاهی انداختم که با دست زد تو پیشونیش: چرا برو بر منو نگاه میکنی؟ بابا من همونیم که کیفو از دستم قاپیدی. نوش جونت. فقط فرار کن و گرنه اون دونفری که ترک موتورنشسته بودن بهوش بیان میبرنت و یک فس کتکت میزنن ، و کیفو هم ازت میگیرن!! اونموقع به غلط کردن میفتی.

با سستی بلند شدم و خون کناره دهنمو با ژاکت نازک و کهنم پاک کردم و نگاهی به پشتم انداختم یک مرد و یک زن بیهوش افتاده بودند کمی طول کشید که حواسم سر جاش بیاد .

:د یالا دیگه چلمنگ.

غزل:چلمنگ اون باباته صبر کن خب . دستی روی زانوی دردناکم کشیدم و عزم و جزمی کردم و بلند شدم موتور داغونمو برداشتم که کسی با دست به کتفم زد و بازمو کشید با ترس نگاهش کردم که گفت :بیا این کیف و بگیر ولی دیگه سمت

این گروه و آدماش پیدات نشه و بابی رحمی و بازومو رها کرد و گفت حالا هم به سلامت.

گوشه لمو جوییدم و گفتم: یک لحظه صبر کن.

برگشت سمتم: بگو

غزل: اسمت چیه؟

با تردید گفت: پاشا.

سری تکون دادم: مرسی. بابت کمکت.

کمی نگاهم کرد، جوری که انگار داره تموم دردام و گذشتمو میبینه بعد از لحظه ای مکث گفت: برو خیابون بعدی، منتظرم باش و روی برگردوند سمت همون زن و مرد.

واه خیابون بعدی برم چکار؟

خواستم همینو ازش پپرسم که صدای آخ همون زن بلند شد. با ترس گاز دادم سمت همون جایی که این پسره بهم گفت.

چند دقیقه ای منتظر موندم که دیدم از اون سمت اومد. به شلوار جین زانو افتاده و تیشرت رنگ و رو رفتش نگاه کردم و نیشخندی زدم با خودم گفتم: غزل این پسره فکر کردی با این ریخت و قیافه چکارت داره؟

معلومه میخواد بگه بجای کمکی که بهت کردم پول و نصف کن . حتما منم نصف کردم به همین خیال باشه.

پاتند کرد و به سمت اومد . نزدیکم که رسید گفت : فکر کردم نمیای.

نگاه خیرم باعث شد ادامه بده:ببین دختر خانم . تو با بردن این کیف باعث میشی من به رئیس جواب پس بدم .

باخم گفتم: خب تو که نمی خوای جواب پس بدی چرا کمکم کردی؟

با تلخی گفت :ناراحتی کمکت کردم؟

منم مثل خودش جواب دادم:سوالمو با سوال جواب نده..

بیخیال کلاه آفتاب گیرشو تو دستش مچاله کرد

و گفت : میذاری حرفمو بزنی؟

ابروهامو درهم کشیدم: بفرما

با ذره ای مکث گفت :ببین من برای اینکه مشکلی برام پیش نیاد.و تو هم سودی

برده باشی میتونم ببرمت تو گروه خودمون لیمو به نشونه تمسخر بالا بردم :گروه

خودتون؟چجور گروهی اونوقت؟

دستی روی سیبیلش کشید. فکر کنم زیادی عصبیش کردم..

گفت:ببین نمیتونم تمام جزییاتو برات بگم! ولی گروه متشکل از همون زن و مردی که بیهوش بودن یعنی ناهیدو پیمان که زن وشوهرن،یک پسر و دختر جوون به اسم مهران و ستاره و خسرو که یک آدم عصبی و خش ن .که پیشنهاد میکنم اصلا سمتش نری .خب نظرت چیه میخوای بیای تو این گروه؟ تا هم برای من وهم برای تو مشکلی پیش نیاد؟

سردرگم بودم. من تاحالا تو هیچ گروهی نبودم! هیچ .و چجوری به این پسر پر مدعا اعتماد کنم؟

رو بهش گفتم :ببین من مثل تو و امثال تو گدا گشنه نیستم . اصلا چجوری به گروهتون اعتماد کنم هوم؟

سر که بلند کردم چشمم به اخم های درهم ونگاه به خون نشستش افتاد.
ترسیدم .

با خشم غرید:پتیاره .کسی مجبورت نکرده تو این گروه بیای و زیر چتر و حمایت همین گدا گشنه نون شبتو دربیاری .

حالا هم از جلو چشمام دور شوبا خودم تکرار کردم غزل اروم باش این یک بارو اروم باش تا بتونی وارد گروهشون شی.

نفس عمیق کشیدم و گفتم:خیلی خوب معذرت میخوام . و دستمو به سمت دستش به نشونه دست دادن جلو بردم.

خیلی زود خشم جای خودشو به تبسمی تو صورتش داد.

و دستشو جلو آورد و دست دیگشو درون جیبش فرو برد

:خیلی خوب. میبخشم . تلفن همراه داری تا فردا بهت خبر بدم؟

چی ؟ میبخشه؟ چه پرو.

با دهن کجی گفتم :اولا که عصر تکنولوژی و اطلاعاته ، و بچه ی ۵ساله هم گوشی

داره پس منم دارم دوما نظرت چیه اخلاق مزخرفتوبذاری کنار؟

اونم متقابلا نیشخندی زد و گفت : عصر تکنولوژی؟ اخه عقل تو اندازه ی بچه ی

۵ساله مگه قد میده که خودتو مقایسه میکنی؟ درضمن اخلاق من همینجوری تو

اخلاق تو درست کن دختره ی زشت و کارتی کف دستم گذاشت و راهشو کج کرد و

همونطور که میرفت گفت :

منتظر زنگت هستم

خونم به جوش اومد مرتیکه وقیح و پرمدعای و چندشخصیتی . برو به درک کلی با

خودم کلنجار رفتم که آیا زنگ بزنگ یا نه ؟خب برای من که دختر جوون وبی پناهی

بودم وارد شدن به یه گروه خیلی خوب بود ازطرفی هم نمیتونستم زود اعتماد کنم

عزمم و جذب کردم و زنگ زدم بعد از شنیدن چند تا بوق صدای نکرش تو گوشم

پیچید:فرمایش؟

_شعور حرف زدن نداری کره خر؟ معمولا میگن الو یا سلام یا بفرماید مته گاو

حرف میزنی

بی حوصله گفت: بنال کی هسی کم جیغ جیغ کن

با حرص گفتم: من همون دختره ام

_کدوم دختره؟

مرده شور حافظشو ببرن با عصبانیت گفتم: همون که تو خیابون بحثمون شد

با خنده گفت: یادم نمیاد خانوم چرا نصفه شبی شر میگی؟ خودت برادر و پدر

نداری مزاحم پسر مردم میشی

حناق بگیری نکبت گوشه و قطع کردم و زیر لب چند تا فحش بارش کردم دقیقه

ای نگذشت که بهم زنگ زد و سریع گفت: حوصله ور ور کردنتو ندارم فردا ساعت

۵ بلوار ولیعصر دیر کنی رفتم بدون اینکه اجازه ی حرف زدن بهم بده قطع کرد

مانتوی مشکی کهنه با کت لی که قدمتش مال خیلی وقت پیشه رو پوشیدم شالو رو

موهام انداختم و تندی از خونه زدم بیرون سوار موتورم شدم و گاز دادم. کنجکاو

بودم واکنش پسره رو بینم از دور دیدمش برام دست تکون داد

از موتورم پیاده شدم و گفتم: سلام یابو

با لبخند کجی نگام کرد: یابو سوار که تویی با این موتور قراضت

پوزخندی زدمو گفتم: قراضه قیافته مردک من رو موتورم غیرت دارم

خندید چقدر وقتی میخندید خوشگلتر میشد هر چی خلافتکار دیدم تو عمرم مته
قز میت بودن ولی این پسر خوشگل و خوشتیپ اه دیگه زیادی هیز شدم نگاهمو
ازش گرفتم

گفت: گوشت تلختو سگ بخوره

با حرص گفتم: گوشت تلخ تو رو سگ بکنه

اول با بهت نگام کرد ولی بعدش زد زیر خنده و گفت: خیلی پر رویی دختر

با من کل ننداز

باش بیا مسابقه بدیم تا خونه ی ما مسابقه موتور سواری

مشکوک نگاش کردم و گفتم ببین آقا پسر من چاقو باهامه کلکی تو کارت باشه
میفرستم اون دنیا

خندید و گفت: تحفه ای نیسی که بخواد کلکی تو کارم باشه

اینو گفت و سوار موتور شد

منم سوار شدم و با تمام توان گاز دادم

تو خیابونا ویراژ میدادیم گاهی اون میزد جلو گاهیم من البته من حرفه ای تر از اون
بودم و تا وقتی به در خونه شون رسیدیم من جلو تر بودم و برنده شدم

چون شغل من بود

کار من بود

موتور سواری منبع درآمد من بود

با خنده گفتم: سوسکت کردم آ

همزمان که داشت در خونه رو با کلید باز میکرد گفت: چی میگی بدبخت من دلم
برات سوخت گفتم بذار اول شه عقده هاش خالی شه اداشو دراوردم و گفتم: تو که
راس میگی در وباز کرد مرموز نگاش کردم که خندید و گفت: بابا به جون تو کاریت
ندارم میخوام اعضای گروهمونو بهت معرفی کنم قاطی ما شی

به دیوار تکیه دادم: بگو بیان بیرون

_میترسی؟

_کره بز تو اخه ترس داری

اروم بهم نزدیک شد و گفت: چرا که نه؟!

بلند داد زد ناهید

زن تقریباً سی ساله ای دم در حیاط اومد گفت چرا داد میزنی پاشاپسره به من اشاره
کرد و گفت: معرفی میکنم عضو جدید گروه زنه با چشمای سیاه و کشیدش چند ثانیه
نگام کرد و گفت: حالا چرا مته بز منو نگا میکنید بیاید برید تومشکوک و با تهدید به

پسره پاشا نگاه کردم و رفتم داخل اوه چه خونه ی درب و داغونی بود دیواره ی کاه گلی حیاطشم بازار شام بود وارد خونه شدم اوضاع خونه هم بهتر از بیرونش نبود. فرش های کهنه و قدیمی دیواره تیره و وسایل عهد قاجاریه مرده هم گوشه ی خونه داشت قلیون میکشید و سیبل کلفت و قیطانی داشت ناهید اشاره کرد که بشینم

به پشتی تکیه دادم و گفتم: شما ها خلاف اصلیتون چیه؟

ناهید دست کرد تو، گوششو خاروند کمی فین فین کرد و گفت: اسمت چیه خوشگل خانوم انگار از این زنای لات بود

نگاهی به اطراف انداختم و گفتم: شما دوست داری چی باشه؟

خندید و گفت: معلوم از اون پدرسوخته های روزگاری

_غزلم

انگار که بخواد با بچه ها حرف بزنه گفت: ای جون دلم چه اسم نازی داری شما

به پاشا نگاه کردم که با سینی چایی داشت میومد

_نگفتید بیشتر خلافتون چیه؟

زن سینشو صاف کرد و گفت: عرضم به حضور بی مقدمتون که ما همه جوره پایه هستیم از دزدی گرفته تا تیغ زدن بچه های مایه داروسوسول و قمار باز.

ابرویی بالا انداختم به قلپ از چاییم خوردم و گفتم: تو کار موادم هستید؟

پاشا سریع گفت: نه دیگه اینقدرم اشغال نیستیم که جوون مردم ومعتاد کنیم یا معتاده و معتادترش کنیم من بدم میاد از این لاشی بازیانگار معتادا ادم نیستن همچین ک با تحقیر حرف می زد

ناخوداگاه عصبی شدم وگفتم: زر مفت نزن بگو تخم ندارم برم تو کار موادانگار گرفت با این حرفم با اون صدای بم و مردونش گفت: ببین دختر جون تو هیچ خری نیستی که بخوای بگی من تخم دارم یا نه گمشو برو بیرون خواستم از جام بلند شم که ناهید دستمو گرفت وگفت: بسه بابا توله های تیتیش مامانی مگه بچه ای قهر میکنی؟

اب دهنمو قورت دادم و صدامو انداختم پس کلم: مگه نشنیدی میگه گم شو بیرون

_حالا این یه زری زد تو بتمرگ فعلا باهات کار داریم

با اخم بدی به پاشا نگاه کردم

ناهید دستمال یزدی تو دستشو پیچید دور دستشو گفت

:ببین دختر جون ما خوراک مفت، جای اضافه، نداریم به کسی بدیم .این خونه ۶ تا

ساکن داره تو اگه میخوای هفتمیش باشی باید ثابت کنی لیاقت داری

من از خدام بود اونجا باشم سرپناهی داشته باشم

آهسته گفتم: چی کار کنم؟

چاییشو سر کشید و گفت: اول اینکه مواد خط قرمزہ! نباس دورش بری دوم هم باس نصف پولی که درمیاری بدیم به گدا گشنه هایی مته خودمون سیمن یه شازده خر پول میشناسم از اینا که صبح ها با پر طاووس بیدار میشه شبا با لالایی پیانو میخوابه قیافت بدک نیست اگه تورش کنی و حسابی بتیغیش رسمن عضو مایی مفهومه؟

نگاهی به اون مرد قزمیته کردم که با لذت قلیون میکشید

بعدم نگاهی به پاشا انداختم و گفتم: ادرسشو بهم بده

ناهید با نیشخندی گفت:

جونم برات بگه که یک آدرسی هس تو کوچه پس کوچه های زعفرانیه. یارو از اون بچه سوسولاست. جون میده فقط تیغش بزیم، بینم بلدی مخشو بزنی؟

با غرور سرمو بلند کردم و گفتم:

معلومه که میتونم،

خسرو از اونور با اون صدای کلفتش داد زد:

معلومه عفریته خانم یک ذره عشوه بیاد اون نانا زاشو بندازه بیرون پسره زندگیشو به پاش میریزه. و بعد حرفش پوزخندی زد.

با خشم نگاهش کردم که با صدای خنده ی پاشا به سمتش برگشتم درحالی که میخندید گفت:

زرشک این با این سیبیلش و ابروهای پاچه بزش میخواد مخ بزنه؟ پسره که بینتش
عق میزنه از بوی گندشو قیافه ی تخمیش.

باحرفش هر سه زدن زیر خنده

دندونامو از حرص روی هم ساییدم

و گفتم: حالا ببین چکار میکنم اون موقع تا فیها خالدونت میسوزه مرتیکه چرک!!!

ابرویی برام بالا انداخت خسرو با هیزی هیکلمو نشونه گرفت و گفت: ولی
خودمونیمنا ناهید، این دختره هیکلش توپه جون میده برای..

با چشم غره ی پاشا ساکت شد

دیگه نتونستم تحمل کنم پاشدم و با خشم گفتم: حالا حالیتون میکنم بفهمید غزل
کامروا؛ کیه!

و همونطور که با خشم سمت در میرفتم گفتم:

عصری میام و ادر س دقیق و میگیرم و دیگه به صدای غزل گفتن های پاشا اهمیتی
ندادم بعد از خروج از اون خونه که حکم خرابه رو داشت، سوار موتورم شدم
وسمت آرایشگاه کوچیک سمت خیابون (...). رفتم.

موتور و پارک کردم و سمت پرده های آرایشگاه رفتم. با کشیدن پرده و ورودم به
آرایشگاه دو سه تا سر سمتم برگشتن و جور بدی نگاهم کردن. روی برگردوندم

که زنی با موهای شرابی و ابروهای شیطونی سمتم اومد و با صدایی نازک گفت
:امرتون؟

از لحنش عقم گرفت با تلخی گفتم : اصلاح صورت.

نیشخندی زد و به صندلی ای اشاره کرد و گفت: بشین

سمت صندلی های سمت آینه رفتم و روی یکیشون نشستم .با دیدن موهای پر تو
صورتتم کمی خجالت کشیدم . ارایشگر بدون حرفی شروع به اصلاح کردن صورتم
کرد بعد از حدود نیم ساعت گفت: تموم شد، موهاتم میخوای رنگ کنم؟

به چهره ی خودم تو آینه نگاه کردم. چقدر تغییر کردم بودم ابروهامو کمونی
درست کرده بود با صداش به خودم اومدم

:هی دختر جون با توام رنگ کنم یا نکنم؟

با فکر به پول ته کیف پولم ،

روبهش گفتم :نه نمیخواد

با بی خیالی گفت:

پس برو سمت اون خانم برای دادن پول اصلاحت.

شالمو سرم کردم و سمت جایی که اشاره کرده بود رفتم روبه زن مسنی که پشت
میزی نشسته بود کردم:

این اصلاح ما چقدر شد؟

با تندی گفت: هفت تومان،

دهن کجی ای به صورت زهوار در رفتش کردم و پول و انداختم روی میز با لحن بدی گفت به سلامت.

زیر لب عجوزه ای نثارش کردم و از ارایشگاه زدم بیرون...

تا عصر لباس های مورد نیازم و ظاهر مورد نیازمو آماده کردم و با لبخند پیروزی سمت خرابشون رفتم.

موتورو پارک کردم و سمت در کهنه ی خرابشون رفتم . با شیطنت بامشت افتادم به جون در که یک دفعه در باز شد و من هم با شتاب سمت طرف مقابلم افتادم

:هی دختر دست و پا چلفتی حواست کجاست؟

با بهت از بغلش بیرون اومدم. من تو بغل پاشا بودم؟ از بهت خارج شدم و سریع جوابشو دادم: هوی مرتیکه چرا مثل یابو ها درو باز میکنی؟

دیدم جوابمو نمیده و خیره به صورتم و سرو وضعم نگاه میکنه با نیشخندی ، بشکنی جلوی صورتش زدم

و گفتم: غرق نشی

نگاه خیرشو از رو صورتم برداشت و با لحن خاصی گفت:

نه میبینم با برداشتن پشم و پیلی ها یذره قابل تحمل تر شدی .

لبخند حرص دراری زدم و گفتم : به جای حرف مفت آدرس و رد کن بیاد، برم
بینم این یارو کیه اصلا.

سری تکون داد و کاغذی سمتم گرفت :این آدرس دقی ق و سوئیچی از جیب پشت
شلوارش درآورد : این هم کلید اون ماشین پژوییی ست که سرکوچه پارک شده
.نزنی بگ...

استغفرالله دهن من و باز میکنیا .دستم امانته خش نیفته روش با نیشخندی سوئیچو
از دستش قاپیدم و گفتم : به همین خیال باش و همونطور که سوئیچو میپچوندم و
سمت در میرفتم با اینکه خوشگل و خوشتیپ بود گفتم:

یک ذره به اون فیس حال بهم زدنت برس عزت زیاد

سوار ماشین شدم و گاز دادم سمت آدرسی که بهم داده بود سمت خونه ی طرف
که یک ماشین سانتافه پیچید تو خیابون، قیافه یارو روبررسی کردم.مثل همونی بود
که ناهید بهم گفته بود مو نمیزد باهاش.صبر کردم کامل وارد کوچه شه و با سرعت
گاز دادم و نزدیکش که رسیدم خیلی نرم زدم به صندوق عقبش و بعد زدم رو ترمز
مصلحتی قیافه نگرانی به خودم گرفتم و از ماشین پیاده شدم و گفتم :وای چیشد؟
معذرت میخوام، حواسم رفت سمت گوشیم طی مدتی که حرف میزدم از شیشه
ماشینش مردک هیز نظاره گرَم بود

در ماشین و باز کرد و پیاده شد و من حواسم رفت سمت موهای رنگ کردش و ابروهای برداشتش. آه حالمو بهم زد مرد هم مگه مورنگ میکنه و ابرو برمیداره؟

قدش کمی بلند بود روم خم شد و گفت: چه بانوی زیبایی. موردی نیست با عشوه گفتم: واقعا معذرت میخوام..

همونطور که به یقه ی باز مانتوم نگاه می کرد با لحن ارومی گفت: من حاضرم در روز، چندتا از این بانو های زیبا بامن تصادف کنن و به چشمم عمیق نگاه کرد.

پلکامو چندبار پشت هم روی هم گذاشتم و گفتم: خواهش میکنم. چشماتون قشنگ میبینه.

میتونم خسارتتونو جبران کنم.

خنده ای به ظاهر دخترکش کرد که من بیشتر ریدنم گرفتم. روبهم گفت: وای چه خانم بامزه ای. جبران کنی؟

با تردید گفتم

:بله جبران کنم

لبخندی عجیب و غریب زد و گفت:

نظرت با خوردن یک قهوه ترک توی بهترین کافی شاپ ، تهران چیه؟

لبخندی به ظاهر بانمک زدمو گفتم: باعث افتخارم

با لبخندی گفت: پس دنبال ماشین من بیاید با ماشینتون و منو همراهی کنید بانو.

سری تکون دادم و گفتم: بفرمایید شما برید من پشتتون میام چشمکی زد و اشاره کرد سوار ماشینم شم.

پوفی کشیدم و سوار ماشین شدم و گاز دادم سمت کافی شاپی که جناب فرمودن. با اشاره دستش پیچیدم تو خیابونی که چند کافی شاپ و رستوران کناره هم قرار داشتند. با اشارش ماشین و پارک کردم و سمتش رفتم عینک آفتابیش و از چشماش برداشت و با لبخند دخترکشی گفت:

بفرمایید بانو. لبخندی زدم و همراهش وارد کافی شاپ شدم. با ورودمون پسری قد بلند و خوش استیل، سمتمون اومد و روبه این مرتیکه که هنوز اسمشم نمیدونستم گفت: به سلام آقا سالار خودمون. خوبی پسر؟ کم پیدایی سالار رو بهش گفت: سلام کامران جان. سرم، شلوع بود این چند روز. سرم گرم این پروژه جدید بود.

پسره که سالار، کامران نام خطابش کرده بود

گفت: وای داداش تو هم که چقدر رو پروژه هات کار میکنی. تو که همش سرم گرم دختر بازی.

با سرفم پسره یک دفعه چشمش به من افتاد. یک دفعه گفت: عه ندیدمتون ببخشید. معرفی کن، سالار جان. سالار دستشو پشت کمرم گذاشت و گفت: این

بانوی زیبا امروز مهمون من هستند، براشون قهوه بیار کامران جان و با کیک های مخصوص و بدون اینکه منتظر جواب پسره باشه رو کرد سمتم: بریم اونجا بشینیم.

سری تگون دادم و سمت میزی که اشاره کرد بود رفتیم بعد از نشستن گفت: ببخشید جای تو سفارش دادم بانوبا عشوه پاهامو روی هم انداختم و گفتم: نه خواهش میکنم سالار جان با لبخند گفت: راستی من هنوز اسم تورو نمیدونما.

با لحن خاصی گفتم: غزل.

با شیطنت گفت: میشه من غزال صدات کنم؟ تا مثل آهوایی تو..

روبش گفتم: نه همون غزل صدام کن و با تعلق گفتم عزیزم.

چشمکی زد و گفت: باشه غزل

نمیدونستم دیگه چی بگم که روبهم گفت: خب غزل خانم، خوبی؟ از خودت بگو
برام .

با عشوه دستی روی یقم کشیدم که نگاه هیزش خیره موند رو یقم.

روبش گفتم: راستش سالار جان . من یک چند وقتی هست اومدم تهران. دنبال کار میگشتم آخه به بابا گفته بودم میخوام مستقل شم امروزم اومدم برم خونه دوستم که سمت همون منطقست که با شما تصادف کردم وسط حرفم اومدو گفت: باعث افتخاره بانویی مثل شما به ماشین حقیر ما برخورد کرده.

تو ذهنم میخواستم خفش کنم , جملات رکیک فقط میخواستم بارش کنم .. مرتیکه
عوضی،هیز، دختر باز،زبون میریزه برای من.

روبهش گفتم:من هم باعث افتخار م با حرفی که زد شکه شدم سالار:هیگل زیبایی
داری خانمی .

چه پرو که درمورد هیگل من نظر میده. دندون قروچه ای کردم و گفتم:چشماتون
قشنگ میبینه,

خودشو سمتم خم کرد و دستشو رو دست مشت شدم روی میز گذاشت و گفت
:چشمات سگ داره بدجور دلبری میکنه.

لبخند زوری ای زدم و تا خواستم چیزی بگم گارسون سفارشمونو آورد .با دستش
اشاره کرد بخورم. اروم شروع کردم به خوردن قهوه ی تلخ و بد مزه من نم
بهم قهوه داده بود کوفت کنم یا اقام .آه چه بدمزست. تو این شرایط پسره عوض ی
بی شرف نگاهشو از روم برنمیداشت . لم داده بود نگاهم میکرد.لبخندی زوری زدم
و قهومو گذاشتم رو میز .

گفت:چرا نمیخوری؟ قهوه ترک دوست نداری؟

مجبوری گفتم:نه دوست دارم, فقط میخوام فعلا حرف بزوم.

خنده ای کرد و گفت:معلومه از اون دخترای شیطونیا .و چشمکی زد . با عشوه جواب
چشمکشو دادم .

یذره مکث کرد و گفت: نظرت چیه بیای تو شرکت من کاری کنی؟ مگه نمیخواهی
مستقل باشی؟ رشته تحصیلت چیه؟

شوقی زیر پوستم دوید. گفتم: باعث افتخارم پیام تو شرکت تو کارکنم سالار جان .
ولی خب مزاحم نباشم؟ هینی که حرف میزدم روش خم شده بودم و نفس هام تو
صورتش پخش میشد. چشماش خمار شده بود و نگاهش خیره تو یقم بود.

ادامه دادم: لیسانس مدیریت بازگانی دارم.

با لحنی چندش آورد گفت: خیلیم خوب. میشه شمارتو داشته باشم؟ زنگ بزنگ
هماهنگ کنم؟

سری تگون دادم و شمارم بهش دادم. بعد از خوردن قهوه های بدمزه هرکدوم
سمت ماشینامون رفتیم لحظه ی اخر دستشو پشت کمرم گذاشت و از پشت خودشو
چسبوند بهم و کناره گوشم گفت: مرسی بابت این همراهی..

بعد از خداحافظی سوار ماشینم شدمو به سمت خونه رفتم. دم در رسیدم که دیدم
پاشا تکیه داده به دیوار و داره سیگار میکشه از ماشین پیاده شدم و سوئیچ و برانش
پرت کردم سوئیچ و گرفت و گفت: شیری یا روباه؟

با حالت پیروزمندانانه ای فیگور گرفتم: آهو هستم که شیری اسیرم شد بلند خندید
و گفت: تو خار پشتم نیستی چه برسه به آهو اون پسره سوسولم شیر نیست یه سگ
پاچه خواره با نفرت بهش نگاه کردم و گفتم: باشه تو خوبی تو شیری کم رو اعصاب

من فوتبال بازی کن دستاشو برد بالا وگفت: کاریت ندارم کم ور بزن قیافه مو کج
کردم و وارد خونه شدم

ناهید و خسرو با اون خواهر برادره... اسمشون چی بود...؟...آها ستاره ومهران سر
سفره نشسته بودن

سلام بلندی کردم

ناهید گفت: سلام وسرطان بنال بینم چه کردی؟

اینا چرا اینقدر بی فرهنگ بودن

با صدای قاطعی گفتم: حله از پشش براوادم

ستاره همزمان که لقمه رو میجوید با صدای نامفهومی گفت: حالا بیا یه لقمه نون
بخور جون بگیری واسه فردا

همه خندیدن. با حرص گفتم: اره خب مته شما کار بلد نیستم باید انرژی بگیرم
مهران که تا اون لحظه ساکت بود داد زد: هوشه حرف دهن تو بفهم دختره ی هر جایی

_ گه نخور بابا مرتیکه . هر جاییم اون خواهر ته

با عصبانیت از جاش بلند شد به سمت هجوم اوورد که بزنه تو صورتتم که خسرو به
طرفش خیز برداشت وگفت: ولش کن بابا ضعیفه ای نادان بیش نیست

مهران دستشو پس زد و گفت: نه این بی همه چیز بهم فحش ناموسی داده تا ادمش
نکنم ول نمیکنم

صدامو انداختم پس کلم: بیا بینم چه غلطی میکنی

با صدای پاشا همه مون ساکت شدیم

_خفه شید بینم

مهران خسرو رو کنار زد و برگشت سر سفره.

خسرو هم کنارش نشست

از عصبانیت و حرص نفس نفس میزد

با اخم غلیظی گفت: توام برو بتمرگ

خواستم ۴ تا فحش بارش کنم که از نگاه نافذش ترسیدم

وقتی چشماش رنگ خشونت میگرفت واقعا ترسناک میشد

اروم رفتم کنار ناهید نشستم

پاشا باهمون صدای بم و گیرا گفت: بار اخرتون باشه مثل سگ و گربه بهم میپیرید

اینو گفت و از خونه بیرون زد

با تلخی به سفره نگاه کردم

خسرو همچنان با اشتها املت میخورد و پیاز گنده ای برداشت و گاز زد

نفسمو بیرون دادم و شروع کردم به لقمه گرفتن.

مهران همچنان با اخم نگاهم میکرد

پوستش سبزه بود و چشای مشکی درشتی داشت

هیكلش ورزشی بود بر عكس خواهرش كه خیلی ظریف بود

ستاره دوع تو لیوان برام ریخت و گفت: چند سالته؟

اروم گفتم: تو دوست داری چند سالم باشه؟

مهران گزنده گفت: قالب پنیرت خشک نشد اینقدر اب نمکشو جذب خودت

کردی؟

_هرم غذاییت تموم نشد اینقدر گه خوردی؟

انگشتشو به نشان تهدید بالا اوورد و گفت: حیف...حیف که فقط پاشا تو رو اوورده

وگرنه....

ناهید زد تو حرفش: بسه

با عصبانیت بلند شد و رفت تو اتاق

در اتاق و محکم بهم کوبید

اشک تو چشم حلقه زد واسه یه سر پناه باید به چه اشغالیی باج میدادم
از جام بلند شدم و بیرون رفتم.

به ناهید که گفت کدوم گوری میری هیچ توجهی نکردم

خواستم در حیاط و باز کن که پاشا دستمو گرفت: کجا؟

دستمو محکم کشیدم: به تو چه؟ سگ دونی بخوابم شرف داره به اینجا

یه نخ سیگار روشن کرد و گفت: گمشو برو تو خونه اعصاب ندارم

تم داغ بود و با تندی گفتم: تو خر کی باشی جلو مو بگیری؟

نزدیکم شد

کم کم عقب میرفتم و اون جلو می اومد به دیوار برخورد سرشو نزدیک گوشم

اوورد و گفت: خوش ندارم رو دختر جماعت دست بلند

کنم پس برو بتمرگ سر جات

نه مثل اینکه گیر ادمای زبون نفهمی افتاده بودم منم اروم با صدای که خشونت

توش موج میزد گفتم: نمیرم چون انتخابمه بمونم توام هیچ

غلطی نمیکنی

اینو گفتم و رفتم تو خونه

ناهید داشت تلوزیون نگاه میکرد بدون اینکه نگام کنه گفت: برو جاتو تو اتاق پهن کردم.

در اتاق و باز کردم

ستاره دراز کشیده بود و سرش تو گوشیش بود

رفتم کنارش دراز کشیدم پتو رو

رو خودم کشیدم و گفتم: اینجا همیشه جنگ اعصابه؟

خیره به صفحه ی موبایلش بود: نه همیشه به شادی و خندست امشب تو اومدی دعوا شد عشقم به درکی گفتم و پتو رو، رو سرم کشیدم طولی نکشید که ستاره از جاش بلند شد و رفت لامپ و خاموش کرد به فکر فرو رفتم دلم سیگار میخواست یا حداقل یه گرم تریاک تا خلاص شم از این همه فکر و عذاب تو افکارم غرق بودم بدنم درد میکرد ۲۴ ساعت بود نکشیده بودم باید فردا برم سراغ هوشنگ و ازش بخرم صدای در رشته ی افکارمو پاره کرد تو اون تاریکی چیزی نمیدیدم

کمی ترسیدم و از جام بلند شدم: کی هستی؟

صداش تو اتاق پیچید: هیس

با چشای گشاد شده به اطرافم نگاه کردم. به اتاقی که تو تاریکی گم شده بود لحافو روی سرم کشیدم حس میکردم جایی که توش زندگی میکنم از هیچ نظر امن نیست.

با صداس ، با شتاب بلند شدم

ستاره: هيس دختر ، الان بيدار ميشن چته تو؟

با لکنت گفتم: تو اون صدارو دراوردی؟

با نيشخندی که تو تاریکی مشخص بود گفت : صدای شکم بود هانی.

در ضمن قیافت به خمارای مواد میخوره. چیه مواد لازمی؟

باشک گفتم : تو این تاریکی چجوری قیافه منو تشخیص دادی؟

با چشایی که حالا به تاریکی عادت کرده بود برندازش کردم. سرشو روی بالشتش

گذاشت و گفت : چقدر حرف میزنی. خب نور گوشیموانداختم روت.

به نشونه فهمیدن سری تکون دادم .

وقتی دیدم صدایی ازش نیامد رومو سمت پنجره ی کاهگلی و خراب اتاق کردم و

خیلی زود خواب چشمامو رُبود...

صبح با صدای کتری چشم باز کردم خمیازه ای کشیدم و دستی روی چشم های

کثیفم کشیدم شالمو سرم کردم. با اینکه اعتقاد خیلی کم بود ولیکن به این خونه و

اعضاش اعتبار و اعتمادی نیست .

مانتوی کهنمو که حالا پشتش از کثیفی و نشستن زیاد سفیدک و شوره بسته بود تنم

کردم . دستی روی موهام کشیدم و با احتیاط از رو پای ستاره ی غرق خواب که

صدای خرو پفش سربه فلک کشیده بود پریدم. اروم درو باز کردم ولی چه اروم باز کردنی ..در با کلی سروصدا از خودش، باز شد. مثل اینکه همه خواب بودن .سمت حیاط رفتم و بار د شدن از پله های آهنی و خطری حیاط ، به سمت دستشویی کناره زیر زمین رفتم .تو آینه کهنش نگاهی به صورتم کردم ، دوتا جوش کنار لبم زده بودم این دو تا جوش هم به بی خیالی طی کردم.

از در دستشویی بیرون زدم و شالمو رو سرم محکم کردم و سمت در خونه میرفتم که گوشیم زنگ خورد . با تعجب به شماره نگاه کردم !

این کیه؟ با خودم فکر کردم من دوستی با این شماره داشتم؟ گوشی بعد از دقایقی تو دستم قطع شد .بی خیال خواستم گوشی رو بذارم توتو جیبم که باز زنگ خورد.با لحنی متعجب گفتم:

بله؟

___سلام عزیزم شناختی؟

متعجب به صدای مردونش گوش دادم ..

کمی فکر کردم و با لحنی به ظاهر خوشحال گفتم:

سالار؟

سالار:اره عزیزم خودمم خوبی خوشگل خانم؟ میتونم ببینمت؟

کمی فکر کردم امروز که کاری ندارم پس برم شاید پولی هم گیرم اومد.

با سرخوشی همونطور که سمت خونه میرفتم که لباسای نو ای که اون روز خریده بودم، بیوشم گفتم: بله چرا که نه. اتفاقا خواستم بهت زنگ بزنم ولی نداشتم شمارتو خنده ای مردونه کرد و گفت: عزیزم دلت تنگ شده بود نه؟ خب گلم میام دنبالت با تندی گفتم: نه نه نمیخواه بیای. من خودم میام

با تردید گفت: مطمئنی؟

لب زدم و گفتم: آره فقط ادرسو برام اس کن!

سالار: باشه عزیزم کاری نداری؟

___ نه سالار جان.

سالار: پس خداافظ خانمی

و قطع کرد.

هوفی کشیدم و سمت خونه پاتند کردم. دیشب پاشا یکیو فرستاده بود برن لوازمو بیارند.

منم از ترس اینکه لباسای نو ای که خریدم خراب نشه. سریع چیوندمشون تو ساکم.

وارد اتاق شدم و سمت ساکم رفت. ساکمو باز کردم و مانتو و شلوارو روسری ای که تمام پولمو پاش داده بودم توی پلاستیکی گذاشتم. ولیفمو همراه حولم برداشتم و سمت حمام رفتم. همونطور که میرفتم یک دفعه از پشت یقم کشیده شد با دیدن پاشا و فکر کردن به اینکه یقم و کشیده گفتم: هوی چته؟ چرا یقمو میکشی.

خمیازه ای کشیدو گفتم: کی زنگ زده بود بهت؟

رو ترش کردم و گفتم: فالگوش وایسادی؟

خنده ای کرد و با صدایی که بر اثر خواب گرفته شده بود

گفت: دختر جون داشتم میرفتم صورتمو بشورم دیدم با تلفن صحبت میکنی خواستم بدونم کی بود. نمیخواهی بگی هم نگو، مجبورت نکردم که، فقط من امروز سرحالم پس توهم اخلاق چیز مرغیتو برای امروز بذار کنار.

اخمی بین دو ابروم نشست روبهش گفتم: خب حالا. هیچی این پسر زده و میگه امروز باهاش قرار بذارم برم بیرون.

متفکر نگاهم کردو گفتم:

تو چی گفتی؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم: میخواستی چی بگم؟ گفتم باشه.

سری تکون دادو گفت:خیلی خوب.لباس داری؟الان کجا میری چشم غره ای رفتم و
گفتم:آره لباس دارم . با اجازتون دارم میرم حموم اه.

و رو ازش گرفتم و سمت حموم رفتم.....

نگاهی به آدرس اس شده از طرف سالار کردم و بعد از پیاده شدن از ماشین و
پرداخت کرایه، سمت رستوران مورد نظر پا تند کردم .

تنم از شدت کمبود مواد درد میکرد. بینمو بالا کشیدم . مردی تو رستوران دستی
برام تکون داد.چشم تیز کردم و با دیدن سالار سمتش رفتم.وارد رستوران که شدم.
با دیدنم از جا برخواست.

سالار:چه عجب بالاخره اومدی بانو .فقط بدون ماشین اومدی؟

کلافه از این ملاقات گفتم:سلام سالار جون .

اره ماشینو به دوستم قرض دادم .

لبخندی زد و گفت:اهان .خب چی سفارش بدم؟منتظر موندم خودت بیای.

لبخندی زدم و گفتم:میشه منو رو ببینم

سالار:البته بفرما.

نگاهی به غذاها کردم و با دیدن تنها غذای آشنای منو، روبه سالار کردم و

گفتم:پیتزا

خنده ای کرد و گفت: سلايقمون چقدر يکيو شبیه همه ! منم پیتزا ميخوام

پس از خوردن پیتزایی که من سالی یک دفعه ميخوردم گفت: گوشیتو بده شمارمو
سيو کنم برات.

با فکر به گوشی درب و داغونم گفتم: راستش گوشيم خراب شده نياوردمش.

با زیرکی گفت: مدلش چیه خب؟ بگو اگه ميخواي پیام بگيرم ازت ببرم درستش
کنم .

با تلخی گفتم: نه خیلی ممنون. حالا بعدا درستش ميکنم. بايد زنگ بزني بگم بابا برام
پول بريزه به حسابم با لبخندی گفت: شماره حسابتو بده

متعجب گفتم: شماره حساب ميخواي چکار؟

سالار: ميخوام برات پول بريزم گوشی بخري

با غرور گفتم: من پولش برام مهم نيست فقط ميخوام بابام پول اين جور نيازمو بده!

لبخندی زد

سالار: غزل جان. من به عنوان هديه ميخوام پولشو بدم خودت بري يدونه همون

مدلی که داشتی بخري. اگه ميشد خودم باهات ميومدم

ولی حيف دو روز بايد برم شيراز براي پروژم .

با فکر به پولش و خريدن مواد براي خودم با لبخندی گفتم: باشه ولی جبران ميکنم

خنده ای کرد و گفت: خب اگه خوردی برسونمت....

اون روز هم گذشت و سالار منو تا یک آژانس مورد اعتماد خودش رسوند و با

گرفتن ماشین سمت اون مخروبه رفتم . اس ام اسی از

بانک اومد برام که یک میلیون تومن برام واریز کرده سالار . با سرخوشی به راننده

گفتم مسیر عوض شده و سراغ هوشنگ رفتم و با

خریدن مواد مورد نیازم جایی تو بیابونی ها و خرابه ها کشیدمش و باقی پول و تو

کیفم گذاشتم و سمت خونه پا تند کردم

باقی پولی رو که دستی از هوشنگ گرفته بودم شمردم و وارد کوچه شدم . باخودم

گفتم، بهشون میگم همین قدر بهم پول داد .اره این

بهنتره.

با رسیدن به در کهنه خونه دست گذاشتم روی تک زنگ نصب شده کنار در که

انگار آخرین نفس هاشو میکشید . صدای شلپ شلپ

دمپایی روی موزائیک های کف حیاط و پس از اون صدای خسرو که میگفت :کیه؟؟

به گوشم رسید

درو باز کرد همونطور که سیگار گوش لبشو برمی داشت تا کام بگیره روبهم

گفت:هوی ضعیفه تا الان کجا بودی؟ من باید پاشم پیام برای توی سلیطه درو باز

کنم؟ تنه ای بهش زدم و گفتم :بکش کنار باد بیاد عموجون . و همونطور که سمت

پله های حیاط میرفتم گفتم:دعا به جون من کن که تورو از اون خراب شده کشوندم
تا دم در ، بدبخت آخر زخم بستر میگیری ... و اومدم ادامه بدم دمپایی ای باشتاب
به کمرم برخورد کرد

—آخ.

خسرو :بیا برو بابا. الان که پاشا نیست میتونم بزخم لهت کنم ، فقط حیف که دلم به
حالت میسوزه. پس هرز نپر برای من !!!و اون گالتوبیند و تنه ای محکم بهم زد و
رفت سمت اتاقش.

عوضی ای زیر لب نثارش کردم .اشکی که تا تیغه دماغ اومده بود رو با آستین
لباسم پاک کردم.

روی پله های توی حیاط نشستم تا پاشا بیاد .تو فکر و خیال بودم که صدای محکم
بسته شدن در، از جا پروندم سر بلند کردم و با چشمای خمار خواب به پشایی نگاه
کردم که با یک من عسل هم همیشه خوردش.

با دیدن من روی گردوند که ناهید تا چشمش بهم افتاد، اومد سمتم و آستینمو
کشید: هی دختر بگو بینم چیشد این قرار مدارتون؟

آستینمو از دستش خارج کردم و روبه پاشا کردم و گفتم :پاشا.

اولین بار بود اسمش و خیلی عادی، تک ، و بدون چیزی صدا میکردم روی برگردوند
سمتم و سرشو به بهونه چیه تکون داد. نفسمو به بیرون هدایت کردم و گفتم:

این پسره پول بهم داد که گوشه بخرم. ناهید لبخندی زد که دندونای زردش نمایان شد: کو؟ چرا از اول نگفتی دختر جون؟ ها؟ بینم پولارو، بگو بینم رفتی بهش دادی؟؟

با بهت بهش نگاه کردم که پاشا غرید: بس کن ناهید. و روبهم با اخی غلیظ گفت: کو پول؟

پول و از تو کیفم دراوردم و به سمتش گرفتم و روبه ناهید گفتم: سگ خور! درضمن اون فکر منحرف تو درستش کن عتیقه.

نیشخندی بهم زد و پولو از دست پاشا کشید بیرون.

ناهید: بده بینم چقدر پول؟

دست به سینه نگاهش کردم که پاشا پول و از دستش بیرون کشید و روبهم گفت: میخواستم بینم عرضه و لیاقت جور کردن، حتی هزار

تومن پول و داری! که میبینم داشتی. این پول مال خودت. و بدون نگاه گفت: ناهید و غزل بیاید داخل مهران کارتون داره

شونه ای بالا انداختم و با خوشحالی پول و تو کیفم گذاشتم اومدم برم که مچم محکم کشیده شد به ناهید نگاه کردم: هوی چته مچمو ول کن کنديش.

با نفرت گفت: دختره پتیاره. فکر نکن پاشا بهت لطف کرده!!! فقط دید از ریختن گدا گشنگی میریزه، دلش سوخت برات.

مچمو از دستش خارج کردم و تو صورتش زمزمه کردم :این پول هرچی هست. یک چیزش خوبه! خاره تو چشم توعه! گرفتی احمق؟

لبخندی زد که گیجم کرد :پاشا بفهمه معتادی دو روزه پرتت میکنه بیرون از بس بوی تریاک و ... ازت بلند شده.

برو بابایی گفتم و سمت خونه رفتم باورودم پاشا نیم نگاهی کوتاه بهم انداخت و اخماشو توهم کشید!وا این چ ش؟

بعد دقایقی مهران قلیونشو آوردو همونجور که ذغال میذاشت گفت :یدونه خونست تو بالا شهر. جون میده برای دزدی نظرتون چیه؟ دو

سه تامون هم بریم کافیه. میتونیم خونه رو خالی کنیم اومدم حرفی بزنم که پاشا بلند شد و از پذیرایی خارج شد.

ستاره همونجور که هندوانه قاچ میکرد گفت:وا این پاشا چش بود؟

ناهید روبهش گفت:نمیدونم از ظهر که رفتیم باهم کیف زنی، تا الان اخماش توهم بوده، خسرو نیشخندی زد و گفت:حتما خوشی زده زیر

دلش و فکر کرده خبریه

بدون توجه به حرفای ناهید و ستاره

نفسمو با حرص بیرون دادم و در رابطه با دزدی گفتم:از کجا اینقدر مطمئنی مهران؟

مهران دود قلیون و بالذت بیرون داد:خونش خالیه اهالیش رفتن اونور آب گشت
وگذار فقط یک نگهبان مسن داره که راحت میشه دکش

کرد

ناهید یه قارچ هندوانه خورد وگفت:عجله نکنید اول از همه چیز مطمئن باشید تا
دهنتون بعدش سرویس نشه

مهران با حالت قاطعی گفت:همه چی حله بابا

اینو گفت و پاشا رو صدا کرد.

پاشا با همون اخم رو پیشونیش اومد وکنار ستاره نشست.

ستاره براش هندوونه قارچ کرد و گذاشت جلوش.

پاشا بی حوصله گفت:ادرس و بده

مهران خندید وگفت:بینم چی میکنی پدرسوخته

خسرو که صدای کلفت ونکره ای داشت دکمه اول پیرهنشو باز کرد صداشو صاف

کرد: من پایه دزدی نیستم خواستید ادم خفت کنید

خبرم کنید

اینو گفت ودراز کشید.سرشو رو بالشت گذاشت به ثانیه نکشید که صدای خر

وپفش بلند شد

ستاره موهاشو پشت گوشش انداخت: نمیخوری پاشا

نه_

برج زهرمار بود این بشرم....

مانتوی مشکیمو تنم کردم. شال

مشکی هم سرم انداختم و از اتاق بیرون اومدم

تندی بیرون رفتم و صدای ناهید و شنیدم: مواظب خودتون باشید عوضیا

سوار ماشین شدم. من و پاشا عقب نشسته بودیم

مهران و ستاره جلو بودن.

مهران پاشو رو پدال گاز فشرد و با تمام سرعت حرکت کرد

پاشا سیگاری در اوورد و روشن کرد چشای ابیش تو سیاهی شب قشنگ تر دیده

میشد

چند ثانیه به چشای قشنگش موهای قهوه ای خوش حالتش خیره شدم و نگاهمو

سریع دزدیدم

ستاره از تو آینه نگاهم کرد و گفت: برنامه اینه که من در و باز میکنم پاشا و مهران

خونه رو خالی میکنن توام کشیک میدی اوکی؟

من که انگار اصلا تو باغ نبودم فقط سرمو تکون دادم.

مهران جلوی یه خونه ی بزرگ ویلایی نگه داشت.

اروم در و بستیم و پیاده شدیم

پاشا و مهران رو سرشون کلاه سیاهی کشیدن که فقط چشمشون مشخص بود.

مهران قلاب گرفت و پاشا از در کشید بالا.

استرس زیادی داشتم هوا تاریک بود و سکوت مطلق حاکم بود گه گاهی صدای جیرجیرک میومد.

پاشا در و باز کرد ستاره رفت تو مهران روبه من کرد وگفت:هوی دختر گیج بازی در نیاری حواست شیش دونگ جمع باشه

_خودم بلام نمیخواد تو حالیم کنی

هیچی نگفت و با اشاره ی پاشا رفت تو.پاشا در و بست.

یه ربعی که اندازه یه سال برام گذشت اما خبری نبود ازشون از استرس دستام یخ زده بود مطمئنم رنگم مته گچ دیوار شده.

من آفتابه دزد بودم از این دزدی های خطرناک میترسیدم

تو افکارم غرق بودم که با شنیدن صدای بوق آژیر تمام رو تنم رعشه گرفت سریع سوار ماشین شدم و دور برگردون زدم

پاشا وستاره با شتاب سوار ماشین شدن.

مهرانم با یه ساک بعدشون اومد.داد زد:زود باش راه بیفت

در و هنوز نبسته بود که با تمام سرعت حرکت کردم.

با صدای لرزونی گفتم:چه غلطی کردید احمقا

دستم رو فرمون میلرزید

ستاره به عقب نگاه میکرد و گفت:یکی از گاو صندوقا لمسی بود اشتباهی دستم رفت

روش صداش در اومد

مهران عصبی گفت:تو روحت ستاره حالا حالا هامیتونستیم بچاپیم

ستاره با لحن گزنده ای گفت:گه نخور مگه از قصد اون کار و کردم.

پاشا داد زد:بسه.

نفهمیدم کی به خونه رسیدیم.

ناهید و خسرو انگار خواب بودن لامپ و روشن کردیم ستاره با ذوق تمام ساک و

باز کرد

دو سه تا سرویس طلا بود وچند دسته تراول صد هزار تومنی.

خسرو که مثل خرس قطبی خوابش سنگین بود ناهید بعد از چند دقیقه با چشم

خواب الود اومد تو حال و گفت:چه کردید ؟

پاشا وستاره دستاشونو بهم زدن و گفتن: ایول

مهران خندید و گفت: نگاه کن ناهید دیدی گفتم خونه عه جون میده واسه دزدی.

ستاره با خوشی گفت: پاشا دمت گرم اصلا فکرشو نمی‌کردم تو بالشتشونم پول قایم کنن

پاشا نگاهش کرد و گفت: مخلصم

حالم بد بود

همه خوش بودن.

ولی نمیدونم چرا من اعصابم خراب بود

بلند شدم سمت اتاق رفتم

که صدای مهران اومد: دمت گرم غزل زود و خوب جنییدی

بدون اینکه برگردم گفتم: خواهش کار اصلی و ستاره کرد

ناهید که خواب از کلش پریده بود پولارو شمرد و گفت: فردا بریم چند لباس واسه

بچه ها سر چهار راه زندیه بخریم

کم کم داشت از شون خوشم میومد

رفتم تو اتاق و بدون عوض کردن لباسام پهن زمین شدم اینقدر خسته بودم که

نفهمیدم چطور خوابم برد.

با صدای ناهید از جام تکون خوردم: غزل میری با پاشا طلا ها رو بفروشید

کش و قوسی به بدنم دادم:میخوام بخوابم

لگدی به پهلوم زد وگفت:دختره ی نفهم طلاها سند ندارن باید یه زن با پاشا بره که

طلا فروشه رو قانع کنه که مثلا گم شده سندا

چهرمو تو هم کردم:بگو ستاره بره

شمرده و عصبی گفت:نمیشه منو ستاره داریم میریم پیش بچه های گدا گشنه زندیه

پوفی کردم و از جام بلند شدم ناشتا خورده ونخورده سوار موتور پاشا شدم.

پاشا بدون هیچ حرفی حرکت کرد.

در تمام مسیرم ساکت بود.

دره یه طلا فروشی نگه داشت:پیاده شو.

پیاده شدم سرویس طلا رو از تو کت جینش دراورد:تو زنی اینم سر عقد بت کادو

دادن سندشو نداری مفهومه؟

سرمو به نشان تائید تکون دادم.

وارد طلا فروشی شدیم

بعد اینکه طلاها رو فروختیم.از مغازه بیرون زدیم

پاشا با سرخوشی گفت:بریم یک چیزی بخوریم

با لبخند تائید کردم.

سوار موتور شدیم که گفت: کجا برم مادمازل؟

—بریم یه چیز خنک بخوریم

در یه بستنی فروشی نگه داشت. از موتور پیاده شدم. با لذت به بستنی نگاه کردم و

گفتم: ۵ اسکوپ شاتوت میخوام آقا

پاشا گفت: سه اسکوپ موزشکلات

رفتیم و پشت یه میز نشستیم.

شاگرد هیز بستنی فروشی عین چی بهم زل زده بود

پاشا با تحقیر نگام کرد: پیا شالت نیفته از سرت

میخواستم شالمو بکشم جلو ولی از لجش همینطور ولش کردم.

بستنی و اوورد همینطور که داشتم میخوردم گفتم: تو واقعا این همه خطر و به جون

میخری تا به ادمای فقیر کمک کنی؟

نگاهش رو بستنیش بود:اره

—چرا؟

با غرور گفت: چون من تکم

از این همه غرورش حرصم گرفت: حیف شد آگه جفت بودی میبستم به گاری

بلند خندید و چیزی نگفت بعد خوردن بستنی به خونه برگشتیم.

با سرعت تمام حرکت میکرد

پس از رسیدن

از ترک موتور، پایین پریدم و کیسه خرید هارو از دست پاشا گرفتم.

لبخندی به روم زد. که لبم به نشونه ی، لبخند؛ کج شد.

زیر لب گفت: برو تو.

سری تگون دادم و کلید انداختم درو باز کردم. از داخل خونه بوی، فسنجون

میومد عمیق بو کشیدم.

پاشا: بوی چی میاد که انقدر عمیق بو میکشی؟ بریم تو.

خنده ای کردم و گفتم: حس بویایی من خیلی قویه. یکی فسنجون درست کرده.

با تعجب نگاهشو ازم برداشت و گفت: فسنجون؟ بریم بینم. !! این ناهید خسیس که

بهش نمیاد فسنجون پخته باشه.

خنده ای کردم و وارد خونه شدیم.

با بهت به مردی که میخندید و پیش بندی دور کمرش بسته بود نگاه کردم.

صدای آهسته ی پاشارو کنار گوشم شنیدم

پاشا: پیمان؟

مرد سمت ما برگشت و با خنده گفت: به پاشا خان. بیا ببین چه فسنجونی پختم
، انگشت وسط پاتم باهاش ،میخوری و قری به گردنش داد،

با کارش ،حتی خسرو هم خندید.

با گنگی به پاشا نگاه کردم که لبخندی دوست داشتنی زد و گفت:

غزل جان. این آقای دلک ، پیمان شوهر ناهید هستند، اون روز ایشون بودند که
کیف و از دستتون کش رفتن و چشمکی به پیمانی که

شیطون نگاهم میکرد زد.

نیشخندی زدم و گفتم: بعد ایشون تا حالا کجا بوده؟

مهران همانطور که پشتی، پشتش رو صاف میکرد

گفت: به لطف جنابعالی بیمارستان تشریف داشتند. دستشون آسیب دیده بود پیمان

پشت بندش

گفت: دختره ی چشم سفید، زده بودی ناکارم کرده بودی نمیدونی من چقدر
ظریفم.

لبمو گاز گرفتم که صدای خندم بلند نشه

___ والا کسی به من نگفته بود انقدر ظریفید که با یک افتادن از روی موتور، کارتون
به بیمارستان میکشه..

با سرفه پاشا ادامه حرفمو خوردم و بهش نگاه کردم. چرا انقدر چشم و ابرو میاد
برای من؟

ناهید پاشد رفت تو آشپزخونه

پیمان روبهم با لحن مهربونی گفت: آخه دختر کم ، من دستمو پلاتین گذاشتند تو
یک تصادفی به طرز شدیدی آسیب دید. برای همین یکی ،
دو روز تو بیمارستان بودم .

و پشت بند حرفش لبخند مهربونشو به صورتم هدیه کرد.

با خودم

گفتم مگه چند ساله که منو دخترم خطاب میکنه؟

متقابلا لبخندی زدم و گفتم: ببخشید خبر نداشتم ،

چشمکی زد و گفت:

حالا بگذریم فسنجون که دوست داری.

ستاره به جای من جواب داد: کیه که از فسنجون بدش بیاد آخه پیمان؟

پیمان به طرز بامزه ای به خسرو اشاره کرد و لبشو گاز گرفت.

خندمو بزور کنترل کردم که خسرو گفت: چرا ساکت شدید؟ چیه خب از این غذا که مخصوص سوسولاست

بدم میاد و بعد حرفش و دمپایشو بلند کرد که به سمت پیمان پرتاب کنه که پیمان فرار کرد و صدای خندش نشون از این می داد که خوشحال شده که خسرو حرص خورده.

پاشا با تعجب گفت: خسرو ، فسنجون غذای سوسولاست؟
خسرو انگار که کم آورده باشه

گفت: آه چقدر سوال میکنی نفله. بگو ببینم طلاهارو آب کردی؟

پاشا سرفه ای کرد و بعد از مکثی جدی شد و گفت: آره همشو آب کردم.

منم روبه خسرو کردم و گفتم: البته یک ذره طلا فروش شک کرد که منم دلیل منطقی اوردم.

سری تکون داد و سیگاری کناره لبش گذاشت و اشاره به روی زمین کرد و گفت : پولارو بریز اینجا .

پاشا: بیا بریزش غزل . تا شما میشمزید من و مهران بریم یک جایی سریع برمیگردیم.

سری تکون دادم و بدون توجه بهشون کیسه رو، روی زمین خالی کردم .

ستاره مثل پول ندیده ها خودشو انداخت روی پول و جیغ زد: آخر جون چقدر پول .
باین ها میتونم دماغو عمل کنم.

ناهید سریع از آشپزخونه خارج شد . با بهت بهشون نگاه کردم . این ناهیدم تا بوی
پول به مشامش میرسه سریع خودشو میرسونه .

ناهید روبه ستاره گفت: بلندشو ببینم . دماغت که خوبه تو الکی خرج نکن . بذار من
اینارو بشمرم .

ستاره لب برچید که خسرو به طعنه گفت: حالا مثلا ما دماغمون سیب زمینی باید
عمل کنیم؟ کسی دماغشو عمل میکنه که بخواد ازدواج

ک ن یا بخواد قیافشو کمی درست کنه کسی بگیرتش . تورو کی میگیره آخه؟ و
پس از حرفش پیک نیک کوچیکشو برداشت و سمت یکی

از اتاق ها رفت

بلند شدم و رفتم کناره ستاره نشستم .

دستم و روی دست لرزونش گذاشتم که با چشمای اشک آلود نگاهم کرد .

لبخندی کمرنگ زدم . و به پول ها نگاه کردم . ناهید زیر لب گفت: ستاره ناراحت
نشو! خسرو ، رو که میشناسی ، زبونش یک ذره نیش

داره . و لبخندی زد که تا بحال ازش ندیدم .

به در آشپزخونه نگاه کردم که پیمان سرک کشید و ازش خارج شد همونطور که سمتون میومد گفت: بالاخره خسرو رفت؟ آدم همیشه

جلوش ظاهر شه. و کنار ما نشست. لپ ستاره رو کشید و گفت: چیشده دختر کم؟ از دست خسرو ناراحت نشو. سنش که بالا میره، تازه

، داره درک میکنه که با ۴۰.۵۰ سال، هیچی نداره. تو به دل نگیر. چند وقت پیش هم خواهرش زنگ زده بود گفته بود طلاق گرفته. اعصابش داغونه.

ستاره فین فینی کرد و خم شد اروم لپ پیمان و بوسید و بعد به سمت پشت بوم رفت.

پیمان پوفی کشید و سری تگون داد. ستاره به تنهایی نیاز داره اینو هر سه میدونستیم. من که این چند روز فهمیدم خیلی روحیه احساسی و

حساسی داره

پیمان با دیدن نگاه خیرم گفت: چیه خوشگله؟ میخوای توهم بوس کن. و خم شد سمتم.

خنده ای کردم و گفتم: نه ممنون فقط یک سوال چرا به همه میگی، دختر کم؟

ناھید بجاش جواب داد: برای اینکه منو پیمان بچه دار نمیشیم ، این آقا هم به ستاره
علاقه ای پدرانہ داره .

انگار تازه داشتم اعضای این خونه رو میشناختم....

پیمان بلندشد و رفت آشپزخونه روبه ناھید کردم و با نیشخندی گفتم : بهت لبخند
بیشتر از ، اخم و تخم میادا.

متقابلا نیشخندی زدو گفت : دو ر پاشا رو خط قرمز بکش تا لبخندهم تحویلتم بدم .

خونم به جوش اومد روبهش گفتم : من اصلا برام پاشا و امثالش مهم نیستند. من فقط
برای کار کردن اینجام میفهمی؟

سری تکون داد و گفت : ببینیمو تعریف کنیم . ولی من برای خودت میگم . روزی
میرسه که پشیمون میشی از رابطه با پاشا . و مثل ستاره

میشی یک دختری که شب ها بدون قرص آرام بخش نمیتونه بخوابه....

و جملشو نصفه و ول کرد و خودشو با دسته بندی پول ها سرگرم کرد و بعد از
دقایقی پاشد رفت سمت اتاقی که خسرو رفته بود.

پلک چپم پرید.

ستاره یعنی عاشق پاشا بوده؟ باهاش در ارتباط بوده؟

نفسم و سخت از سینم خارج کردم. باید جلوی حس جدید توی قلبمو بگیرم حتما....

شب شد و تو خونه هرکی سمتی میرفت. قرار بود بخاطر موفقیتمون برای این دزدی، بریم پارک .

مهران رفته بود وانتشو که سرکوچه پارک شده بیاره . پاشا هم از سرشب نگاهشو از روی چشمام برنمیداشت.

.....

همه سوار وانت آب ی مهران شدیم من و ناهید و خسرد وستاره و پیمان پشت وانت بودیم و مهران و پاشا جلو نشسته بودند .

کمی خمار بودم. خمار خواب.. خمار مواد... خمار این لحظه ها.

سرمو روی شونه ستاره گذاشتم و باز دممو بیرون فرستادم .

باصدای خسرو چشم باز کردم

خسرو: رسیدیم پاشید ضعیفه ها

از وانت پایین پریدم، و روبهش گفتم: نچایی . کی به کی میگه ضعیفه و نیشخندی به

سیبیلائی کلفتش زدم

صدای پاشارو کنار گوشم شنیدم: هیس سربه سرش نذار . برگشتم و به چشم هاش

نگاه کردم. از نزدیک خیلی زیباتر بود . چشماشو باز و

بسته کرد و به سمت بقیه رفت.

سنگینی نگاهی رو ، روی خودم حس کردم که با ناهید چشم تو چشم شدم

مهران زیرانداز رو کنار درختی پهن کرد

پاشا و خسرو هم وسایل و می آوردن

پیمان داشت چوب واسه اتیش جوجه کباب جمع میکرد

یه گوشه روی چمن نشستم.

از درد بدنم چمنارو میکشیدم میکنم.

ناهید همزمان که کار میکرد نگاهش روی من بود

اه کاش اینجوری نگام نکنه

وقتی جاگیر شدیم ستاره با ذوق توپ و برداشت و گفت پایه وسطی میخوام

پاشا سریع گفت: من من

پیمان و مهرانم به جمعشون پیوستن

خسروام طبق معمول قلیون میکشید

پیمان توپ و از دست ستاره قاپید و گفت: غزل خانوم میای بازی؟

بدم نمی اومد از اون حالت بد بیرون پیام و سرگرم شم

از جام بلند شدم

مانتومو تکوندم و سمتشون رفتم

پاشا گفت: منو ستاره و مهران

پیمان که با توپ داشت ور میرفت گفت: باش

ناهید و پاشا سنگ کاغذ قیچی کردن که پاشا برنده شد

من و ناهید یه طرف ایستادیم

پیمانم طرف مقابل

ستاره و مهران و پاشا وسط اومدن

توپ و محکم طرف پاشا پرت کردم که جاخالی داد.

پیمان توپ و سمت مهران پرت کرد

ناهید سریع توپ و گرفت و مهران واز پشت زد

همه خندیدیم

مهران زیر لب گفت: بخشکی شانس

رفت کنار خسرو نشست.

پیمان پاشا رو نشونه گرفته بود

پشت پاشا ایستادم. توپ و پاس داد و گفت بزن غزل

با تمام قدرت و سرعتم توپ به طرف پاشا پرت کردم که زیرکانه جاخالی داد. پیمان سریع توپ و گرفت سمت ستاره پرت کرد.

ستاره با ناشی گری زمین و ترک کرد همچنان داشت غر میزد: عوضی حالا حتما باید منو میزدی؟

پیمان گفت: من چمیدونم اینقد دست و پا چلفتی هستی

همه خندیدن جز من

پاشا روبه ستاره گفت: الان گل میگیرم میارمت تو

دست خودم نبود عصبی بودم شدیداً رفتارای پاشا رو اعصابم بود ناخودآگاه

با حرص توپ و سمتش پرت کردم

پیمان سریع گرفت و پرت کرد

ناهید گفت: الان میزنمت پدر سوخته

همزمان اینو گفتو توپو پرت کرد. پاشا بازم جای خالی داد

ولی دیگه نتونست از آخرین ضربه ی پیمان فرار کنه

توپ درست تو شکمش خورد و با خنده گفت: لاشی.

پیمان سمتمون اومد: ناهید جان همسر عزیزم باهمکاری تو این جوجه فنچ و

سوسکش کردیم

ناهید خندید و پیمان رو به من گفت: غزل همکار خوبی بودی بریم وسط.

پاشا بطری اب و سر کشید و گفت: الان نشونتون میدم سوسک کیه

حالم خوب نبود حوصله هیچکاری نداشتم.

بدنم درد داشت

اروم صحنه بازی وترک کردم و گفتم: ببخشید من دیگه بازی نمیکنم باید برم

دشویی

ناهید چشمکی بهم زد که عصبی در گوشش گفتم: گه نخور نشدم پاکه پاکم

خندید و گفت: باشه کره خر مگه من چی گفتم.

توجهی به اطراف نکردم و سمت ابخوری رفتم

چند بار به صورتم اب زدم.

چرا اینقدر حالم بد بود؟

چرا اینقدر اعصابم خورد بود؟

چرا اینقدر رفتارای پاشا برام مهم بود

اصلا چرا کنترلش میکردم؟

این همه چرا تو ذهنم میچرخید بدون اینکه جوابی براش داشته باشم.

ده دقیقه ای گذشته بود که ستاره اومد

میمیرند

هرزه ها روی خاک

28

ابی به صورتش زد و گفت: نمیای خوشگل؟

نفسمو دادم بیرون: نه حالا چند دقیقه اینجا باشم

چیزی شده؟

عصبی و کلافه بودم ولی با خونسردی گفتم: نه

صدای یه نفر اومد: جوون چه جیگرایی.

ستاره داد زد: گمشو بابا عنتر

۲۳ ساله داشتند با هیزی تمام نگاهمون میکردند و سمتمون می اومدند: چه

عروسکای قشنگی _ سه پسر ۲۲

خواستم جدشو فحش کش کنم که صدای پاشا تو گوشم پیچید...

صدای پاشا پیچید

پاشا: اینجا چخبره؟

هر ۳ پسر نیشخندی زدند و یکیشون که خیلی بور بود گفت: خبر خاصی نیست
داداش میتونی بری.

پاشا نیشخندی زد و گفت: واقعا؟ بذار پس خبر خاص و بهت بگم و قبل از واکنش
اون پسرا مشتی حواله صورت پسره کرد .

بااین کار جیغ ستاره به هوا رفت.

اون ۳ با پاشا درگیر شدند. دیدم نامردی منم سمتشون رفتم و با مشت افتادم به
جونشون . بعد از چند دقیقه ،

پسری که چشم های ریز و سبزی داشت اشاره ای به دوستاش کرد و گفت:

نخواستیم بابا. این هوری ها هم مال خودت بریم.

بعد از رفتنشون من هم گوشه ای ایستادم و آبی به صورت عرق کردم زدم .

خیلی وقت بود یک دعوی آنچنانی نکرده بودم .

روی برگردوندم که با صورت سرخ پاشا مواجه شدم.

پاشا سمت ستاره رفت و گفت :این چه لباسی پوشیدی؟هان؟ نمیتونی یک ذره

پوشیده تر بپوشی؟ باید همه گردنتو بریزی بیرون؟

ستاره همونطور که هق هق میکرد شالشو درست کرد و گفت: ببخشید. خودت حالت

خوبه پاشا؟

پاشا کلافه سری تکون داد.

قلبم مچاله شد. چرا باید برای ستاره غیرتی بشه؟ بغض جاخوش کرده تو گلومو به سختی به پایین هدایت کردم. پاشا نگاهی بهم کرد و

چشم ریز کرد و گفت: و تو دفعه آخرت باشه مثل این.. استغفرالله!!! دفعه آخرت باشه وسط دعوی مردونه میای کتک کاری می

کنی. خودم از پششون برمیام .

پشت چشمی نازک کردم و گفتم: آره دیدم چقدر از پششون براومدی

با شتاب سمتم اومد که هینی کشیدم

بازومو گرفت و محکم فشار داد: غزل عصابم خراب .

خراب ترش نکن میفهمی؟

با بغض بازومو از دستش خارج کردم و بدون نگاه از دستشویی خارج شدم.

و به غزل گفتنای ستاره هم اعتنایی نکردم.

همونطور که سمت ناهید و بقیه می رفتم با خودم فکر کردم ، چرا باید پاشا روی

ستاره غیرتی بشه؟ یعنی دوستش داره؟ اصلا به من

چه؟ چرا دارم به اون دوتا فکر میکنم . باهم خوش باشند....

اونروز هم گذشت. زندگیم کم کم داشت به سمت مسیر یک نواختی می رفت که با خبر مهران ، هیجانی تو رگ هام تزریق شد .

اون روز مثل همیشه ، خسرو قلیون میکشید و ناهید داشت با پیمان پاسور بازی میکرد ، ستاره هم کنار من نشسته بود و جدول حل میکرد

و پاشا و مهران هم رفته بودند پشت بوم و تلویزیونی که آنتنش قطع شده بودو درست کنند

. فقط من بودم که بیکار یک گوشه زانوی غم بغل گرفته بودم و خمار، بودم. خمار مواد .

چون فعلا پولی تو دست و بالم نبود و همین باعث شده بود حالم بدجور بد شه!!!

و روزی برای در امان موندن از سوالاتی بقیه یک روز از اتاقم بیرون نیام .

چون اومدن از اون اتاق مساوی بود با فهمیدن همه .هرچند که پاشا شک کرده بود

همانطور که خودم و گهواره وار تکون میدادم به مهرانی چشم دوختم،

که با لب هایی خندون ، از پله های متصل به پشت بوم پایین می اومد.

همانطور که سمت پشتی های کناره اُپن میرفت

دستاشو بهم زد و گفت :بیاید که یکی بهم زنگ زد. که اگه بفهمید چی گفته،

خوشحال میشید.

ناهید بیخیال گفت: خب چی گفته؟

مهران هوفی کشید و گفت: چه بی هیجان.

بعد روبه خسرو کرد و گفت: زنگ زد و بهم یک نقشه زورگیری سپرد. خودش و

گروهش فعلا رویک خلاف دیگه دارند کار

میکنند. چی بود؟ آهان

، سرقت بانک .

خب حالا کی حاضره همکاری کن

روبهش بی حوصله گفتم: دردسرش زیاده من پایه نیستم

مهران دستی به صورتش: نه بابا فکر نکنم دردسر آنچنانی داشته باشه

نمیدونم چرا اینقدر کلافه بودم

قرار شد ساعت ۴ بریم سراغ یارو و خفتش کنیم

خسرو با عشق و علاقه ی خاصی به چاقوش نگاه کرد.

پاشا هم تیپ خفن اسپرت مشکی زده بود

تو این لباس جذاب تر از همیشه بنظر میرسید

نگاهمو ازش گرفتم

ستاره و خسرو ومهران وپاشا باهم رفتن.

ناهید که داشت واسه پیمان میوه پوست میگرفت گفت:گند نزنید آ ببینم چی کار می کنید

مهران با تروش رویی گفت:بیشین بینم باو

ناهید چاقو رو تو دستش چرخوند:سرطان.

پیمان غرید:برید دیگه.

با صدای موبایلم رشته ی افکارم پاره شد قسمت سبز و لمس کردم:الو

صدای آشنایی تو گوشم پیچید:به به غزل خانوم.

تازه صاحب صداری شناختم و با استرس گفتم:س...س..سلام

پارسال دوست امسال برو بابا

دهنم خشک شده بود:خب راستش من....یعنی...توضیح میدم.

صداش جدی شد:توضیح نمیخوام تا یک ساعت دیگه پا میشی میای همون جای

همیشگی مسابقه داری شیرفهم شد؟

اروم گفتم:اره

گوشیو قطع کرد.این زیر دست جمشید بود همون که براش مسابقه ی موتور میدادم

سر من شرط بندی میکرد و چند غاز پول میداشت

کف دستم.

عجله عجله لباسامو پوشیدم ناهید از هراس من متعجب شد و گفت: کجا میری؟ چی شده؟

هول کرده بودم برای اینکه زیاد پایبچم نشه بهش توضیح دادم باید برم سر تپه های عباس اباد و مسابقه بدم

هر چی خواست مانعم بشه توجهی نکردم و رفتم اگه جمشید پیدام میکرد زنده ام نمیداشت

سوار موتور شدم و با سرعت تمام حرکت کردم درست چند لحظه قبل مسابقه رسیدم

جمشید چیزی بهم نگفت و فقط با چشم غره به مسیر مسابقه سوقم داد.

موتورم وضع خوبی نداشت اما عزممو جزم کردم و گاز دادم.

کلاهم خوب نبود و گرد و خاک تو صورتم میپیچید.

یه موتور سبز رنگ ازم جلو زده بود

نمیتونستم درست گاز بدم

یه ربی نگذشته بود که مسیر تموم شد و دور برگردون زدم.

تو اون لحظات به موتورم التماس میکردم خوب حرکت کنه

هندل زدم

موتور سبز رنگ لعنتی همچنان ازم جلو زده بود

ولی درست یه تپه تا پایان فاصله داشتیم که تونستم ازش سبقت بگیرم

اشک شوق تو چشم جمع شد

خدایا مرسی که نجاتم دادی

اگه اول نمیشدم

امکان نداشت جمشید زدم بذاره.

اروم نزدیکش رفتم و با سربلندی گفتم: آقا راضی بودید از کارم

مشت محکمی تو صورتم زد

با درد روی زمین افتادم خون از دماغم جاری شد

دستم رو خون کشیدم

اومد بالا سرم: کدوم گوری بودی؟

با ترس و لرز گفتم: غلط کردم آقا بخدا

مهلت نداد حرفمو کامل بزنم و با لگد زد تو شکمم

آخ بلندی گفتم اشکام سرازیر شد

از یقم گرفت و بلندم کرد خواست بزنه تو صورتم دوباره که دستی مانعش شد:چه
غلطی میکنی؟

با دیدن پاشا خون توی صورتم دوید

اون اینجا چی کار میکرد

جمشید که انگار پاشا رو شناخت با پته تته گفت:شما اینجا چی کار میکنید

پاشا مشتم محکمی زد تو صورتشوگفت:اینم بخاطره اینکه دیگه از این گه خوریا

نکنی بار اخرتم باشه این لاشخورای زیر دستتو

میفرستی سراغ غزل

پاشا بهش امون حرف زدن نداد و سریع دستمو کشید

سوار ماشینم کرد هنوز تو شوک بودم

با خشم تمام رانندگی میکرد:نگفته بودی از این غلطاهم میکنی

دستمال کاغذی بهم داد خون صورتمو پاک کردم:پاشا تو اونجا اومدی چی کار؟

نفسشو عصبی فوت کرد:ناهید بهم گفت چه دسته گلی آب دادی

با بغض گفتم:یعنی برات مهمم که اومدی؟

خشک گفت:نه

نگاهمو مثل خودش یخی کردم:منو بر گردون میخوام با موتور خودم پیام

_خیلی گه میخوری فک کردی اجازه میدم بری پیش اون حرومزاده ها

بغض به گلوم چنگ میزد:مگه نگفتی برات مهم نیستم

کلافه دست کشید تو موهاش وگفت:غزل بار آخرت باشه از این کارا میکنی

بغضمو قورت دادم و به پشتی صندلی تکیه دادم و پلکای خستمو روی هم گذاشتم،

و طولی نکشید که خواب چشمامو رُبود

با صدا زدن های مداوم ، پاشا چشمایی که میدونستم سرخ شدند رو گشودم،پاشا

همانطور که روم خم شده بود با صدای بمش گفت

:ساعت خواب خانم!پاشو ، اوردمت یک جای خوب .

خمیازه ای کشیدم و با تعجب از پراید مشکی رنگش پیاده شدم،

به رستوران کوچیک اما شیک روبه روم نگاه کردم، و بعد به لباسای کهنه و کثیف

خودم.

مانتوی سبز لجنی، بلندی که پاییناش خاکی و کثیف شده بود. شلواری که یک

سوراخ

کوچیک کناره زانو ش داشت و روسری مشکی ای که نخ کش شده ،

با اندکی خجالت ، موهامو داخل دادم،که دستم تو دست گرمی قرار گرفت.

دستی روی گونه های سرخم کشیدم و سری تکون دادم.

کناره گوشم گفت: چرا ایستادی؟؟

از رستوران خوشت نییاد؟ با گنگی سری تکون دادم بدون جواب و بدون نگاه

همراهش روونه رستوران شدم

با ورودمون بویی خوش بو به مشامم رسید.

بدون نگاه به افرادی که پشت میزها نشسته بودند، سمت میزی که روبه روی

پنجره بود رفتیم و نشستیم.

با نشستنمون، گارسون سمتمون اومد و گفت

:سلام شب خوش، چی میل دارید؟

پاشا لبخندی زد و روبهم گفت

:غزل خانم چی میل دارید؟

با مکثی گفتم: پیتزا

سری تکون داد و سفارش دوتا پیتزا داد.

بعد از دقایقی که به سکوت سپری شد. غدامونو آوردن

.با اشاره پاشا با ولع شروع به خوردن کردم،

داشتم آخرین برش پیتزارو تو دهنم میذاشتم که فکری به مغزم خطور کرد رو به پاشا گفتم: پاشا؟

سری به معنی بله تکون داد با اخم های درهم گفتم: تو جمشیدو از کجا میشناسی؟
با بی خیالی گفت: قبلا باهم کار میکردیم.

روبهش گفتم: چه کاری؟

خنده ای کرد و همانطور که با دستمال دور لبشو پاک میکرد گفت: این فضولیا به تو نیومده فنچول. نوشابتو بخور بریم

بی اعتنا به جواب بی خودی که به سوالم داد، نوشابمو تموم کردم

و سمت خونه راه افتادیم

ماشینو پارک کرد و اشاره کرد زنگ خونه رو بزنم

بدون اهمیت به اشارش گفتم

راستی تو این ماشینو از کجا آوردی؟

مکثی کرد ، و گفت: از یکی قرض گرفتم.

مردد بهش نگاه کردم ..پاشا بیش از حد مرموزو مشکوکه!

ابرویی بالا انداخت و زنگ و فشرد

نگاهم ازش گرفتم و به در نگاه کردم

با، باز شدن در با ستاره روبه رو شدم.

ستاره: سلام..

لبخندی حرص درار زدم و گفتم: به ستاره خانم سلام.

پاشا لبخندی مهربون زد و رو بهش

گفت: سلام خانم. مرسی که درو باز کردی بریم داخل

با خشم رو ازش گرفتم و پا تند کردم و وارد خونه شدم.

با ورودمون تنها کسی، که بیدار بود ناهید و پیمان بودند. البته اگه، ستاره رو

فاکتور بگیریم.

ناهید با دیدنم روبه پاشا گفت: شام بیارم؟

پاشا با لبخندی گفت: نه با غزل بیرون شام خوردیم دستت درد نکنه.

نگاهی به قیافه مچاله شده ستاره انداختم .. و سنگینی نگاه ناهید رو متوجه شدم

اون شب هم با هزاران فکر و خیال گذشت

خمیازه ای کشیدم و با صدای ناهید که داشت مخم و میجوید تو پذیرایی رفتم

دیشب یه لحظه ام نتونستم چشم رو هم بذارم

خمار بودم

بدنم به شدت درد میکرد.

به سختی چند تا لقمه خوردم و از خونه بیرون رفتم

اگه تا یه ساعت دیگه بهم مواد نمیرسید قطعا تلف میشدم

سوار موتورم شدم و هندل زدم

تو راه از درد بدن و ابریزش بینی هلاک شدم

انگار کسی با تبر روی استخوانم میکوبید

یکی با پتک تو سرم میزد

بی قرار بودم

به در خونش که رسیدم

با شدت تمام در زدم:وا کن این در و عوضی

به خودم میپیچیدم

هوشنگ با جمله ی چته یابو در و باز کرد

با دیدن من لبخند پهنی زد: ای جون دلم غزل خانوم.

صدام گرفته بود:شر نگو برو برام بیار هفت هشت گرمی

لبخندشو پهن تر کرد که دندونای زردش به نمایش در اومد: تا چی بخوای شما؟

با عجز گفتم: همون همیشگی بجم

_مایه تيله رو رد کن بیاد

دست کردم تو جیبمو بهش پول دادم.

رفت داخل خونه چند دقیقه بعد با یه بسته سیاه اومد

ازش گرفتم و به سرعت باد ناپدید شدم

فقط صداشو از دور شنیدم: بازم به ما سربز خوشگل

توی همون دم یکی از خرابه ها وایسادم

وارد یکی از اتاقک هایش شدم و شروع کردم به استشمام

کم کم سر دردم داشت تموم میشد

با نفسای اروم وعمیق میدادمش توی بینیم

ده دقیقه گذشت که اروم شدم

اعتیادم به این لعنتی هر روز داشت بیشتر میشد

نمیدونم چرا تمام لحظاتی که داشتم میکشیدم پاشا جلو چشم بود

اگه میدونست من معتادم یعنی چه واکنشی نشون میداد؟

البته اصلاً برایش مهم نبودم که بخواد واکنشی نشون بده.

بعد اینکه حالم بهتر شد سوار موتور شدم و به خونه برگشتم

زیر باد کولر خوابشون برده بود

فقط پاشا بود که داشت تلوزیون نگاه میکرد

نگاهی بهم انداخت و گفت: کجا بودی؟

بطری اب و سر کشیدم: به تو چه؟

نگاهشو از تلوزیون گرفت و بهم نگاه کرد: امشب دارم میرم یه مهمونی خفن پایه

ای باهم بریم؟

از بودن با پاشا به طرز عجیبی لذت میبردم نیشم باز شد

چرا که نه؟ افتخار میدم پیام

از جاش بلند شد تلوزیون و خاموش کرد و گفت: بزن بریم چند دست لباس درست

حسابی برات بگیرم

مگه لباسای خودم چشه؟

با پوزخندی سر تا پامو برانداز کرد: هیچی فقط انگار از پشت کوه در رفتی

با ترش رویی گفتم: هه هه بامزه

خندید: مگه مزه کردی؟

با این حرفش از کوره در رفتم به سمتش خیز برداشتم: عوضی لاشی

یه پس گردنی بهش زدم که خندش بلند تر شد: علاه بر لباسات رفتارتم مته گلیاس

تند گفتم: باشه تو خوبی تو از کف نیویورک اومدی

لپمو کشید

از این کارش تعجب کردم

صدای ستاره تو خونه پیچید: بسه ببندید گاله هاتونو میخوایم یه ساعت کپه مرگمونو

بذاریم اه

عصبی گفتم: چته پریودی؟

پاشا خندید و گفت: خفه شو این حرفا چیه میزنی

_مگه ندیدی پاچه میگیره.

قیافش جدی شد: بسه دیگه بیا بریم بیرون

سوار ماشینش شدم. کمر بندمو بست و گفت: الان میبرمت یه جاهایی که بگرخی

شالمو درست کردم: مگه ندیدم پدیدم.

هیچی نگفت و راه افتاد. تو راه ساکت بودیم همش فقط صدای موزیک میومد

دم به پاساژ شیک نگه داشت و پیاده شد

منم پیاده شدم

محو لباسا ومغازه ها شده بودم

به یه لباس آبی براق خیره شدم و گفتم: پاشا نظرت؟

_کدوم؟

به لباسه اشاره کردم که گفت: تنگ تر از این پیدا نکردی؟

اخمی کردم: برو واسه ستاره جونت غیرتی شو

خندید

از اون خنده هایی که دلم براش ضعف میرفت میبینم که به ستاره حسودی میکنی

با حالت تاسف باری گفتم: چرا باید حسادت کنم؟

خندشو ادامه داد و گفت: خوشگل که هست باهوش که هست جذاب که هست از

همه مهم تر من عاشقشم

جمله اخرش مثل پتک تو سرم کوبیده شد

دلم یجوری شد

گلوبم انگار گرفت

فکر نمی‌کردم پاشا با این صراحت بگه عاشق ستارست

خودمو جمع کردم: به پای هم پیر شید

بازم خندید.

انگار از مسخره کردن و اذیت کردن من حسابی لذت می‌برد.

بعد اینکه خرید کردیم سمت تهران پارس حرکت کردیم

پاشا یه کت وشلوار جذب خاکستری پوشیده بود که هزار برابر توش جذاب تر بود

لباس منم یه کت قرمز با شلوار جین آبی روشن بود

زیاد خوشم نیومد ازش ولی پاشا گفت باکلاسه

دم یه خونه ی ویلایی و بزرگ نگه داشت.

روبه من کرد وگفت: ببین تو دوست دختر منی امشب مثلا اوکی؟

با عصبانیت گفتم: دیگه چی؟

موهاشو تو ایینه مرتب کرد: از خداتم باشه بدبخت میدونی چند تا دختر تو همین جا

حاضرن واسه من خودشونو جر بدن

با حالت مسخره ای گفتم: فعلا که تو داری با این اعتماد به نفست خودت وجر میدی

رژ لبی که خریده بودم از تو کیفم در اووردم رو لبم کشیدم و لبامو بهم مالیدم

پاشا مرموز نگام کرد: خوش مزس؟

گوششو پیچیدم و گفتم: کثافت امروز بار دومه داری چرت و پرت میگی آ

دستم از گوشش جدا کرد: باشه حالا هُچی بازی در نیار

موزیکی و پلی کرد

رفتن به کفشای تو چسبیده

دیدى ته قصه کم آوردى

شاید یه جایی لازمت می شد

کاش لااقل دستامو می بردى

دنیا همیشه بازیای تازه ای داره

باید برای بازیای بعد حاضر شی

باید بسوزونی تمام عکسامونو

تو عکسهای اون که دوسش داری ظاهری شی

با بی حوصلگی گفتم: الان موقع موزیک گوش دادنه

با اشاره ابروش به دختری که اون طرف خیابون با خشم بهمون زل زده بود نگاه

کردم

دختری قد بلند با موهای اتو کشیده شرابی و لبایی پروتز شده و چشای سبز کشیده
با خشم نگاهمون میکرد .

آب دهنمو صدا دار تکون دادم که پاشا گفت

:چیه ماتش شدی؟ الحق که از توی بی ریخت قشنگتره .

با پوزخندی گفتم:آره مخصوصا لباش

خب قضیه چیه؟ چرا این دختره رو نشون میدی ؟ اصلا صبرکن بینم این چرا
برزخی نگاهمون میکنه.

همونطور که شصتتسو گوشه ی لبش میکشید گفت :عرضم به حضور بی برکت که ،

این دختره یک دل نه صد دل عاشق و سینه چاک

من شده .از اون خرپولاست که براش یک میلیارد پول کفش ش .

ملفتی که؟

با مشت کوبیدم به رونش و گفتم :نه فقط تو میفهمی

بنال بینم هی مکث میکنه.

لبشو گاز گرفت و چشم و ابرویی برام اومد و گفت:

اینجا که اوردمت، نصف دوست دختر های قدیمیم تو همین مهمونی شرکت

کردند. ولی این دختره آیسا، از همشون شاخ ترو خر پول تره ، میخوام امشب نقش بازی کنیم . راستش من بهش میگم باتوام، اونم برای اینکه خرج ننه مریضمو که لش کرده تو بیمارستانو بدم . مطمئنم این دخی برای اینکه مثلا بشم پاچه لیشش یه چند میلیونی بهم میده .

با لبخندی دندون نما گفتم : عه؟ چی از این بهتر پس بزن بریم .

نیشخندی زد و گفت : توله سگ و نگاه چه خر ذوق شد .

چشم غره ای بهش رفتم و از ماشین پایین اومدم .

باورودمون به ، مهمانی چند تا دختر سمت پاشا اومدن منم بی نگاه رفتم لباسمو عوض کنم .

بعد از تعویض لباس ، سمت سالنی که حدود ۱۰۰ . ۱۵۰ تا مهمون درش بودند رفتم .

چشم چرخوندم تا پاشا رو پیدا کنم که میان چندتا دختری که نیم متر پارچه دوره اون نانااشون کشیده بودند پیداش کردم .

پوفی کشیدم و سمتش رفتم . زدم به شونش که برگشت سمتم : به به دوستان معرفی میکنم غزل خانم زیبا .، عشق دوست داشتنی من .

داغ شدم ولی برای اینکه نفهمه لبخندی مصنوعی زدم و با صدایی که برای خودمم غریبه بود و بی از شد نازک گفتم : سلام خانم ها . پاشا

جوون مرسی بابت معرفیت.

خوید خانم ها؟ ۴تا دختر بودند دوتاشون که بدون اهمیت به احوال پرسیم ،

روی برگردوندند سمت پاشا و خداحافظی کردند .

زیر لب پتیاره ای نثارش کردم.

صدای پوزخند پاشا خش انداخت رو عصابم روبهش براق شدم :زهرمار

و بدون توجه بهش سمت کاناپه ی گوشه ی سالن رفتم.

سرمو به پشتی کاناپه تکیه دادم که کسی صدام زد :خانم نوشیدنی میل دارید؟

"خانم"

خیلی وقت بود کسی، همچین پسوندی بهم لقب نداده بود . خیلی وقت بود یکی

نبود بگه غزلی هم هست که باید خانمی کنه، ولی بجاش

پیش یک مشت خلافکار میخوابه . خیلی وقت از همون موقعی که پدرم رفت.مادرم

رفت!

آهی به زندگی فلاکت بارم کشیدم و سری به خدمتکاری تا کمر خم شده به نشونه

نه تکون دادم،

با صدای آهسته ی پاشا آروم سمتش برگشتم :آیسا جان . تو که میدونی مادرم

بیمارستان .مجبورم ، یک جوری پول عملشو جور کنم

ولی به نظر خودت چجوری میتونم؟ باید از یکی کمک بگیرم یانه؟ کی بهتر از غزل.

وگر نه خودت میدونی من عاشقانه پرستشت میکنم

بینیمو جمع کردم .

حالم بد شد چه چرت و پرتایی تو گوش دختره بدبخت تر از من میکنه ها.

صدای آیسا اومد :پاشا.

عزیزم دوره این هرزه ها نگرد بخاطره پول این دختره ارزششو داره اخه؟ بگو چقد

نیاز داری؟ من برات چک میکشم

مخم سوت کشید چه راحت حرف از صد میلیون تومن میزنه .درحالی که من تشنه

ی ، یک میلیون تومنم .هرزه هم اون ننشه

این پسره که با چرت و پرتاش پولشو گرفت بذار منم برم اون وسط یک قری بدم

حداقل لباسایی که خریدم حروم نشه

ایستادم و سمت جایی که همه میرقصیدن رفتم .بدون توجه به اطرافم شروع به قر

دادن کردم اومدم بگم آهنگ و عوض کنید که دستم

محکم کشیده شد جوری که حس کردم ، کنده شد صدامو انداختم رو سرم : هوی

چته وحشی ؟ رم کردی؟

با صدای ساییدن دندونایی دهنمو بستم

پاشا: دهنتو ببند و راه بیفت

چشم غره ای رفتم و تو سکوت دنبالش رفتم.

سوار ماشین شدیم ، دلخور رومو سمت شیشه کردم که گفت: ۵میلیون ازش گرفتم ، کیف کن .

اهمیتی ندادم که با غرور گفت :حالا هم قهر نکن . فردا میبرمت یک چیز خوب بخر برای خودت .

لبخندی کمرنگ زدم . که گفت :حالا قیافه بگیر بخند که پولدار شدیم

خنده ای کردم سمت خونه روند از ماشین با خنده پیاده شدیم درو زدم

که در با شتاب باز شد و پشت بندش ستاره صداش رفت هوا،:بالاخره اومدید

میذاشتید لشتونو فرداشب میاوردید.

به ستاره توجهی نکردم و رفتم خوابیدم

با صدای ناهید از خواب بیدار شدم:پاشو صبحونه بخور نفله

کش و قوسی به بدنم دادم و از جام بلند شدم

رفتم سر سفره نشستم و سلام کردم

مهران و پیمان با خوش رویی جوابمو دادند.

پیمان یه قلب از چاییش خورد و گفت: غزل خانوم تو و پاشام میخورید به تور هم بد
دیو تایی میشید ها

خندیدم و گفتم: نقشه ی پاشا بود

مهران ستاره رو صدا زد و بعدش روبه ما گفت: شما که تیغش زدید کاش بیشتر
میگرفتید

پاشا لقمشو جوید: ناخون خشکه بابا

ستاره با خواب الودگی سر سفره نشست

یه لقمه نون و مربا خوردم

پاشا شکر و داد به ستاره گفت: صبح بخیر خوشگل

چرا به ستاره سلام داد و به من؟

چرا اصلا من اینقدر خودمو با ستاره مقایسه میکردم؟

لعنت به من

ناهید یه لیوان دیگه چایی واسه پیمان ریخت و گفت: ستاره شمسی خانوم

ومیشناسی؟

ستاره بی حوصله گفت: نه

ناهید:بابا همون زنه که کوچه سرو ش خونشون شوهرش قصابه یک پژو سفیدم
دارن

ستاره:خب...خب شناختم

ناهید نگاهی به مهران انداخت وگفت:دیروز به من گفتم واسه پسرش میخواد بیاد
خواستگاری

ستاره همچنان بیخیال بود:بازم به من چه؟

ناهید با حرص گفت:خو عنتر خل خواستگاری ننه من که نمیخوان بیان خواستگاری
تو میخوان بیان

مهران خواست چیزی بگه که پاشا پیش دستی کرد وگفت:خیلی غلط کرده

بازم چیزی به گلوم چنگ انداخت

خسرو که تا اون لحظه ساکت بود اروم گفت:میخواد بیاد خواستگاری خلاف شرع
که نکرده

پاشا عصبی گفت:خیلی گه خورده من اون پسر توله سگشو میشناسم یه لاشی
معتاده

مهران گفت:ننشو اباد میکنم امروز

ستاره داد زد:بسه

لحن صدای پاشا اروم شد: ناهید خیلی محترمانه برو بهش بگو ستاره قصد ازدواج
نداره شمارو به خیر مارو به سلامت

ناهید: باشه

پاشا نیشخندی زد: ولی ستاره خودمونیم آ ترشیدی

ستاره با خنده گفت: زر نزن

_مگه نشنیدی که میگن دختر که رسید به بیست باید به حالش گریست؟

ستاره پنیر گذاشت تو نون و گفت: هر وقت به تو کسی زن داد منم از حالت
ترشیدگی در میام

پاشا با خنده از جاش بلند شد و رفت

نه انگار ستاره خیلی برای پاشا جدی بود

حالم بد شد

از اینکه به ستاره حسودی میکردم حالم از خودم بهم میخورد

چرا رفتارای پاشا برام مهم بود؟

چرا دوست داشتم به من توجه کنه؟

لعنت به من اگه دوباره برم تو نخش

خسرو و پیمانم واسه کاری از خونه بیرون زدن

مهران و ستاره ام واسه خرید بیرون رفتن

فقط منو ناهید خونه موندیم

ناهید داشت ناهار درست میکرد که رفتم تو اشپزخونه و گفتم: ناهید تو چند وقته

پاشارو میشناسی؟

همزمان که برنج و ابکش میکرد گفت: دو_سه سالی هست

_آها

با لبخند مرموزی نگاهم کرد: حالا چی شده که راجب پاشا میپرسی؟

با بی خیالی گفتم: هیچی همینجوری

_همینجوری که همیشه

خواستم چیزی بگم که سریع گفت: راستی غزل حواست به غذام باشه تا من برم به

شمسی خانوم حرفامو بگم و پیام

باشه ای گفتم

ناهید چادرشو سرش کرد و بیرون رفت

چند دقیقه ای نگذشته بود که صدای پاشا تو خونه پیچید

بلند داد زد: کسی خونه نیست

از تو اشپز خونه گفتم: داد نزن الاغ

اومد سمتم وگفت: به به غزل خانوم و یک خونه خالی و من چه شود

_ گه نخور

چند قدم به طرفم برداشت: غزل چه خوشگل شدی امروز

به طرفش برگشتم فاصلمون خیلی کم بود با ترش رویی گفتم: برو گمشو بابا، ستاره

جونت خوشگله

با خنده گفت: چرا اینقدر به ستاره حسودی میکنی؟ من همه حرفایی که میزنم

شوخیه فقط

با حرص گفتم: همیشه که با همه لاس بزنی و بگی شوخیه

انگار که از این حرفم گر بگیره گفت: چه زری زدی؟

ازش یکم فاصله گرفتم: برو احمق نزدیک من نیا

یقمو گرفت و با شدت طرف خودش کشید: جرئت داری دوباره بگو چی گفتی؟

وقتی عصبی میشد واقعا ترسناک بود با صدای ارومی گفتم: هیچی منم شوخی کردم

ولم کن

به لبام خیره شد.

سرشو اوورد نزدیک وچشماشو بست نفسای داغش تو صورتتم میخورد

هلش دادم وگفتم:ولم کن اشغال فک کردی من مته اون هرزه های اطرافتم؟

انگار اونم از این رفتار من جا خورد:حرف دهننتو بفهم

خواستم چیزی بگم که با صدای زنگ در ساکت شدم

پاشا رفت و در وباز کرد

رفتم تو اتاق و در و بستم

با یادراوری اتفاق چند دقیقه پیش به خودم لرزیدم

یعنی پاشا جدا خواست منو ببوسه؟

اینقدر لاشیه؟

از همه ی دخترای اطرافش لب میگیره

اعصابم حسابی داغون شده بود

حتی حوصله ی خودمم نداشتم.

کسل و کلافه دراز شدم تو اتاق

نفهمیدم اصلا کی شب شد.

در اتاق زده شد از جام بلند شدم.با دیدن پاشا رومو برگردوندم

_اماده شو شام بریم بیرون کارت

_ولی من کاری باتو ندارم.

با صداش خشک وجدیش گفت: تا یک رب دیگه دم در نباشی خیلی بد میبینی غزل

خواستم دهن وا کنم و فحشش بدم که در و محکم بست و بیرون رفت

اینکه ارزش حساب میبردم یه طرف این حس لعنتی که نمیدونم چی بود وعین کنه

بهم چسبیده بود یه طرف

لباسایی که برام خریده بود و پوشیدم و از خونه بیرون رفتم

زیر نگاه اهالی خونه ذوب شدم

الان فکر میکنم بین منو پاشا چه خبره

با دیدن من سیگارشو زیر پاش له کرد

سوار موتور شد

منم ترکش نشستم.

تمام مدت تو راه ساکت بودیم

دم یک فست فودی نگه داشت.

از موتور پیاده شدم و داخل رفتم

اروم گفت:چی میخوری؟

بی حوصله گفتم:فرق نمیکنه

صداش بلند شد:اقا دوتا پیتزا چیکن با دوتا دلستر لطفا

تعارفم سرش نمیشد پسره ی الاغ

_غزل

انگار یه ساختمون ده طبقه تو دلم ریخت عوضی چقد قشنگ اسممو صدا میکنه

_هوم؟

نفسشو فوت کرد:اینکه الان بام قهری به هیچ جام نیس اما....

با حرص تمام گفتم:اما چی؟

سیگاری درآورد و روشن کرد:اما نمیخوام راجبم فکر بدی کنی.من تا حالا به دختری
به زور دست نزدم به شرفم قسم.

_عجب

به سیگارش پک زد:نمیدونم واقعا امروز چی شد.اما دیگه تکرار نمیشه

پوزخند تلخی زدم:چیه نکنه میترسی به ستاره بگم؟

با تذکر فروشنده سیگارشو خاموش کرد و گفت:برام مهم نیس هر جور مایلی فکر
کن من به هیچ دختری از جمله ستاره علاقه ندارم.اون

مثل خواهرمه

پیتزا رو روی میز گذاشت با لذت بهشون نگاه کردم اما مگه تو اون لحظه از گلوم
پایین میرفت!؟

_اره حتما باور میکنم

یه قارچ پیتزا برداشت و گاز زد:گفتم برام اهمیتی نداره تفکرات احمقانه ی تو
اینکه مدام بهم یادآوری میکرد برام مهم نیستی

افکارت مهم نیست

اهمیتی نداره برام....

حسابی عصبیم میکرد.انگار با مته رو مغزم میکشیدن.

یه ذره از دلسترمو خوردم و گفتم:امیدوارم دیگه نخوای کار امروزتو تکرار کنی

با حالت تمسخر امیزی گفت:نترس فکر کردی واسه من دختر قحطه که بخوام
بچسبم به تو؟

_اره افرین برو به همون عشاقت بچسب

با لبخند ریزی نگاهم کرد

اونم براش حرص خوردن من كاملا شفاف بود.

بعد تموم كردن غذا به خونه رفتيم.

ناھيد وپيمان كه خونه نبودن

مهران وستاره داشتن با پلي سيشن بازی ميکردن

خسروم كپه مرگشو گذاشته بود

منم رفتم تو اتاق و دراز كشيدم

نيم ساعتی نگذشته بود كه ستاره ام اومد جاشو کنار من پهن كرد

دراز كشيد و گفت:خب اگه خبريه به ماهم بگيد چرا مخفيانه؟

پتو رو از سرم برداشتم:راجب چي حرف ميزني؟

_الكي مثلا تو نميدوني

هه اين احمق فكر كرده بين منو پاشا چيزي هست

شمرده شمرده گفتم:ببين ستاره جان بين منو پاشا هيچي وهيچي وهيچي نيست اگه

بود قول ميدم اولين نفری باشی كه خبر دار شی

انگار كه اصلا حرفمو باور نكرده باشه با حالت تمسخر اميزی گفت:باش

اهميتی ندادم و طولی نكشيد كه به خواب رفتم.

صبح با صدای پاشا چشم گشودم

پاشا: ناهید کجایی؟ بیا که خبر خوبی براتون دارم.

دستی به کناره چشمم کشیدم و بلند شدم و رخت خوابمو جمع کردم.

سرفه ای کردم و به سمت هال رفتم تا ببینم این پاشای جز جیگر زده چی میگه.

با ورودم به پذیرایی، پیمان سمتم برگشت و گفت: چه عجب بیدار شدی بیا که پاشا

خان میگه باید غزل هم باشه تا تعریف کنم

نیشخندی زدم و به پاشا نگاه کردم که روبه پیمان گفت: چرت و پرت نگو. خب

کجا بودم؟ آهان

یک برنامه چیدم که اگر بگیره نونمون تو روغ ن

خسرو دستی روی سییلاش کشید و گفت: خب بنال ببینم چی میگی؟

منم کنجکاو کناره ناهید نشستم و به پاشا چشم دوختم.

پاشا: فردا ناهید و پیمان بامن میان خواستگاری، خواستگاری از یک خانواده میلیونر!

میگید ناهید خواهرمه و پیمان شوهر خواهرم، مهران هم میاد به عنوان، داداش من

غزل هم به عنوان زن مهران، میتونه تو این

مهمونی شرکت کنه خب نظرتون چیه؟

هیچکی حرفی نمی زد. همه تو فکر بودند. لب باز کردم و گفتم: فکر خوبیه.

پاشا در جوابم با غرور گفت :

همیشه فکرای من خاص و ناب .

برو بابایی نثارش کردم

مهران روبه پاشا کرد و گفت :خب پاشا خان، این نقشه ی شما موعود اجرایش کی هست؟

پاشا :برای امشب.

ناهید پشت بند حرف پاشا بلند شد و گفت :زودتر میگفتی ما لباس درست و حسابی هم نداریم

پاشا:نگران نباشید برای اونجاش هم فکری کردم .، تو ساکی که امروز اوردم ، چند دست لباس خوب و شیک هست ، آماده باشید تا شب میام اون لباس هارم بپوشید.

اومد بره که که ستاره گفت :من چی؟من نیام؟

بجای پاشا گفتم :وقتی ، اسمتو نیاورده یعنی نه دیگه .

ستاره با خشم بهم نگاه کرد .پاشا پوزخندی ، به جفتمون زد و از در خارج شد.

تا شب همه مشغول چیدن نقشه و درست کردن خودشون بودند منم یک گوشه نشسته بودم و از بدن دردم ناله میکردم . یک بارم تو همین

وضعیت، خسرو مچم و گرفت و گفت: ضعیفه معتاد ندیده بودیم که دیدیم .

بی تفاوتی در برابر رفتارای خسرو بهترین عمل و کاره.

شب شد و پاشا اومد . با کت و شلوار سورمه ای ! و ادکلی زده بود که از صد فرسخی
بوش به مشام میرسید

ناهید و کت و دامن زرشکی شیکی به تن کرده بود و خودمم، مانتوی کرم و شلوارو
روسری قهوه ای پوشیده بودم، از تیمم راضی بودم و

از حرص خوردن ستاره هم خر ذوق شده بودم.

با صدای پاشا از فکر بیرون اومدم.

پاشا: چه عجب آماده شدید . بریم که دیر شد

ناهید: خُبه ، خُبه حالا انگار چقدرم دیر شده ،

پاشا: به جای حرف اضافه سوار شید بریم.

سوار پژیوی نقره ای رنگی که پاشا بهش اشاره کرده بود شدم .

این ماشینو از کجا آورده؟ همین سوال و پیمان پرسید که پاشا در جوابش کوتاه گفت

:از دوستم قرض گرفتم

مشکوک نگاهش کردم ، ولی بی نگاه ماشین و روشن کرد و روند سمت محله ای که

براش نقشه کشیده بودیم . سرمو به پشتی صندلی

ماشین تکیه دادم. و چشمام و بستم تا برسیم کمی استراحت کنم. با صدا زدن های

ناهد چشم گشودم

ناهد: پاشو رسیدیم

دستی به ماتوم کشیدم و از ماشین خارج شدم

پاشا: تابلوبازی در نیارید، بذارید تموم شه بره ماهم یذره پول بره تو جیبمون

مهران: پاشا خان ما از کی تاحالا تابلو بازی در آوردیم که دفعه ی دوممون باشه؟

پاشا: گفتم تا مطمئنتون کنم.

بدون توجه به حرفاشون گفتم: تموم شد؟ بریم دیگه.

پاشا: خیلی خوب بابا،

سمت در خونه رفتیم و پیمان در زد.

_کیه؟

پیمان: هاشمی هستم برای امر خیر مزاحم میشم. برای برادر خانمم.

_اهان بله بفرمایید بالا.

به مهران نگاه کردم و اشاره کرد برم داخل.

با ورودمون با زن و مرد شیک پوش و مسنی و دختر زیبایی روبه رو شدیم شروع به احوال پرسى کردیم

پدره دختره که شهاب نام داشت گفت: بفرمایید بشینید،

سمت مبلمان داخل پذیرایی رفتیم و من کناره مهران نشستم ، ناهید گفت: ببخشید مزاحم شدیم، برای داداشم اومدیم . پاشا یک دل نه صد

دل عاشق دختره مثل پنجه آفتابتون شده

شهاب: خواهش میکنم مراحید چشماتون زیبا میبینه

به پاشا نگاه کردم دلم گرفت .بدون توجه به حرفایی که زده میشد فقط به پاشا و اخم های درهمش نگاه کردم، سنگینی نگاهمو احساس

کرد که برگشت بهم نگاه کرد

مستقیم به چشمم زل زده بود . از احساسی که در قلبم جوونه زده بود ترسیدم .

پاشا گوشیشو درآورد و شروع به ور رفتن کرد .پشت سرش صدای پیامک گوشى، مهران بلند شد، بعد از دقایقى مهران بلند شد و

گفت: ببخشید من میتونم از سرویس بهداشتیتون استفاده کنم؟

مادر دختره پاسخ داد: بله البته بفرمایید راهنماییتون کنم .

مهران: نه خیلی ممنون ، خودم پیدا میکنم

شهاب: باشه بفرمایید

مهران سریع از کنارم بلند شد و رفت.

مشکوک به پاشا نگاه کردم که به گوشیم اشاره کرد. گوشیمو از روی میز برداشتم، پیامی از طرف پاشا برام اومده بود: مهران و به

بهونه دستشویی فرستادم طبقه بالا، ولیکن رفته سکه های داخل چمدون اتاق ترلان، همین دختره رو برداره ضایع نگاهم نکن.

سری تکون دادم که ناهید گفت: خب، اگه میخواید پاشا و ترلان جون برن باهم صحبت کنن، شاید به نتیجه برسند.

دهن کجی ای نثاره ناهید کردم

شهاب: بله بفرمایید، دخترم پاشا جان رو راهنمایی کن.

پاشا بلند شد و بدون نگاه از کنارم گذشت.

سرمو پایین انداختم، صدای مهران به گوشم رسید: ببخشید واقعا. آخه سرویس بهداشتیو پیدا نکردم

مادر ترلان گفت: خواهش میکنم این چه حرفیه میگفتید من راهنماییتون میکردم.

مهران: نه مچکرم.

سرمو بلند کردم که با ناهید چشم تو چشم شدم باقی درحال حرف زدن بودند

ناهید جور خاصی نگاهم میکرد، معنی نگاهشو خوب میفهمیدم.

صدای پاشا به گوشم رسید: اگه میشه ما زحمت و کم کنیم

شهاب: چرا پسرم؟

پاشا: خب به نقطه ای مشترک بین خواسته ها و تصمیماتمون نرسیدیم .

و

اون شب هم گذشت.

سکه هارو به پول نقد تبدیل کردیم و ده میلیون تومن گیرمون اومد .

البته اگه، رنگ پریدگی شهاب خان رو سر سکه هاش فاکتور بگیریم .صبح روز

بعدش با ظاهری آشفته اومد سراغمون و گفت خونشو

دزد زده .گفت همون شب یکی اومده و سکه هاشونو دزدیده ..بهمون مشکوک شده

بود ولی پاشا نمیدونم چی گفت حلش کرد.

تازگیا ستاره زیادی به پرو پام میپیچه، زیادی پاچمو میگیره که چند باریم صدای

خوده خسرو درومد. اخه اون چی داره که انقدر اعتماد

به نفس داره؟ البته اگه اون صورت جذابشو که آدم دلش میخواد، با چاقو خط

خطیش کنه رو فاکتور بگیریم

۲ روز گذشت و به پیشنهاد پیمان به رستورانی تو مرکز شهر رفتیم .

پیمان و ستاره و مهران و پاشا و ناهید جز خسرو اومدند ، خسرو که گفت غذاهای رستوران همشون خوردنشون سوسول بازی .

پشت میز نشسته بودیم و پاشا رفته بود غذا سفارش بده.

ستاره گفت :باید برای پاشا هم آستین بالا بزنیم .

پیمان به شوخی گفت :کی از غزل بهتر؟

نیشخندی زد م که ستاره گفت :نه یک دختر که هم جذاب باشه هم آدم باشه احمق و معتاد هم نباشه

با نفرت نگاهش کردم .معتاد اون نشه , عوضی

صدای پاشا رو کنار گوشم احساس کردم .

بلند روبه ستاره گفت :غزل که هم آدم هم جذاب .هم زرنگ و جسور .

چیه نکنه حسودیت میشه؟ پشت بند حرفش خنده ای بلند کرد لبخندی رو لبم

نشست که ناهید گفت :معتاد چی؟ معتاد و نگفتی؟

پاشا متعجب گفت :معتاد؟

با استرس به ناهید نگاه کردم که نگاهشو ثانیه ای روی چشم های ملتسمم زوم کرد

و بعد سریع برداشت و گفت:

آره ، غزل هم خوشگله هم جذابه هم اینکه مثل خیلی

از دخترها اعتیاد به سیگارو ... نداره! غیر اینه؟ پاشا خنده ای کرد و گفت: بله بله.

نفسی از سر آسودگی کشیدم. تا پایان شام سکوت کردم و تو خنده ها و بحث هاشون

دخالتی نکردم و از همه بیشتر نگاه خنثی ستاره آزارم می داد. ستاره و

اخلاقش تموم تصوراتمو بهم زده بود.

آهی کشیدم که پاشا گفت:

بجای آه کشیدن لشتو جمع کن، بریم همه رفتن.

سر درگم با تنی مچاله شده از درد پاشدم، لحظه ای سرم گیج رفت که، پاشا بازومو کشید: تو حالت خوبه؟

با سردی گفتم: آره دستتو بکش

مشکوک نگاهم کرد و بازومو ول کرد: بریم؟

سری تکون دادم و پشت سرش از رستوران خارج شده و سوار ماشین شدم.

سرمو به شیشه ماشین تکیه دادم و بی صدا به صدای پچ، پچ ناهید و ستاره گوش سپردم.

ستاره گفت: نظرت چیه پاشا فردا بریم سینما؟

اونجا چند تا کیف هم کش میریم هوم؟

سمت پاشا برگشتم تا ببینم چی میگه، که به جاش ناهید گفت: نه ستاره، بذار غزل باهش بره.

بحث پول که میاد وسط باید دونفر برن که پیچ و خم کارو کش رفتن کیف و بدونن.

ستاره بدون حرف رو گرفت و ابرو درهم کشید.

پاشا گفت: خوبه قبوله. فردا عصری میریم. یه فیلم هم میبینیم، خیلی وقته سینما نرفتم. نیشم شل شد: باشه قبوله میام.

چشمکی بهم زد

چشم غره ای نثارش کردم.....

صبح زود بدون ایجاد سر و صدا حاضر شدم و سمت خونه ی هوشنگ رفتم! با مشت چند بار به در خونش زدم

هوشنگ: کیه؟ سر آوردی درو از جا کندی.

بالحنی خشن گفتم: گمشو بیا بیرون،

در با صدای بدی باز شد پشت بندش صدای هوشنگ به گوشم رسید

هوشنگ: به به غزل خانم مواد میخوای خانمی؟

سری تکون دادم و گفتم: من مگه غیر از درخواست مواد کار دیگه ای باتوی نفله دارم؟

خنده ی کریهی کرد و گفت: واسا الان برات میارم .

هوفی کشیدم بعد چند دقیقه اومد: بیا خانمی.

بسته مواد و گرفتم و پول و پرت کردم سمتش و بدون توجه به حرفاش سمت

نزدیک ترین خرابه رفتم

با لبی خندون سمت خونه رفتم . خودم و خوب شارژ کرده بودم

به خونه که رسیدم دم در ، با پاشا روبه رو شدم، بی حس بهم نگاه کرد و گفت: کجا

بودی؟ این وقت صبح؟

و منتظر و مشکوک بهم چشم دوخت .

با مکثی گفتم: راستش ...رفته بودم بازار ، همین

زمزمه کرد: همین..؟

بی حوصله و بی توجه به پاشا وارد خونه شدم

پاشاهم دنبالم اومد

همه ی اهالی خونه از به جیب زدن همچین پولی خرکیف بودن

ناهید با خوشحالی خاصی که توچشاش برق میزد گفت: پاشا غزل ما تصمیم گرفتیم

با این پول یه مسافرت پدر و مادر دار بریم

نظرتون؟

پاشا سریع گفت: عالی

یه گوشه کنار خسرو نشستم و گفتم: حالا کجا میریم؟

ناهید به خسرو نگاه کرد و گفت: همه جز خسرو با اصفهان موافقیم.

پرسشگرانه به خسرو نگاه کردم که گفت: چیه بابا اصفهانم هواش مثل اینجا آلوده

و تخمیه بریم شمال یه ذره هوا درس درمون بره تو

حلقمون

مهران: تو که از ۲۴ ساعت روز ۲۵ ساعتشو قلیون میکشی برات چه فرقی داره

مشنگ؟

_مشنگ قیافته پسره ی قزمیت

پیمان داد زد: بسه با رای اکثریت همون اصفهان

ناهید از جاش بلند شد و سمت اشپزخونه رفت: پاشید ساکاتونو ببندید فردا صبح

حرکتیم

پیمان دکمه ی اول پیرهنشو باز کرد: پاشا عصری بریم یه ماشین خوب بلند کنیم

_حله داداش

نزدیکای نه شب بود که با کمک ناهید سفره رو انداختم

پاشا و پیمانم با یه ال نود سفید وسالم بر گشته بودن

لیوان رو که روی سفره چیدم

کنار ستاره نشستم.

پاشا با لذت تیلیت میکرد و گفت: به به چه آبگوشتی

ناهید پیاز گاز زد و گفت: دست پخت ستارس

_افرین ستاره خانوم کدبانو شدی

ستاره با لحن کشدارگی گفت: بودم

پیمان: بر منکرش لعنت

پاشا با لحن جدی که آمیخته با تمسخر بود گفت: خیلی خوبه ولی واسه تور کردن

شوهر فقط دست پخت لازم نیست اون سر وشکلتم

باس سروسامون بودی

ستاره اخم مصنوعی کرد: مگه قیافه من چشه؟

پاشا جدی وبا خنده گفت: خواهرم شما سیبیلات اندازه من شده هنو نفهمیدی هر که

این ریختتو ببینه میگرخه!

همه با صدای بلند خندیدن

ستاره هم با لبخند گفت: خیلی دیوٹی پاشا

پاشا خندید: منم عاشقتم

قاشق چنگال تو دستمو محکم فشار دادم لعنت به من

لعنت به جد و آباد من که حتی به اینکه با ستاره شوخی میکردم حسادت میکردم

چم شده بود

پیمان که انگار متوجه وضع بدم شده بود گفت: غزل خانوم یه بارم باید دست پخت

شمارو امتحان کنیم

با لبخند تصنعی گفتم: من زیاد بلد نیستم

پاشا سبزی گذاشت تو لقمشو گفت: غزل تو که دیگه نه دس پخت داری نه قیافه

کارت ول معطله

مهران: کم شرو ور بگو پاشا

خسرو: باز یه پولی رفته تو جیبش جناش پریده

همه خندیدیم ولی زیاد سر حال نبودم

بعد خوردن غذا ظرفارو من شستم و به خواب رفتم.

صبح زود با صدای نکره ی گوشه ستاره بیدار شدم.

چند دست لباس و نوار بهداشتی و چند گرم مواد تو ساکم گذاشتم.

لقمه ای که ناهید برام گرفته بودم و خوردم و سوار ماشین پاشا شدم

خسرو جلو نشسته بود منو مهران و ستاره هم عقب بودیم

ناهید و پیمانم سوار ال نود شدن

اینقدر خواب الود بودم که اصلا نفهمیدم پاشا کی حرکت کرد و کی تو جاده افتادیم

سرمو به شیشه تکیه داده بودم

چشممو چرخوندم که دیدم پاشا از تو اینه ی ماشین بهم زل زده

اهمیتی ندادم چشممو بستم و به خواب رفتم .

با صدا زدن های مداوم یکی چشممو باز کردم

ناهید :چه عجب بیدار شدی ، تن لشتو جمع کن رسیدیم .مثل خرس میخوابه خب

مرض داری اون زهر ماریو میکشی؟

هوفی کشیدم :چقدر غر میزنی اه.ببند دو دقیقه گالرو بیدار شدم دیگه .

ناهید :زر نزن بیا که همه منتظره توی معتادن.

روبهش کردم :میشه خفه شی؟

نیشخندی زد و گفت :خفه شم بیوه میشی

بعد بدون حرف دیگه ای از ماشین خارج شد.

زیر لب زمزمه کردم: بدبخت پیمان گیر چه عجوبه ای افتاده .

خمیازه ای کشیدم و پیاده شدم .

سمت بقیه رفتم، پاشا با دیدنم اخماشو درهم کشید و رو گرفت بدون توجه به

اخماش گفتم: اینجا کجاست؟

بدون نگاه گفت: مگه نمیبینی؟

به جایی که ایستاده بود

دقیق شدم

مسافر خونه عباسی

رو بهش گفتم: اومدیم مسافر خونه؟

سیگاری روشن کرد و گفت: آره چیه نکنه خوست نمیاد؟

لبخندی تلخ زدم و گفتم: زیادیم هست.

تو چشمام دقیق شد ، کلافه پوفی کشید و سیگارشو زیر کفشاش له کرد و گفت

:منتظریم بقیه هم بیان .بریم اتاق بگیریم .

پول خیلی نداریم مجبوریم ۳تا اتاق کلا بگیریم

ابرو بالا انداختم: سه تا اتاق برای این جمعیت؟

با تمسخر گفت: همچنین تعجب میکنی که انگار، تو خونه خودمون که فرقی با خرابه نداره ده تا اتاق همه، هم تو اتاقای جدا.

مثل خودش جواب دادم: اومدیم حال کنیم و خوش بگذرونیم نه اینکه با فشار تو ۳ تا اتاق جا شیم

با ابروهایی بالا رفته گفت: فشار دوست داریا!!!

خشمگین گفتم: ببند گالرو تا پشه نره توش.

خنده ای کرد و روی گرفت،

بعد از دقایقی بقیه هم اومدند و سمت مسافر خونه ی قدیمی رفتیم.

با ورودمون با سالنی خلوت و میزی بزرگ روبه روشدیم که پشتش یک مرد حداقل با قد ۱۵۰ ایستاده بود

پاشا ومهران رفتند تا صحبت های لازمو کنن و کلید اتاقارو تحویل بگیرن

کلیدارم که گرفتن من سمت اتاقم رفتم

منو ستاره یه اتاق بودیم

پاشا ومهران وخسرو یه اتاق

ناهید وپیمانم باهم بودن

رو تختم دراز کشیدم همش به نگاه پاشا فکر میکردم که بهم زل زده بود

با یادآوری نگاهش بی اختیار لبخند زدم

ستاره متوجه خنده بی مقدمم شد و گفت: خدایا بذارش تو اولویت

چشمامو بستم و گفتم هر وقت تو شفا پیدا کردی منم میکنم.

بعد چند ثانیه گفتم: ستاره

_هوم؟

_برو به چیز بیار گشمنه.

_نوکر بابات غلام سیاه

با نارضایتی از جام بلند شدم و گفتم: دهن ادم گشاد

خواستم برم پایین چیزی بخرم که با مهران سینه به سینه شدم: کوری داداش؟

مهران نگاهی بهم انداخت و گفت: کور اون چشمای وزغیته

ترش کردم قیافمو: ایش چشای به این خوشگلی

همزمان که تو اتاقش میرفت گفت: سگ در صد

از پله ها پایین رفتم و گفتم: مرده شور تو ببرن.

پایین پله ها پاشا رو دیدم.

بدون اینکه نگاهش کنم سمت در خروجی رفتم که گفت: کجا؟

_منو ستاره گشمنونه دارم میرم یه چیزی بخرم تا هلاک نشدیم

_صبر کن باهم بریم.

باز این دل لعنتی وا نداد

از کوچک ترین توجه ش دلم اب میشد.

لعنت به من

لعنت به جد و ابادم یعنی

من دختر قوی بودم

همیشه و هر جا الان چه علاف یه پسر الدنگ شدم

نفسمو عصبی بیرون دادم

پاشا اومد و سوار ماشین شدیم

بعد اینکه خرید کردیم گفت: ببرمت زاینده رود

_خشک شده که ابم انگار فقط اخر هفته باز میکنن

_اره ولی پل خواجه خیلی قشنگه

موزیک توی ماشین فوق العاده بود

عاشقم، عاشق خوندن

از نوازش نگاهت

عاشقم، عاشق موندن

تو هجوم خاطراتت

با تو سر میزنه مهتاب

ای تولد دوباره

آسمون هر شب من

میشه از تو پر ستاره

تا تو سر میرسی از راه

ای طرّوع عاشقانه

سرنوشت شعر غربت

میشه عشق جاودانه

عاشقم، عاشق خوندن

از نوازش نگاهت

عاشقم، عاشق موندن

تو هجوم خاطراتت

عاشقم، عاشق خوندن

از نوازش نگاهت

عاشقم، عاشق موندن

تو هجوم خاطراتت

ای سرود عاشقانه

قلب من میخونه از تو

ای بهونه ی ترانه

واژه غرق نور از تو

ای سرود عاشقانه

ای بهونه ترانه

قلب من میخونه از تو

عاشقم، عاشق خوندن

از نوازش نگاهت

عاشقم، عاشق موندن

تو هجوم خاطرات

عاشقم عاشق خوندن

از نوازش نگاهت

عاشقم عاشق موندن

تو هجوم خاطرات

یاد بدبختیام افتادم تقریبا بغض گلومو گرفته بود که قورتش دادم

پاشا دوباره بهم خیره شد

از اون نگاه هایی که بند دلمو پاره میکرد

_چرا اب غوره میگیری؟

خندیدم و گفتم: گه نخور

اهنگ و کمش کرد: غزل و نمیخورم

خندم بیشتر شد: ااره در جریانم فقط ستاره رو میخوری

با اخم مصنوعی گفت: ای دیوث

ادامه داد: نمیدونم این ستاره بدبخت چه هیزم تری به تو فروخته؟

نفسمو فوت کردم: هیچی بابا من اصلا عاشقشم خوب شد؟

با چشم غره گفت: توام که همیشه زخمی هستی

با دهن گشاد گفتم: زخمی یعنی چی؟

با لحن تمسخر امیزی گفت: پریود دیگه قشنگم

خواستم محکم بزنم تو سرش که صدلی پلیس مانع شد...

با تعجب روبه پاشا گفتم: ماشین و بزن کنار ، فکر کنم باما باشن.

ریلکس سری تکون داد و ماشین و کنار جدول پارک کرد.

روبهش گفتم: فازشون چیه الان؟

اروم گفت

:هیس دارن میان.

چند تقه به شیشه سمت پاشا خورد و پشت بندش مردی با اخمای درهم ظاهر شد

:لطف کنید شیشه رو بکشید پایین.

پاشا بیخیال شیشه رو پایین کشید:

بفرماید

_رحمتی هستم . مدارک ماشین و لطف کنید بدید

پاشا زیر چشمی نگاهم کرد و با لحنی صمیمی گفت:

غزل مدارکمو از تو داشبرد بده.

با نیشخندی سری تکون دادم و مدارک و به دستش دادم

تو سکوت مدارک و به رحمتی داد.

رحمتی :این که مدارک ماشین نیست .

پاشا :عه دیدی چیشد؟ مدارک و جا گذاشتم .

اروم شروع کردم به خندیدن

رحمتی :منو مسخره کردید؟

مدراکو لطف کنید بدید .یا الان زنگ میزنم، کلانتری چند تا مامور بیاد .

بعد روبه من کرد و گفت :

شما بااین آقا چه نسبتی دارید؟

منتظر به پاشا نگاهم کردم که لب زد:

یک ..دو ...سه

و بدون توجه به ایست گفتن های پلیس ، پاشو گذاشت رو گاز و، گاز داد سمت

جایی که میخواستیم بریم درهمون حال هم گفت :

صیک کنید بابا، یک مشت دزد و لاشخور

با پوزخندی ، کمر بندمو بستم و گفتم :

نه میبینم، تونستی از دست اون مردک سمج نجاتمون بدی

ابرو بالا انداخت و گفت :ما اینیم دیگه، منو دست کم گرفتی؟؟

با ابروهای بالا رفته گفتم :ابدا .بر منکرش لعنت که شما مخ پیچوندنی.

با پوزخندی گفت :حالا حرف مفت نزن ، تا بینم کجا بریم؟

در جوابش گفتم :حرف مفت و میشنوم

پاشا :آره از دهن خودت

با پرویی گفتم :نه از دهن توی بیریخت.

با غضب نگاهم کرد :خیلی بی ظرفیتی.

لبخند حرص دراری زدم :اگه بی ظرفیتم بچسب دم ...

هنوز جملمو تموم نکرده بودم که زد رو ترمز با خشونت

بازومو کشید و گفت :دهنتو آب بکش انقدر اسم ستاره رو نیار

مثل خودش گفتم :مگه من گفتم ستاره؟

با خشم گفت :جمله رو تف نکرده از دهنت میتونم بفهمم و صورتشو به صورتم

نزدیک کرد

ولی انگار که منصرف شده باشه روبهم گفت: بر می گردیم ...

شب و تو مسافر خونه اب گوشت زدیم.

صبح با صدای نکره ی ستاره بیدار شدم

_پاشو کره خر لنگ ظهره.

خمیازه ای کشیدم و گفتم: کره خر قیافته

_هیكلته

_نماد شخصیتته.

_عمته

خواستم بگم مادرته که چیزی یهو تو ذهنم جرقه زد: ستاره تو مادر داری؟

تاپشو در اوورد پشت به من نشست و گفت: نه از زیر بته بار اوادم

بندشو که باز شده بود براش بستم: عنتر منظورم اینه ز ندس یانه؟

_نه من و مهران تو پرورشگاه بزرگ شدیم نه میدونم ننم کی بوده نه آقام وقتی ۱۸

سالش شد مهران و بیرون کردن منو هم با

خودش اوورد بیرون مهران

از رو تخت بلند شدم: بعدش چی شد؟

تا پیشو تنش کرد و گفت: تو به معامله با ناهید و پیمان و خسرو آشنا شدیم و قاطیشون شدیم بعدشم که پاشا اومد و بعدترش تو کره و مربان

و نون توی سینی رو زمین بود شروع به خوردن کردم که گفت: تو چی ننه آقا داری؟

لیوان چایی که یخ شده بود سر کشیدم: آقام ک مُرده ننم تو یکی از اون خونه عیونیا کلفتی میکنه به خواهر دبیرستانی دارم که تو

مدرسه شبانه روزی درس میخونه

_خوبه

وقتی صبحونمو خوردم.

تقریباً همه حاضر شده بودن باهم پل خواجه رفتیم

جای خیلی قشنگی بود

چند تا خونه ی قدیمی با دیوارای کاه گلی و سفالی

به بازار قدیمی ام اونجا بود. تا جایی که تونستیم عکس انداختیم.

ناهار و به رستوران شب نشین که اطراف اونجا بود رفتیم.

مهران ۷ پرس جوجه سفارش داد و گفت: بچه ها پایه اید شب بریم شهر رویاها؟

خسرو گردنشو خاروند و گفت: شهر رویاها کدوم قبرستونیه؟

پیمان خندید:شهربازیه مردک

ناهید گفت:ولی لامصب خیلی خوش میگذره مسافرتا کاش پول داشتیم وهمیشه سفر میکردیم.

ستاره لبخند تلخی زد:لابد با پول دزدی وحروم خوری.

ناهید غرید:توله سگ حالا اوقاتمونو تلخ نکن

خسرو: حروم خور جدته ما از کسایی که دارن فقط میزنیم به اونا ک ندارن هم میدیم کارمون خیلیم درسته.

مهران با اشاره ی سر خسرو رو تأیید کرد.

جوجه هارو ک اوورد همه با لذت مشغول خوردن شدیم.

پاشا تو لیوانش نوشابه ریخت که ستاره پیش دستی کرد ونمک وخالی کرد تو لیوان پاشا

لیوانش سر رفت و شلوارشو خیس کرد

همه خندیدن جز من پاشا با خنده گفت:ای ستاره ی دیوث یکی طلبت.

ستاره زبون در اوورد وگفت:حقته

پاشا:فردا شب عقدته

دوباره همه خندیدن جز من. البته سعی کردم حفظ ظاهر کنم

بدم میومد از وقتایی که ستاره خودشو لوس میکرد واسش

نمیدونم چرا احساس میکرد خیلی شیرینی

البته شاید من چون بهش حسودیم میشد از نظرم کاراش شیرین نبود.

دوتا دختر داف و خوشتیپ میز بغل ما بودن از جاشون بلند شدن و سمت ما اومدن

یکیشون که لباس یه دست سفید پوشیده بود و موهای بلندش تو صورتش ریخته

بود با لحن نازی رو ب پاشا گفت:سلام و شب بخیر

عذر میخوام آقای عزیز من میتونم با شما عکس داشته باشم؟

پاشا مات و مبهوت گفت: با من؟

_بله عزیزم

_میتونم بپرسم چرا؟

دختره با لبخند پسرکشی گفت:خب شما خیلی خوشتیپی درست مثل یک مدل

میخوام بذارم اینستا

پاشا باهاش عکس انداخت شماره ی دختره هم گرفت پسره ی اشغال دختر باز

با نیش باز پیشمون برگشت و گفت:جووون چه ماهی ای تور کردم.

خسرو خندید:ای پدر سوخته

پیمان: چند تا چند تا لامصب

پاشا: میتونم

ستاره با ترش رویی گفت: نمیری حالا.

چند وقتی تو اصفهان موندیم و از آب و هواش لذت بردیم

ناهید هم هر سری هر جا که میرفتیم تکرار میکرد .

ای کاش همیشه بریم مسافرت ، حق هم داره ، تو این مسافرت صمیمیت

بینمون بیشتر شده . و ستاره خانم ،!!!

یک شب که رفتیم سفره خونه ، رئیس سفره خونه از ستاره خوشش اومده بود،

عاشق جواب پاشا در اون لحظه و حرص خوردن ستاره بودم . پاشا بهش گفت

:ستاره کی از این بهتر اخر میمونی ، رو دستمون و

در اخر هم زن همین خسرو میشی

خسرو هم نیشش شل شده بود ، و من اولین بار خندشو دیدم

ستاره در جوابش گفته بود :تا تو هستی چرا خسرو؟

اون لحظه دلم میخواست بکشمش.

پاشا هم در جواب نیشخندی تحویلش داده بود...

بعد از چند وقت که مهران اطلاع داد، که پولامون ته کشیده و باید برگردیم

پاشا هم درآورد پونصد تومن گذاشت جلومونو گفت :

چندتاتون با قطار برید ، باقی با ال نود

من نیستم !

باید برم جایی کار دارم و در جواب، ما هم که گفتیم کجای میری ، سکوت کرد

اون روز پاشا عجیب توهم ، و کلافه بود ، دوسه باریم سرستاره فریاد زد

اون شب برگشتیم تهران .

تو راه از هر دری حرف میزدیم و جای خالی پاشا و تیکه انداختنش عجیب تو چشم

بود

وقتی رسیدیم همه خسته از طی کردن این راه ، سمت رخت خواب هامون رفتیم

تا خودمونو برای یک خلاف دیگه آماده کنیم

پیمان و خسرو با قطار قرار بود بیان که طبق ساعتی که

به ما گفتن ظهر فردا میرسیدن.

صبح با صدای خوردن ظرف ها بهم بیدار شدم .چرخ زدم و اومدم

سمت پنجره بچرخم که با صورت خیس از اشک ستاره مواجه شدم متعجب بلند شدم و تو جام نشستمو گفتم:

چیشده؟

فین فینی کرد و اهمیتی نداد

با اخم نگاهش کردم که لب زد: پاشا جواب بده.

با خشم نگاهش کردم: تو با پاشا چکار داری؟

بدون نگاه و حرفی

بلند شد سریع سمت لباساش رفت ... مانتویی روی تاپ

لیمویش پوشید و شالی رو سرش انداخت و خواست از در اتاق خارج شه که پریدم سمتش و بازو شو کشیدم:

باتوام ، چیشده؟ برای پاشا اتفاقی افتاده؟

با صدامون ناهید سریع وارد اتاق شد: چخبرتونه؟

چرا گریه میکنی ، ستاره؟

ستاره: من

وای خدا

با خشم گفتم: جونمونو به لبمون رسوندی چیشده؟

هق زد: پاشا.....

ناهید داد زد: د بنال بینم چی شده دختر نصفه عمرم کردی

ستاره با صدایی که به وضوح میلرزید گفت: پاشا... الان زنگ زد... چاقو خورده

نفسم به شمار افتاد. چی داشت میگفت....

ناهید با یک دست زد تو سر شو گفت: یا قمر بنی هاشم. الان کجاس؟

ستاره زجه زد: نمیدونم تا ازش پرسیدم کجایی قطع شد الانم هر چی زنگ میزنم

جواب نمیده

پاهام نای ایستادن نداشت

رو زمین افتادم

ستاره با صدای بلند گریه میکرد

ناهید سریع زنگ زد به پیمان و خبر داد

دلم آشوب بود.

اشکام مثل ابر بهار میریخت اگه بلایی سرش میوند چی.....

وای من میمردم.

به سختی لب زدم:س..س..ستاره دیگه..چ...چی گفت؟

ستاره که انگار اصلا نشنیده بود

ناهید عین مرغ سرکنده بود منم بی حال یه گوشه افتاده بودم

اینقدر گریه کردم که چشمم تار میدید داشتم دیوونه میشدم.

صدای زنگ در اومد

ناهید به سرعت در و باز کرد

با دلهره از جام بلند شدم با دیدن پاشا خون توی صورتم دوید

هیچ صدایی نمیشنیدم

حتی چهرشو درست نمیدیدم.

فقط دیدم ناهید یه سیلی تو گوشش زد

پاشام بلند خندید.

ستاره داد:خیلی حرومزاده ای

با گفتن این جمله رفت تو اتاق و درو بهم کوبید.

تازه گرفتم قضیه چیه.با قدم تند و عصبی سمتش رفتم.

با خنده گفت:توام میخوای بزنی؟

با صدای که از شدت خشم میلرزید گفتم: حتی لیاقت زدنم نداری اشغال عوضی.

لبخند دختر کشی زد و گفت: سوار ماشین شدو باید ببرمت جایی

_برو گمشو بابا

خواستم برم که دستمو کشید: جون پاشا

دستمو از تو دستش با خشونت کشیدم و سوار ماشین شدم.

راه افتاد یه ربعی با سکوت گذشت که گفت: هنوز عصبی هستی؟

دندونام از خشم میلرزید

ولی اروم گفتم: چرا این کار و کردی؟

_میخواستم ببینم چه واکنشی نشون میدی؟

_چرا میخواستی ببینی چه واکنشی نشون میدم؟

مکت کرد

تو چشمام خیره شد: میخواستم ببینم دوستم داری یا نه؟

شکه شدم از این حرفش اب دهنمو قورت دادم: چرا میخواستی ببینی دوست دارم یا

نه؟

هیچی نگفت فقط لبخند زد و موزیک وزیاد کرد...

از دست همه خسته شدم

به تو که بد جوری وابسته شدم

به تو که نمی تونم راست نگم

به چشات هر چی خواست نگم

توی دست تو اسیری خوبه

جونم و ازم بگیری خوبه

با این که کوه دردم با اینکه غم زیاده

همین که با تو باشم از سرمم زیاده

وقتی لبات بخندن چشات که شاد باشن

انگاری که تو دنیا نقل و نبات می پاشن

به دلم می گم که مغرور نشه

با تو باشه از دلت دور نشه

نون مجنون که آجر کردم

من که دنیا رو ازت پر کردم

کم نکن سایه ات و از روی سرم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

61

با تو که باشم از عالم به درم

با این که کوه دردم با اینکه غم زیاده

همین که با تو باشم از سرمم زیاده

با تو همیشه خوبم یه روز بی غروم

با اینکه دردمندم دل می خواد بخندم

با اینکه کوه دردم با اینکه غم زیاده

همین که با تو باشم از سرمم زیاده

با عصبانیت صدای ضبط و کم کردم و گفتم: منظورت چیه از این حرفا؟

با خنده گفت: چرا رم کردی؟

از اینکه منو مسخره ی خودش کرده بود آتیش گرفتم

جیغ زدم: خفه شو

خندش بیشتر شد: ای جانم وقتی عصبی میشی خیلی جذاب میشی

نفسمو با حرص بیرون دادم:ببند گالتو

چشم چشم

چند دقیقه ای با سکوت گذشت منم آرومتر شدم و گفتم:کدوم گوری داری میری؟

موهاشو تو آینه مرتب کرد و گفت:امشب پول دسته میخوام ببرمت یه رستوران

درجه یک اون بالاها

با تخیسی گفتم:نه همون پایینا بچریم بهتره

شیشه ی ماشین و پایین زد:چرا؟

با تلخی گفتم:از اون آدما متنفرم از تپیشون متنفرم از قیافشون متنفرم از رفتارشون

از نگاه مغرورشون از تمام کسایی که تو ناز

ونعمت بزرگ شدن متنفرم اوناییکه نمیدونن درد و بدبختی ونداری چیه

تمام مدتی که حرف میزدم چهرش جدی شده بود

واسه اولین بار یه چیزی مثل ترس تو چهرش دیدم

ضبط وکلا خاموش کرد وگفت:خب همه که مثل هم نیستن!

با بیخیالی گفتم:نمیدونم از مایه دار ولاکچری و شیک و اتو کشیده جماعت خوشم

نمیاد

اخماش تو هم رفت و دور زد.

حالا نوبت من بود دستش بندازم

با لبخند شیطنت آمیزی گفتم: چرا یهو پریود شدی؟

انگار که خیلی از این حرفم بدش اومد خشن گفت: خفه خون

لپشو کشیدم و گفتم: جنبتو بکش بالا

میمیرند

هرزه ها روی خاک

62

_مگه تا الان پایین بوده که بکشمش بالا

با خنده گفتم: خیلی دیوئی

_منم عاشقتم

با این جملش دلم لرزید.

بعد اینکه شام خوردیم برگشتیم خونه ستاره همچنان با پاشا قهر بود

پاشا رفت کنارش نشست و گفت: عشقم

ستاره با ترش رویی گفت: ببند برو گمشو لاشی

قبل از اینکه جمله ی بعدی پاشا رو بشنوم و عصبی تر بشم رفتم تو اتاقم

دوباره بدن دردم شروع شد

درو اتاق و کامل بستم و سمت بالشتم رفتم زیپ کنارشو باز کردم ، و باقی مونده پولی که برام مونده بود و در آوردم، شروع به

شمردنشون کردم . با افسوس سری تکون دادم، انقدر کم هست ، که نتونم تا آخر ماه دووم بیارم .هوفی کشیدم و مقداری که نیاز داشتم

و برداشتم و تو جیب شلوارم گذاشتم ، رخت خوابمو پهن کردم و سرم به بالشت نرسیده ، خوابم برد .

با لگدی که به کمرم خورد با هراس چشم باز کردم و به ستاره ای نگاه کردم که بالا سرم ایستاده بود و با

عصبانیت نگاهم می کرد.

آب دهنمو قورت دادم و داد زدم :نره خر چخبرته اول صبحی؟ افسار پاره کردی؟ چرا لگد میزنی بیس ، پشگل؟

جیغی کشید :دختره پتیاره حرف دهنمو بفهم، تو دست زدی به پولای من آره؟ تو دست زدی؟ پولامو برداشتی بری مواد برای خودت

بخری؟ کثافت اگه به پاشا نگفتم ، با یک جهش پریدم سمتش و موهای پریشونشو کشیدم:

خفه شو دختره زبون نفهم، دزد اون باباته. برو به هر خری میخوای بگو فکر کردی
میترسم؟

ستاره اومد چیزی بگه که در اتاق محکم به دیوار کوبیده شد و پشت بندش مهران
با کمر بند وارد اتاق شد و سمت ستاره رفت و از

بازوهایش گرفت و کشیدش ، قیافش خیلی ترسناک شده بود :

دختره احمق صدبار نگفتم وقتی خوابم صدات و ننداز رو سرت ؟ روبه من کرد و با
خشم داد زد

:برو بیرون از اتاق تا تکلیف این سلیطه رو روشن کنم

ستاره با گریه گفت :داداش غلط کردم بخدا تقصیر من نبود

مهران فریاد زد :ببند اون دهن تو پشت بندش کمر بندشو بلند کرد و به کمر ستاره
زد ،

ستاره جیغی بلند کشید!! مات مونده بودم و نمی توانستم حرکتی کنم .

انگار فقط ناهید خونه بود با فریاد های مهران اومد تو اتاق :

چخبرته مهران؟ ول کن موی سره دختر و کشتیش کافر .

ستاره زجه میزد و مهران دست بردار نبود کم کم منم به تقلا افتادم هرچی میگفتیم
،بهش ، دست بردار نبود ،

آخر فریادی زد و از اتاق خارج شد: ستاره همه ی بدبختی هامون تقصیر توعه
میفهمی

میمیرند

هرزه ها روی خاک

63

با خروجش از اتاق منو ناهید سمت ستاره بی حال رفتیم

ناهید: چیشد یک دفعه ای؟ رو کرد به من: مهران یک دفعه ای اومد ستاره رو زد؟
اره؟

فقط نگاهش کردم که کلافه گفت:

حرف بزن دیگه جونت بالا میاد؟

با بغض گفتم: بخدا تقصیر من نبود

ناهید: خیلی خوب گریه نکن پاشو برو از بالای یخچال پول بردار برو موادتو بخر تا
توهم پس نیفتادی. من این دختر و ببرم زخماشو

بندم حالش بد نشه و همونجور که از زمین بلند میشد گفت: خدایا منو از دست اینا
بکش و خلاصم کن. پاشودختر ، برو. فقط این

جریان و هیچکی نباید بفهمه حتی پاشا فهمیدی؟

هنوز شک زده بودم سری اهسته تکون دادم

کمک کردم و ستاره رو بردیم حموم . بدن دردم داشت شروع میشد.

بدون حرفی سریع از حموم خارج شدم و سمت لباسام رفتم

ناهید انگار فهمید که به روم نیاورد

تند تند لباسامو تنم کردم و پولی که کنار گذاشته بودم و برداشتم

من هیچوقت پول الکی از کسی نمیگیرم حتی واسه یک گرم مواد .

تند و فرز از خونه خارج شدم و سمت خونه هوشنگ رفتم . احساس عذاب وجدان

لحظه ای ولم نمیکرد

دلم به حال ستاره میسوخت .

ولی اینو خودمم خوب میدونم، من پولی بر نداشتم.

به دم در خونه هوشنگ که رسیدم خودشو جلو در دیدم .تند گفتم :مواد می خوام

لبخند چندشی زد و گفت :اول سلام .دوم به روی چشم

با خریدن مواد مثل همیشه توی خرابه ای رفتم و کشیدمش.

.....

با انرژی زیادی سمت خونه راه افتادم که سر کوچه چشمم به....

پاشا افتاد بی اعتنا سوار پرایدی شد و رفت

.....

نزدیکای شام بود که پاشا با سرخوشی اومد خونه سلام بلندی کرد

همه جواب دادن

روبه من کرد و گفت: غزل بیوش بز نیم بیرون

ناهید غذاشو هم زد و گفت: خبریه آقا پاشا؟ جدیدن تو و غزل زیاد میرید دَدَر و دو

دور

میمیرند

هرزه ها روی خاک

64

پاشا اخم مصنوعی کرد و گفت: عشقمو میخوام بگردونم حرفیه؟

نفسمو فوت کردم و گفتم: عشقم و عاشقتم و به همه میگی نه؟

نیشخندی زد: آره ولی واسه تو فرق داره

همه بلند دست زدن و پیمان گفت: ای جان ای جان چه عاشقانه ورمانتیک

خسرو شبکه تلوزیون و عوض کرد و گفت: ریدم به ادبیات پاشا

همه خندیدن و من به دستای مشت شده ی ستاره نگاه میکردم

مهران چشمکی زد واسه پاشا وگفت:میبینم ک عاشق شدی گلابی

به تو چه بچه سال غزل بجمب بریم

لبخندمعنا داری به ستاره زدم و رفتم که آماده بشم.

داشتیم میرفتیم بیرون که پیمان گفت:پاشا جان اخر شب میاید یا همونجا میمونید

پاشا با خنده گفت:خفه.

سوار موتورش شدم.دم پارک لاله نگه داشت.

دوتا ساندویچ خرید و روی نیمکتای پارک نشستیم

قبل از اینکه چیزی بخورم گفتم: اونجوری تویه جمع با من حرف نزن من میدونم

شوخیه ولی اونا جدی جدی باور میکنن

نوشابه شو سرکشید وگفت:حالا از کجا میدونی شوخیه؟

آب دهنمو قورت دادم وگفتم:چون میشناسمت

بیخیال گفت:زر نزن غزل خودتم میدونی که برام خاصی

با شنیدن این جمله انگار دنیا رو بهم دادن بی اختیار نیشم شل شد

یعنی واقعا من براش خاص بودم؟

شایدم داشت خرم میکرد

سعی کردم خودمو کنترل کنم. بعد اینکه ساندویچ و خوردیم رفتیم سوار الاکلنگ شدیم

تمام خاطرات بچگیم برام زنده شد.

پاشا محکم می نشست زمین تا من یهو برم بالا و بترسم

با بد عنقی گفت: منو باش که میخوام ببرمت رستوران اسپرلو س الهیه تو منو میاری
فلافلی و الاکلنگ گاو مختو لیس زده بقران

به اطراف نگاه کردم و گفتم: چند دفعه باید بهت بگم از آدمای خرپول بالاشهری که
به اون مکانا میرن بدم میاد؟ حالم بهم میخوره از

تک تکشون

نفسشو عصبی فوت کرد و گفت: خوب میشی

_همینجا راضی ترم راحت ترم.

سوار تاب شدم و گفتم: پاشا بیا هلم بده

میمیرند

هرزه ها روی خاک

اومد پشتمو تاب ومحکم هل داد

موهام تو هوا به حرکت در اومد

صدای پاشا رو شنیدم:موهات خیلی قشنگه

تو هوا معلق بودم:چشاتو درویش کن توله سگ

_من رو تو نگاه بد دارم اخه میمون؟اگه داشتم که الان حامله بودی

جیغ زدم:چرت وپرت نگو.

صدای خندش اومد:توام دوسم داری میدونم.

با همون لحن خودش گفتم:شتر در خواب بیند هرزه خانه

تاب ومحکم تر هل داد وگفت:ادب نداری قزمیت ؟

اینو گفت و بلند خندید

_رو آب بخندی

.....

وقتی به خونه برگشتیم ساعت یک ونیم اینا بود.

انگار همه خواب بودن

پاشا با شیطنت گفت:غزل بریم باهم بخواییم؟

صدای ناهید بلند شد: برید ولی سروصداتون زیاد بلند نشه میخوایم بکپیم

پاشا لگدی بهش زد و گفت: دیوٹ لاشی

از این حرف ناهید کمی خجالت کشیدم

خسرو و مهران تو حیاط خوابیده بودن

پیمان و ناهید تو حال بودن

منو ستاره ام تو اتاق میخوابیدیم.

پاشا جاشو تو حیاط پهن کرد و خوابید منم تو اتاق رفتم

ستاره همچنان بیدار بود.

بدون هیچ حرفی به خواب رفتم

با سرو صدای بچه ها از خواب بیدار شدم و رفتم سر سفره

پاشا هم همزمان با من اومد

پیمان با سرخوشی گفت: به به عروس دومادمونه

خسرو لقمه ی بزرگی گرفت و گفت: دیشب بهتون خوش گذشت؟

پاشا نیشخند زد: مگه میشه با غزل خوش نگذره؟

میمیرند

مهران یه قلپ از چاییش خورد و گفت: شما الان رسما دوست دختر دوس پسرید؟

پاشا: نه شوهر عمه دختر خاله ایم

هرچند تو دلم کیلو کیلو قند داشت آب میشد ولی باتر شرویی گفتم: زر مفت نزنید

لطفا

ستاره تند و عصبی گفت: مهران مگه قرار نبود واسه این لوله ی تخمی بریم لوله باز

کن بخریم بجم کوفت کن بریم دیگه

مهران با حالت تاسف گفت: باش حالا چرا میزنی؟

بینید خودش تنش میخاره ها

ناهید و پیمان واسه خرید بیرون رفتن

خسرو هم قمار کرده بود سر فوتبال دیشب و رفت پولشو پس بگیره

فقط منو پاشا خونه بودیم

خوشبختانه یا متاسفانه.....

داشتم ظرفای صبحونه رو میشستم که از پشت بغلم کرد

دستشو پس زدم: ولم کن پاشا

رفت تو حیاط و سیگاری روشن کرد

حالم خراب شد

میمیرند

هرزه ها روی خاک

67

پاشا هوسباز نبود فقط زیادی شوخ بود.

دختر ابراش فان بودن

رفتم تو حیاط کنارش ایستادم: ببخشید

به سیگارش پک زد: شرط داره

اب دهنمو قورت دادم: چه شرطی؟

برگشت ونگام کرد

نگاهش از رو چشمم به لبم لغزید

دیگه طاقت نیووردمو چشممو بستم

سرشو نزدیک اوورد نفسای داغش تو صورتم میخورد

هول کرده بودم

پاهام سست شده بود

لبشو رو لبم گذاشت وبا مکث فشار داد

لبام آتیش گرفت

کل تنم آتیش گرفت

نمیخواستم اون لحظه تموم شه اما نفس کم اووردم

خواستم سرمو عقب بکشم که با خشونت نداشت و لبمو گاز محکمی گرفت:آخ

منو تو بغلش کشید

یعنی این پاشا بود؟

یعنی الان تو بغل پاشام؟

محکم منو به خودش فشار میداد

در باز شد وناهید وپیمان صحنه ای که نباید و دیدن.....

داشتم از خجالت آب میشدم

اما پاشا عین خیالش نبود وبرق خاصی تو چشاش میدرخشید.

ناهید با تاسف گفت:به به

به به چشمم روشن اینجارو کردید مکان توله سگا؟

پیمان بلند خندید و گفت: چی کارشون داری بابا عاشقن خودمو خودتو یادت رفته؟

ناهید معلوم بود خندش گرفته اما موضع خشم خودشو حفظ کرد و گفت:اره ولی اینا

دیگه شرم و خوردن حیا رو قی کردن دو روز

دیگه ام بچه پس بندازید خب؟

پاشا لبخند زد:چشم چشم اصن میخوای همین امشب اقدام کنم؟

میمیرند

هرزه ها روی خاک

68

جیغ زدم:پاشا

ناهید همزمان که داشت داخل خونه میرفت گفت:یه بار دیگه از این گه خوریا کنید

زنگ میزنم برادرای گشت بیاد جمتون کنه

پیمان خندید و اروم گفت:گوش ندید خوش باشید باهم

چشمکی زد و داخل رفت

واقعا برام جالب بودن این زن وشوهر.

پاشا نشست گوشه حیاط و گفت:طعم لبت بی نظیر بود

اگه بگم واسه اولین بار تو عمرم داشتم از خجالت تلف میشدم دروغ نگفتم.

باورم نمیشد اجازه دادم پاشا منو ببوسه.

انگار اونم فهمید حالم بده دستمو کشید و کنار خودش نشوند

اروم گفت: اذیت شدی؟

پاشا رو واقعا دوست داشتم دیگه نمیتونستم دروغ بگم به خودم

نمیتونستم خودمو گول بزنم

واقعا عاشقش بودم با تمام وجودم اما ترس عجیبی تمام وجودمو پر کرده بود

میترسیدم فقط یه سرگرمی ساده براش باشم و تو این رابطه اسیب بینم

منو تو زندگیم به اندازه کافی بدبختی داشتم دیگه وقت شکست عشقی نداشتم

بی توجه به سوالش خیره به دیوار بودم که گفت: غزل اینکه از ادمای ثروتمند

متنفری دلیل خاصی داره؟

بی اختیار پویا توی ذهنم نقش بست

هول شدم

به وضوح صدام میلرزید: نه... نه... نه.. چطور؟

_هیچی همینجوری پرسیدم.

اینو گفت و رفت تو خونه

من موندم و با یه دنیا سوال بی جواب.

.....

با صدا زدن های ، ستاره سمت اتاق رفتم

_چیه صداتو انداختی رو سرت؟

چشم غره ای رفت و گفت :اولا دهننتو ببند که بوی پشگل گاو میده اه یه مسواک
بزن دوما ما همه داریم جایی ،

یعنی هممون حتی خسرو میخوایم بریم پیش گروه قدیمی ای که باهش کار
میکردیم و شب هم پیش اونا میمونیم، ناهید گفت بگم

توهم میای؟

نیشخندی زدم و گفتم :برای حرف اولت که جهت اطلاعات والا شخصی به نام پاشا ،
از لب و دهنم تعریف میکنه این یک

میمیرند

هرزه ها روی خاک

69

دوما هر جا میخواید برید، برید به سلامت من نیام

پوزخندی زد و گفت :بهتر یک سرخر کمتر

اومدم برم فکشو بیارم پایین که از ترسش سریع از اتاق خارج شد

دهن کجی ای کردم و گفتم: ترسو

سمت آینه اتاق رفتم ، به زیر ابروهای دروادم نگاه کردم.

هوفی زیر لب کشیدم ، با صدای بسته شدن در فهمیدم که رفتن،

به فکر فرو رفتم

بهره منم برم سری به نرگس بزنم

آهی کشیدم از اونوقتی که افتادم تو کار خلاف و اعتیاد سمت اون مدرسه شبانه روزی نرفتم.

نرفتم ، تا خواهر 17 سالم نگاهش به یک معتاد نیفته . آهی کشیدم . وقتی خودم انقدر از اعتیادم احساس حقارت میکنم پاشا بفهمه

چکار باید کنم؟

سمت ساکم رفتم و مانتوی سبز کهنمو تنم کردم

به شال نخ کشم نگاه کردم ، و رو سرم انداختم . کیف پولمو برداشتم تا به سمت

نزدیک ترین ، فروشگاه زنجیره ای برم و لباس و

خوراکی و ... با پول پس اندازیم برای نرگس بخرم .

.....

کیسه های پلاستیک رو تو دستم جابه جا کردم گوشیم زنگ خورد و اسم پاشا
روش نمایان شد اعتنایی نکردم و سمت مدرسه ی

برج مانند ، اون سمت خیابون رفتم .

با گوشه شالم عرق کنار، پیشونیمو پاک کردم.

سمت نگهبانی مدرسه رفتم .به نگهبانی که رسیدم نگهبان سمتم اومد

بفرمایید با کی کار دارید؟

روبهش گفتم :اومدم خواهرمو ببینم ، و کمی خرت و پرت بهش بدم.

دستی رو سیبیلش کشید و گفت :بیا درو باز کنم برو داخل،

لبخندی زدم و تشکری کردم وارد ، حیاط مدرسه شدم، بیش از حد تصورم بزرگ
بود

هرچند که یک دبیرستان ، دخترونه شبانه روزی بایدم بزرگ باشه

کیسه هارو تو دستم جابه جا کردم و اومدم برم سمت دفتر مدیر که کسی بازومو
کشید :آبجی خودتی؟

لبخندی مهربون زدم و گفتم :سلام نرگس خانم گل ، گلاب خوبی؟ بیا بغلم ببینمت

کشیدمش تو بغلم بعد 1 سال که ندیده بودمش ، خواهرم بود پاره تنم بود، تنها کسی بود که تو این دنیا بعد نم داشتمش هرچند که

روبهم گفت :چه عجب ابجی خانم ما شمارو زیارت کردیم

با لحن لوتی گفتم :شوما مگه زیارت کردنم بلدی پدر سوخته؟

میمیرند

هرزه ها روی خاک

70

خنده ای کرد

.....

موقع رفتنم تو چشم هاش دقیق شدم و گفتم :نرگس!هرچیزی لازم داشتی ، این شماره منه زنگ بزن ، برات میارم . بسه هرچی

دوری. بذار کارم درست شه میارم پیش خودم فقط یک سوال !ادرسی از جایی که ننه کار میکنه رو داری؟

با اخم گفت :من ۱ساله منتظرم بیای و ببریم در ضمن اره دارم تو یکی ازخونه های منطقه های بالاشهر کار میکنه،

خدمتکاره ، سال جدید سه ، چهار بار بیشتر نیومد به دیدنم وقتی هم اومد ، فقط
نفرینت کرد و گفت باعث بی ابرویی براشی!

پوزخندی زد و گفتم :حالا ادرسو بده برم بینم تو رومم میگه

سری تکون داد و گفت بیا الان برات مینویسم

بعد گرفتن ادرس ، صورتشو بوسیدم و گفتم :مراقب

خودت باش .هروقت خوراکی هات و مواد غذایییت تموم شد زنگ بزن برات میارم

لبخندی زد و گفت :منتظرم بیای و منو از اینجا ببری

با اطمینان گفتم :میام

.....

ولخرجی کردم و آژانسی گرفتم و سمت خونه های بالاشهر رفتم جایی که ازش

متنفر بودم

راننده :خانم رسیدیم

با دقت به خونه روبه روم نگاه کردم ، ویو و نمای شیکی داشت .مامانم از اولم دلش

همچین خونه هایی میخواست حالا چه برای کار

چه برای زندگی!

پول و حساب کردم و پیاده شدم.

سمت خونه ی ویلایی روبه روم رفتم پلاک و چک کردم که اشتباهی نیومده باشم!.

اومدم درو بزمنم که در خودش باز شد ، و پشت بندش زنی شیک پوش خارج شد

با تعجب لب زدم : ننه؟

تانگاهش به من افتاد اول به تیپ و قیافم نگاه کرد و بعد ابرو درهم کشید :غزل؟تو

اینجا چکار میکنی؟مگه نگفته بودم دیگه دختر من

نیستی؟ برو همونجایی که تا الان بودی .برو تا، تو رو کنار خودم ندیدن

دلخور لب زدم : ننه

روبهم با پرخاش گفت :ننه و زهرمار، بگو بهم ژاله

میفهمی؟نه مامان! نه ننه!

اصلا برای چی اومدی اینجا؟

با خشم غریدم :چون بچتم. بسه همش به فکر قیافتو ، تیپتو ابروت بودی کی

میخوای بفهمی که دوتا دختر داری؟کارت شده

خدمتکاری واسه این پولدارای مفت خور؟ آره؟کارت شده تیپ زدن و بالحن

مسخره ای گفتم :به من بگید ننه ، ای ... اومدم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

فحشی بدم که روبهم گفت :سه.سه.سه ،چخبرته؟ خیلی خوب اروم باش عین باباتی ،
اونم موقع عصبانیت رگباری فقط حرف میزد

اروم باش .خب اومدی اینجا چکار؟ من الان اومدم خرید کنم برای خونه و بعد
بذارم و برم خونه خالت چند وقت تا اهالی خونه از

مسافرت برگردن.

گفتن منم برم مسافرت جای.مرخصی ای چیزی و یک نگهبان هم میذارن این چند
وقت

برای محافظت از خونه . تو میخوای چکار کنی؟ به فکر فرو رفتم .خونه خالی و پر از
وسایل قیمتی؟

با شک گفتم :خونه تا کی خالیه؟

روبهم باشک گفت :برای چی؟

بی تفاوت گفتم :همینجوری

_معلوم نیست ، شاید تا هفته دیگه ، حالا کار نداری میخوام برم

سریع خدافظی ای کردم وسوار تاکسی شدم فکر بدی نبود....

فکر خوبی تو ذهنم جرقه زد

کو تا هفته ی دیگه.....

فرداشب میتونسیم بیایم و این خونه رو حسابی بتیغیم

با ذوق به خونه برگشتم و سلام کش داری دادم:سلام بر خلافکاران شاخ تهران

ناهید گفت:سلام عشقش

نیشخندی زدم

یه خبری براتون دارم که اگه بشنوید خرکیف میشید هوار تا

خسرو شبکه ی تلوزیون و عوض کرد و گفت:بنال بینم چه خبریه؟

نشستم و گفتم:نمیشه مشتلق میخوام

پیمان و مهران داشتن شطرنج بازی میکردن

پیمان گفت:بگو دختر جون اذیت نکن

ستاره داشت سالاد درست میکردوگفت:بگو جون پاشات

لبخند بدجنسی برآش زدم که بسوزه

پاشا گفت:بگو دیگه عشقم

با سرخوشی گفتم:یه خونه یافتم خون چیه کاخه لامصب صاحبش با عیالش رفته

مسافرت تا هفته بعدم نیاد یه مرد میانسال فقط

اونجاس که خوابش سنگینه دنیارو اب بیره اونو خواب میبره میتونیم خونه رو
بتیغیم حسابی

مهران مهره ب وزیر و حرکت داد و گفت: ایول بابا از کجا یافتیش؟

باغروور گفتم: ما اینیم دیگه

ناهید با شک و تردید گفت: مطمئنی واقعی یا داری زر میزنی؟

میمیرند

هرزه ها روی خاک

72

_بخدا راست میگم

پیمان گفت: خب برنامه چیه الان؟

با ذوق گفتم: هیچی دیگه فرداشب بریم خونه رو خالی کنیم

تمام مدتی که حرف میزدیم نگاه پاشا رو خودم احساس میکردم

دیگه معذب شده بودم.

کاش پاشا دوسم داشته باشه.

شب موعود رسید

چون خونه خالی وامن بود قرار شد همه باهم بریم تا هر چی شد و درتوانمون بود از
خونه کش بریم

سوار ماشینا شدیم و حرکت کردیم.

منو پاشا ومهران وستاره تو یه ماشین بودیم

بقیه هم تو ماشین دزدی پیمان.

پاشا از تو آینه ی ماشین نگام کرد وگفت:با این لباس جین چه خوشگلتر شدی
دیوژ جونم

با لبخند نگاش کردم و چشمکی برام زد

حرص خوردن ستاره رو به وضوح میدیم

مهران با خنده گفت:الان وقته لاو ترکونده میمون؟

۴۵ دقیقه ای طول کشید تا رسیدیم به اون خونه

تا حالا همچین خونه ای ندیده بودم

یعنی خونه عیونی زیاد دیدم ولی این خیلی خاص بود.

کلاهامونو سرمون کشیدیم

ستاره در وباز کرد برامون

پاور چین پاورچین تو حیاط خونه راه میرفتیم تا به در اصلی برسیم.

ضربان قلبم شدت گرفته بود

تاریکی هوا....

صدای جیرجیرک

حسابی وحشت آور بود

اب دهنمو قورت دادم. باغ بزرگ و خیلی قشنگی بود

البته تو تاریکی هوا زیاد چیزی مشخص نبود

اما خسرو چراغ قوه انداخته بود.

ستاره بعد چند دقیقه ور رفتن با در ورودی خونه بازش کرد

میمیرند

هرزه ها روی خاک

73

به ثانیه نکشید که صدای آژیر بلند شد

نفسم بند رفت.

پیمان داد زد: برگردید بچه ها

تا خواستیم پا به فرار بذاریم ۱۰ تا غول بیابونی ریختن سرمونو گرفتمون
از استرس تمام تنم یخ زده بود
یه عوضی دراز محکم منو گرفته بود و توسالن برد
دست و پا میزدم تا فرار کنم اما زور اون کجا و من کجا
تمام بچه ها گیر افتاده بودن
تمام اون مردا هیکلی بودن و کت و شلوار سیاه تنشون بود
انگار بادیگاردای خونه بودن
مهران رو به من داد زد: اینجا ک فقط یه کلفت زن داشت که دنیارو اب میبرد اونو
خواب میبرد
اشک تو چشم جوشید
باورم نمیشد چه غلطی کردم
خسرو با صدای بلند فحششون میداد.
یه مرد هیکلی اما خوشتیپ با لباس خوابش اومد پایین
مرده که انگار خواب زده شده بود با عصبانیت گفت: کلاهاشونو بکش
بادیگاردا کلاهامونو از سرمون در اووردن

مرده خشن وجدی گفت:توله سگا حالا از من دزدی میکنید کاری میکنم.....

نگاهش که به پاشا افتاد حرف تو دهنش ماسید

انگار وا رفته بود

صدای نفس نفس زدنشو میشنیدم

چند قدم به پاشا نزدیک شد و گفت:پ...پ...پاشا تویی

پاشا به چشمای مرده خیره شده بود

مرده که دستاش میلرزید رو صورتش دست کشید و گفت:تویی پسرم

پاشا عصبی ولی اروم گفت:اره خودمم بذار دوستانم برن

مرده محکم بغلش کرد و گفت:خیلی حرومزاده ی پسره ی بیشعور

پاشا پشش زد و گفت:باشه من حرومزاده من عوضی من لاشی من هرچی تو بگی

بذار اینا برن

_اینا میخواستن از من دزدی کنن

پاشا داد زد:منم میخوامستم پس زنگ بزن پلیس بیاد هممونو ببره زندان

میمیرند

هرزه ها روی خاک

مرده نفس عمیقی کشید: ولشون کنید برن

بعدم خشک گفت: همتون به جز پاشا اگه تا ۵ دقیقه ی دیگه تو این خونه باشید

تحویل پلیستون میدم

بادیگارده ولم کرد اما من توان حرکت نداشتم

خدایا داشتم چی میدیم

چی میشنیدم

اینجا چه خبر بود...

ناهید دستمو کشید و منو از خونه بیرون برد

سوار ماشین شدیم

با بغض گفتم: ناهید چی شد؟

ناهید که خودشم حالش گرفته بود گفت: فک کنم پدر پاشا بود

هاج و واج گفتم: ینی چی که پدر پاشا بود؟

پیمان همزمان که داشت رانندگی میکرد گفت: پاشا خانواده ی ثروتمند و گردن

کلفتی داره سه سال پیش به دلیلی که من خودمم نمیدونم

از خونه فرار میکنه اومد تو باند ما

انگار یه ساختمون ده طبقه رو سرم خراب شد

باورم نمیشد

حتما خواب بودم

اره حتما خواب میدیدم

پاشا با اون همه لاتی و افتابه دزدیاش یعنی همچین خانواده ای داشت

تو ذهنم نمیگنجید

حتی نمیتونستم نفس بکشم

انگار هوا نبود....

بغضی بد تو گلوم جا خوش کرده بود با لحنی لرزون روبهشون گفتم: شما

میدونستید؟

مهران آشفته گفت

گفت: والا من که خبر نداشتم ، هی ناهید خانم شما که سنگ پاشا روبه سینه میزدید

تعریف کنید ببینم .جریان چیه؟ مگه پاشا از

خانواده ثروتمندیه؟ پس بین ما چکار میکنه؟

پیمان باختم گفت: بریم خونه تعریف میکنم

سکوت بینمون حتی با پا گذاشتن تو خونه هم حکم فرما بود،

با صدایی که انگار از ته چاه شنیده میشد گفتم: پیمان، ناهید ما منتظریم، جریان پاشا

چی؟

خسرو زنجیر دور گردنشو همانطور که تو دستش میچرخوند گفت: بنال دیگه

پیمان

میمیرند

هرزه ها روی خاک

75

پیمان به ناهید نگاه کرد و بعد نگاهشو دوخت به ستاره ی ماتم گرفته : ۳سال پیش

، پاشا به دلیل های نامعلومی از خونه فرار کرد و

از خانوادش جدا شد.و به جمع ما پیوست.

پاشا تو خانواده ی ثروتمند و پولداری بزرگ شده بود. ولی دلیل جداییش از

خانوادشو هیچوقت به من و ناهید نگفت.

ذهنیتم درمورد همشون از جمله پیمان ، و ناهید به طرز بدی بهم خورد قطره اشکی

از چشمام خارج شد .

مهران روبه پیمان کرد و گفت:

مهران :خاک بر سرش مگه عقلش کمه خانواده ی پولدار داره ، و فرار کرده؟

حالم به طرز عجیبی بد بود ، حس میکردم اعتمادم به کل نسبت به پاشا از بین رفت.

ستاره روبه ناهید کرد و گفت :چرا پاشا وقتی میدونسته اون خونه، خونه ی

خودشونه ! به ما نگفت نریم دزدی کنیم؟ اونم از خونه

پدریش؟ یا میخواستہ ما تو در دسر بیفتیم

ناہید :نه اشتباه نکن

خانواده پاشا همون ۳سال پیش ، خونشونو عوض کردن به احتمال زیاد پاشا هم

نمیدونسته!

حالاہم چیزی نشده فقط پاشا فاصله طبقاتیش با ما معلوم شد همین .

ستاره زمزمه کرد :همین؟

نتونستم تحمل کنم و بالاخره بغضم شکست .پاشا رو هم از دست دادم

اونم امیدمو ناامید کرد، تمام تصوراتمو بهم زد ، به امید دوست داشتنش نسبت به

خودم بود، که سرپا مونده بودم

سر بلند کردم و به جمع نگاه کردم ، هرکدوم تو فکری بودند .

خسرو گفت:

ولی خوب شد آشنا درومد، وگرنه ۱۵ سال حبس رو شاخمون بود. کلا شانس
اوردیم ما یک بار.

ستاره اروم گفت: حالا پاشا کجا رفت؟

مهران پوزخندی زد و گفت: احتمالاً باباش نگهش میداره و پاشا به یه سروسامونی
میرسه خدا کنه مارو یادش نره فقط!

پیمان با لحن تنیدی گفت: تو نمی خواد کاسه ی داغ تر از آش بشی، ساکت باش ما
حلش میکنیم و با قدم های بلندی سمت من اومد،

سکوتی تو فضا حاکم بود، بلند شدم و ایستادم و گفتم: نزدیک من نیا. پیمان، مرد
مهربون این خونه تو که میدونستی پس چرا

نگفتی پاشا هم سطح ما نیست چرا اون فکتو باز نکردی و از گذشته تخمی پاشا
چیزی نگفتی، من باید الان بفهمم؟

خسرو با ذوق گفت: چرت و پرت نگو، ضعیفه تو باید از خدات باشه، کی تورو
میگیره اخه؟

برو بابایی نثارش کردم

پیمان: الان اروم شدی؟

پوزخندی زدم

سکوت بقیه ، نشون از تایید به حرفام بود!.

یک دفعه ستاره بالحن تندی گفت:پاشا با همه شوخی میکنه عاشق کسی نیست

میمیرند

هرزه ها روی خاک

76

دو_سه روزی گذشته بود از نبودن پاشا

هممون بی خبر ونگران بودیم

من که حال بدی داشتم فقط با مواد خودمو اروم میکردم

حس حقارت تمام وجود مو گرفته بود

فقط پاشا به ناهید یه پیام داده بود که حالش خوبه و برمیگرده

صد بار تو گوشی ناهید رفتم و اون پیامو خوندم

هر بار با دیدنش بغض میکردم

اهالی خونه ام انگار متوجه حال بدم شدن

حال و روز ستاره ام بهتر از من نبود

خسرو خیلی خوشحال بود و میگفت پاشا پریده تو بهشت

داغون تر از همیشه بودم

یکی نبود بزنه تو سرم بگه دختره ی بیشعور تو نفس کشیدنتم قاچاقیه تو رو چه به

عاشق شدن

اونم عاشق یه بچه مایه دار عوضی که اصلا نمیدونستم حسی بهم داره یا نه؟

با صدای زنگ موبایل پیمان رشته ی افکارم پاره شد

_الو

_ای جانم کجایی تو پسر نصفه عمرمون کردی

_چشم چشم

_مواظب خودت باش خدافظ

ستاره سریع پرسید: پاشا بود؟

پیمان با خوشحالی گفت: آره گفت امشب میاد

مهران گفت: ایول دلم تنگش بود عنتر و

خسرو با خنده گفت: منم دلم راس کرده بود براش

همه بلند خندیدن جز منو ستاره.

پیمان از جاش بلند شد: من برم کباب بخرم ناهید توام برنج درست کن شام مهمون داریم

اصلا دلم نمیخواست با پاشا روبرو شم رفتم چند تا لقمه نون و سبزی خوردم
روبه ناهید گفتم: ناهید من خیلی خسته و زخمی ام میرم بخوابم بیدارم نکن لطفا

ناهید برنج و هم زد و گفت: اون بخاطره تو داره میاد

شمرده گفتم: بیدارم نکن همین شب خوش

میمیرند

هرزه ها روی خاک

77

باشه ای گفت تو اتاق رفتم جامو انداختم و دراز کشیدم.

دستمو دراز کردم و درم بستم

اما مگه خوابم میبرد انگار رخت تو دلم میشستن

همش منتظر او مدنش بودم.

ساعتی نگذشته بود که صدای همه زنگ در شد

صدای مهران شنیدم: به به داداش گلم ستاره ی سهیل شدی

خسرو: سلام بچه سوسول مایه دار

انگار داشتن نوبتی بغلش میکردن

صدای آمیخته به خنده ی پاشا تو گوشم پیچید: سلام عشقام

پیمان گفت: نباید یه زنگی بزنی دیوٹ؟ ما کم کم داشتیم حلواتو میپختیم

ناهید بلند گفت: بسه کم زر بخورید پاشا تعریف کن بینم چی شد؟

ستاره: بذار سفره و بندازیم انگار خیلی گشنشه پاشا

پاشا: سلام خوشگله

ستاره: خوشتیپ شدی عنتر

این ستاره ی گهم که دست از خایه مالی برنمیداشت

پاشا: مخلصیم

انگار سفره رو انداختن و شروع کردن به غذا خوردن چون صدای بشقاب و قاشق

چنگال میومد

صدای پاشا بلند شد: غزل کجاس؟

چه عجب یادی از منم کرد

ناهید: تو اتاق خوابه

همش منتظر بودم پاشا چیزی بگه اما نگفت بغض گلومو گرفت

ناهید که انگار داشت با دهن پر حرف میزد گفت:خب بنال پاشا بعد اینکه ما رفتیم

چی شد؟

پاشا:هیچی آقام ننمو بیدار کردو کلی فیلم هندی بازی که دلم تنگت بود وفلان و

بهمان

مهران :اون پورشه دم در مال باباته؟

پاشا:نه بابام گفت روز تولدم اونو خریده نگهش داشته تا وقتی منو پیدا کنه بده بهم

مهران:خیلی خفنه لامصب میدی باش یه دور بزnm؟

پاشا:مال خودته داداشم.

از حرص دستمو مشت کردم

نیومده پورشه انداختن زیر پاش

میمیرند

هرزه ها روی خاک

78

خسرو گفت:پاشا تو شیرین عقلی از همچین خونه خفنی فرار کردی؟

پاشا: تو که جای من نبودی گه نخور توام اگه بیست سال تمام هی بزنی تو سرت و سرکوفت کنن فرار میکردی هر چی باشه من
پسرم غرور دارم.

ستاره: چرا سرکوفت میزدن بهت؟

پاشا: خب من از بچگیم عاشق هیجان و کارای فیزیکی بودم از درس و مشق خوشم
نمی اومد تو فامیل ما هم همه دکتر مهندس بابام

دوست داشت منم مهندس شم پزمو بده ولی من که درس نمیخوندم همیشه خدا رد
میشدم بابام بیست سال تمام فقط بی عرضه بارم کرد

آخرین بارم تو یه جمع ۳۰۰ نفره فامیلی تحقیرم کرد منم یک شب واسه همیشه
زدم بیرون گذشته از اینا مادر من خودش جراح بود

ومدام خارج از خونه بابامم همش سرکار و خارج از خونه هیچ محبتی ندیدم من که
بخوام تو خونه بند شم

مکت کرد: من محبت و عشق و این سه سال که پیش شما بودم تجربه کردم

پیمان: الان چی کار میکنی؟

پاشا: پیششون میمونم اون شب وقتی برای بابام تعریف کردم که خرپولا رو تیغ
میزدم میدادم گدا گشنه ها دهندش از تعجب وا موند

باورش نمیشد پسرش تخم این کارا رو داشته باشه.

همه خندیدن ومن بغضم ترکید

یک ساعت بعد صداها قطع شد ، فهمیدم که همه رفتن خوابیدن ، و چند مین بعد

ستاره هم اومد و بدون حرفی رخت خوابشو پهن

کرد و خوابید زیر لب غر زدم :کپه مرگتو بذاری

وقتی مطمئن شدم خوابه، اروم پاشدم و از پنجره به حیاط خالی از هر گل و گیاهی

نگاه کردم

چشم چرخوندم سمت جایی که ، همیشه پاشا و مهران میخوابیدن که با جای خالی

پاشا روبه رو شدم!

یعنی امشب رفته خونه ی پدرش؟ به درک بره ، یک نون خور کمتر سعی میکردم

بااین حرف ها قلب بی اعتمادم رو دلداری بدم.

از پنجره فاصله گرفتم و سمت رخت خوابم رفتم ، و خیلی طول نکشید که ، چشمم

اسیر خواب شد.

صبح با صدای خنده های اهالی خونه بلند شدم ، گردنمو ماساژ دادم، بیش از حد درد

میکرد، کلافه از جام پاشدم و سمت در اتاق رفتم

در اتاق و یک دفعه ای باز کردم ، فقط ناهید و ستاره و خسروی گشاد خونه بودند.

صدامو انداختم رو سرم :اول صبحی اون دهناتونو ببندید ، مثلا تو اون اتاق کسی خوابیده ها

ناهید همونطور که سینی پر از برنجی که پاک میکرد و از زمین بر میداشت گفت :ببخشید غزلا ولی به تخم چیم ، پاشا بچه پولدار

درومده ، و تو عصاب نداری ! تو این خونه صداتو ننداز رو سرت
زیر لب گفتم :صیک کن.

سری تگون داد و گفت :بیا تو اشپزخونه کارت دارم

به ستاره نگاهی انداختم ، غرق فیلم سینمایی ای بود که از تلویزیون کوچیک تو خونه پخش میشد

خسروهم ریلکس ، مگس کشی تو دستش بودو باهاش کمر بی صاحبشو میخاروند

سمت ، اشپزخونه رفتم وتو درگاه اشپزخونه ایستادم ، روبه ناهید کردم و گفتم :چیه کارم داشتی؟

میمیرند

هرزه ها روی خاک

79

ناهید بی خیال گفت :هیچی ، پاشا دیشب حالتو پرسید

روبهش با پر خاش گفتم : حال من به اون هیچ ربطی نداره

سری تکون داد.....

چند ساعتی بود که تو یکی از خرابه ها نشسته بودم و مواد میکشیدم، تا حداقل این عصاب تخمیمو ، اروم کنم اومدم بساطمو

جمع کنم که گوشیم زنگ خورد با دیدن ، شماره پیمان سریع از جا پریدم : بله؟

پیمان : سلام خوبی غزل؟ کجایی؟ پاشو بیا به این ادرسی که بهت اس میکنم تو ونک نرو خونه قبلی.

_باشه اومدم.

قطع کردم بدون فکر سریع تاکسی گرفتم سمت ادرسی که داده بود رفتم هرچه بیشتر نزدیک میشدم خونه ها شیک تر و زیباتر

میشدن و پوزخند من هم وسیعتر.

_ ممنون همینجا پیاده میشم.

پولو حساب کردم و سمت ادرسی که داده بود پیمان، رفتم .

با دیدن خونه ی بزرگ و لوکسی ، سوتی کشیدم ، کم کم، ۲۰۰ متری هست .

زنگی به پیمان زدم که جواب نداد ، بی حوصله شماره ناهیدو گرفتم که قطع کرد و بجاش در خونه زده شد

با تعجب درو هول دادم و وارد حیاط شدم، از حیاط گذشتمو وارد سالن بسیار
بزرگی شدم که جای ، جایش وسایل قشنگی به چشم
میخورد.

با صدای خنده های اشنایی به عقب برگشتم

نگاهم ، به ستاره افتاد با تعجب لب زدم :ستاره؟

خنده ای کرد و گفت :اووو چه تعجبیم میکنه !چشمات چارتا نشه این خونه رو

میبینی؟ با تعجب سری تکون دادم و به بقیه که با خنده

نگاهم میکردن نگاهی انداختم و روبه ستاره گفتم :خب؟

ستاره :اینجارو پاشا بهمون داده یکی از خونه های ننه باباشه.

خسرو ذوق زده گفت :غزل خیلی کاگولی اگه تورش نکنی

مهران هم حرفشو تایید کرد

با خشم نگاهشون کردم که ستاره گفت

:پاشا والا الان دیگه خاطر خواه زیاد داره . بند این دختره نیست

ناهید اخطار گونه گفت :ستاره!

با ناراحتی گفتم :حالا خوده پیمان کوش؟

مهران : هیچی پاشا زنگید بهش بیاد یجایی کارش داشت.

کلافه و گیج به ستون پشتم تکیه دادم یعنی این خونه بزرگ و وسیع ، الان مال

ماست؟

میمیرند

هرزه ها روی خاک

80

باورم همیشه !اگه نرگس بفهمه مسلما خیلی خوشحال میشه

کمی ازشون دور شدم ، حوصله ی شادی الکی وندید بدید بازیاشونو نداشتم

حدود یک ساعت بعد ، پیمان با خنده وارد خونه شد

ستاره سریع گفت :چیشد؟ پاشا بهت چی گفت؟

خسرو :لال باش ستاره بتمرگ بینم چی میگه

ستاره بی محلی کرد و با هیجان به پیمان چشم دوخت.

پیمان :بذارید برسم ،بعد یقمو بگیریید خب عرضم به حضور بی برنامتون که پاشا

یک دعوت نامه بهم داد

که طبق اون پدر پاشا ، به مناسبت برگشتن پسرش به کانون گرم خانواده،میخواه

جشن بگیره و مارو هم دعوت کرده ،

ناهید گفت: واقعا؟

پیمان سری به معنی اره تکون داد .

چشمام گرد شده بود من...

.....

ستاره:

رفتم تو یکی از اتاقا رنگ کاغذ دیواری نارنجی بود و رنگ چوب تختا قهوه ای

سوخته که ترکیب خیلی قشنگی ایجاد کرده بود

روتخت دراز کشیدم چقدر نرم و خوب بود تقریبا میتونم بگم اولین باری بود که رو

تخت میخوابیدم

با فکر اینکه اینجا خونه ی پاشاس و فردا میتونم تو جشن بینمش لبخند رو لبم

نشست

یاد نگاهاش به غزل افتادم واتیش گرفتم

البته نباید اهمیت میدادم واسه ی پاشا دخترا فان و سرگرمی بودن همین

اینقدر به اتفاقات این چند روز فکر کردم که خوابم برد

با صدای ور ور ناهید از خواب پریدم

غزل تخت اونور اتاق خوابیده بود

ناهید بالا سرش داشت غر میزد: هوی کره خر بیدار شو برو ارایشگاه یه دستی به
اون صورت وا موندت بکش امروز مثلا جشنه

بعدم نگاهم کرد و گفت: هوی ستاره با توام هستما.

خمیازه ای کشیدم و از جام بلند شدم

بعد اینکه صبحانمو خوردم از مهران پول گرفتم و رفتم خرید لباس

یه پیرهن صورتی توری که بهش گلای رز سرخابی وصل بود خریدم

خیلی تو تنم قشنگ بود

دیگه پول ارایشگاه نداشتم که بدم فقط ارایش ملایمی کردم و موهامو سشوار
کشیدم

سوار ماشین شدم که پیمان گفت: هوی عنترا گوش کنید بینید چی میگم داریم
میریم مهمونی ادم حسابیا مثل ادمیزاد رفتار کنید آبرو

میمیرند

هرزه ها روی خاک

81

پاشا رو نباید پیش فک وفامیلش ببریم. همتون یه موز و یه سیب بیشتر میوه
نخورید سر شام عین ندید پدیدا رفتار نکنید انگار مثلا

غذاهای هفت رنگ براتون عادیه محو خونه نشید انگار مثلا خودمون همچین جایی
بزرگ شدیم

خسرو بلند خندید و گفت: دسشویی رفتید نرینید فقط شاش کنید

با گفتن این حرفش هممون بلند خندیدیم

ناهید که از خنده پخش زمین شده بود

مهرانم بعدش گفت: با چنگال غذا بخورید بعدشم با دستمال دور دهنتونو پاک کنید

دوباره همه خندیدم دلم درد گرفت از خنده که پیمان گفت: هرهر هر نمکدون شدی
سوراخات کو؟

ناهید خندشو جمع کرد و گفت: پدرسگا کم منو بخندونید ارایشم خراب میشه

پیمان گفت چشم بانو و حرکت کرد

دلم تو دلم نبود

یعنی الان پاشا رو میدیدم؟

نفس عمیقی کشیدم

دستم از شدت ذوق و شوق میلرزید

در خونه رسیدیم

دوتا بادیگارد خوشتیپ دم در وایساده بودن و به مهمونا خوش آمد میگفتن

دعوت نامه رو دادیم بهشونو رفتیم داخل

حیاطش... البته حیاط که نه جنگلی بود واسه خودش

یه باغ بزرگ پره دارو درخت و گلای قشنگ که شلوغ بود

وارد سالن شدیم

خیلی شلوغ بود البته خونشونم بزرگ و شیک بود

خیلی سعی کردم. محو خونه نشم

چشم چرخوندم که بالاخره پاشا رو دیدم

کنار چند تا پسر وایساده بود و داشت گپ میزد

مهران اروم در گوش ناهید گفت: سوت بزنم برایش؟

ناهید ریز خندید: خفه

چند قدم سمتش برداشتم که منو دید سریع با خنده اومد جلو: به به رفقای گلم

با تک تکمون دست داد

همین که دست منو لمس کرد روح از تنم پرید

مهران گفت: پاشا خوشتیپ شدم؟

پاشا گفت: تو همیشه خوشتیپی عشقم بیا خودم بگیرمت

مهران گفت: تو که اصلا نمیشه شناخت با این کت وشلوار دیوث

یه کت وشلوار اسپرت زغالی تنش بود که بیشتر از همیشه خوشتیپش کرده بود

خسرو گفت: کجاش خوشتیپه؟ اینارو سر چار راه شمس اباد سه تا ده تومن میدن

پاشا با خنده گفت: کره بز این ۸ تومن پاش رفته

خسرو گفت: حالا ده تومن یا هشت تومن چه فرقی داره

پاشا خندش بیشتر شد: هشت میلیون الاغ

دیگه تحمل نکردم وبلند تر خندیدم دلم ضعف میرفت واسه حرف زدن پاشا

ناهید گفت: پاشا تمام این با کلاس خفنا فامیلاتونن

پاشا به یکی سلام داد و روبه ناهید گفت: بعضیام دوست خانوادگی وهمکار واینا

لبخند از صورتش جمع شد: راستی غزل کجاس؟

مهران گفت: نیومد اون گند دماغ عنتر

پاشا که به وضوح بهم ریخت گفت: یعنی چی؟

ناهید با آرامش گفت: نترس الان زنگش میزنم راضیش میکنم قلقلش دست منه

پاشا با استرس گفت: دستم به شلوارت ناهید من کلی تمرین کردم خودم و پاره

کردم که غزل و دیدم چطور رفتار کنم چی بهش بگم

بعد تو حالا میگی نمیاد؟

خسرو با تشر گفت: خودتو جمع کن زن ذلیل بدبخت

از حرفاشون دیگه داشت بغضم میگرفت مگه اون دختره لعنتی چقدر ارزش داشت

ک پاشا میگفت تمرین کردم چیا بهش بگم

پاشا دستی واسه یه دختر تکون داد و بعدش گفت: ناهید جان امواتت بکشونش اینجا

باید باش حرف بزnm همین امشب

برای اینکه بغضم جلوی اینا نترکه سریع رفتم طبقه ی بالا و توی یکی از اتاقا...

غزل:

تو خونه نشسته بودم و به در و دیوار نگاه میکردم و هر ثانیه یک بار جد و آباد پاشا

رو با فحشاشم از قبر کشیدم بیرون ،

موهامو دوره انگشت اشارم پیچیدم ، یادم باشه در اولین فرصت ، سری به ارایشگاه

بزnm بلند شدن و همچنین مو

خوره زده موهام ، موهام به قول پاشا ، شده اندازه پشمای پاهاش.

آهی کشیدم یعنی الان دارن چکار میکنن؟

حتما ستاره خانم داره دلبری میکنه ، دختره ی نجسب زشت! هرچند کاش زشت بود اونموقع شانس من در برابرش صد برابر میشد

لاکردار هیکلشم زیادی هات!

مطمئنا امشب دوتا قر بده مخ پاشا رو زده اونوقت غزل

میمونه با حوضش ، دختره خایه مال .

میمیرند

هرزه ها روی خاک

83

اهی کشیدم ، اخه دختر خوب مرض داری ناز میکنی نمیری؟

اخرم هی آه میکشی ، بلند شدم و روی تخت دونفره توی اتاق دراز کشیدم ، هنوز به خوابیدن روی تخت عادت نکردم. هرچند ، حق

هم دارم ، بیستو چندی سال روی زمین خوابیده بودم بدون تشک ، بدنم عادت کرده بوده

به ساعت نگاه کردم ۳۲:۷

اومدم یکم بخوابم که گوشیم زنگ خورد ، از پاتختی برش داشتم و روشنش کردم ،

اسم ناهید روی صفحه ی گوشیم خودنمایی میکرد

جواب دادم :هوم

ناهید :هوم و مرض دختره ی چشم سفید پاشو بیا این ادرسی که بهت میدم قبلش

از تو خوش خواب تختم ۱۵۰ تومن بردار برو

ارایشگاه و لباس بخر، وای بحالت دیر بیای اساعت وقت داری خودتو برسونی

مهمونی.

با خشم گفتم :من عمرا مهمونی اون پفیوز بیام ، توهم میدونی من گشاد تر از این

حرفام که پاشم برم ارایشگاه و بعد برم لباس بخرم

ناهید :خبه خبه من نمیدونم نیای خسرو ، رو میفرستم دنبالت امری نیست مادمازل؟

عزت زیاد

با تعجب به گوشی قطع شده تو دستم نگاه کردم .

دروغ چرا منم دلم میخواست به اون مهمونی برم ، دو به شک به سمت اتاق ناهید

رفتم وارد اتاقش شدم و از تو خوش خواب

تخت ۱۵۰ تومنو برداشتم ، سمت اتاق خودم رفتم و مانتو و شلواری تنم کردم و

شالی سرم انداختم ، به آژانس زنگ زدم ، و بعد از

چند مین با اومدن اژانس ادرس نزدیک ترین و ارزونترین ارایشگاه رو دادم .

.....

با ورودم به ارایشگاه با محیطی خلوت و تنها مونث اونجا ، روبه رو شدم تنها کسی

که تو ارایشگاه بود اون بود

خانم :بفرمایید ، امری داشتید؟

روبهش کردم و گفتم :راستش اومدم ،برای یک مهمونی امدم کنید ، ارایش ملایم و

شینون مو ، ابرو هامم تمیز کنید

سری تکون داد و خشک گفت :میشه ۶۰ تومن ، بشین

سری تکون دادم و نشستم شروع به ارایش کردنم، کرد

با خودم تکرار میکردم ، دیدیش محلش نمیدی اصلا .اگه هم دیدی با ستاره لاس

میزنه اصلا بغض نکن رفتی بی تفاوت میری تو

بغل اینو ، اون، باهمه هم میرقصی!!

با کف دست زدم به پیشونیم ، اخه مگه من رقص بلدم ؟ یا هرزم که تو بغل اینو،

اون باشم؟

صدای ارایشگر و کنارم احساس کردم

:دختر جون خود درگیری داری خودتو کتک میزنی؟

با ترش رویی گفتم: به تو چه؟ مفتشی؟ زنیکه کارت و کن پولاتو بگیر بجای شر گفتن
الکی

زیر لب گفتم: معلومه از کجا فرار کردی بی شعور بد دهن .

نیشخندی زدم روبهش گفتم: تموم نشد؟

میمیرند

هرزه ها روی خاک

84

پشت چشمی نازک کرد و گفتم: چرا تموم شد . بیا خودتو تو آینه ببین

با رویی گشاده روبه آینه ایستادم ، بیش از حد زیبا شده بودم ، روی اون ستاره خود

شیفته رو کم میکنم حالا ببین دختره دهن گشاد

قرمصاق.

تا یک ساعت وقت داشتم ، لباس مورد نظرمو پیدا کنم و خودمو به مهمونی برسونم

.....

تو اتاق پروو بودم

مانتوی گشادی روی پیرهنم پوشیدم و آژانس گرفتم

دلم از پاشا خیلی پر بود

تا جایی که امکان داشت باید سگ محلش میکردم

البته اگه طرفم میومد و مثل اون شب منو به تخماش نمیگرفت

همینجور غرق افکارم بودم و داشتم پیشبینی میکردم چطوری رفتار کنم که راننده
گفت رسیدیم

کرایشو دادم و پیاده شدم.

خواستم وارد خونه بشم که يدونه از همون غول بیابونیا جلومو گرفت: خانوم برای
ورود باید دعوت نامه داشته باشید

پوفی کردم و با حرص گفتم: من دوست آقای پاشا هستم ایشون در جریان
خودشون

پوزخندی زد: خیلی دوست دارن و ادعا میکنن که دوست ایشون هستن باید دعوت
نامه داشته باشید

یعنی اینقدر بدبخت بودم که واسه ورود یه تیکه کاغذ نداشتم

اومدم از اولم اشتباه بود برگشتم خواستم برم که صدایی متوقفم کرد: وایسا غزل

برگشتم دیدم پاشاس

انگار دویده بود چون نفس نفس میزد

دست گذاشت رو سینشو گفت: بیا داخل

با حرص گفتم: آقايون ميگن بدون دعوت نامه نميشه

اخمى كرد: آقايون غلط كردن با تو بچه بازى در نيار بيا داخل

مرده نگاهى به من انداخت و روبه پاشا گفت: معذرت ميخوام

از جلوش رد شدم و گفتم: قزميت بايد از من معذرت بخواى نه اين.

پاشا خنديد خواست دستمو بگيره كه ازش فاصله گرفتم انگار ناراحت شد: خوبى؟

آروم و سرد گفتم: بد نيستم.

باهم داشتيم تو باغ قدم ميزديم و سمت در ميرفتيم

استرس و نگرانى تو چشماش موج ميزد: دلم برات تنگ شده بود

زير لب گفتم: مرسى

ميميرند

هرزه ها روى خاك

85

دندوناشو روهم ساييد: جواب دلتنگى من مرسى نيست

با نفرت بهش نگا كردم: جواب حرف چرت و پيرتم مرسى نيست من بهت لطف

كردم

دهنمو باز کردم که بازم بارش کنم که محوش شدم

یه کت وشلوار جذب زغالی تنش بود که هیکل خوش فرمشو قشنگ به نمایش گذاشته بود

موهاشو بالا داده بود و ته ریشش به صورتش جذابیت خاصی داده بود

سریع نگاهمو ازش گرفتم تا پر رو نشه

نمیتونستم خودمو گول بزنم من عاشق این مرد بودم

اما دیگه نمیخواستمش پاشا از طبقه ی من

از جنس من نبود

باید تمام تلاشمو بکنم که فراموشش کنم

نمیخوام بلایی ک دفعه ی قبل سرم اومد تکرار بشه.

با خونسردی گفتم:غزل من امشب میخوام تو رو رسما به عنوان دوست دخترم به

دوستام معرفی کنم

لبخند پر از حرصی زدم وگفتم:شما خیلی گه اضافه میخوری من هیچ علاقه وحس

خاصی بهت ندارم که بخوام دوس دختری باشم

انگار به غرورش برخورد احمی کرد:هووشه هوا برت نداره از وقتی اومدم دوستام

کنجکاون بدونن من با کی هستم دهنمو صاف

کردن خواصم همینجوری الکی یه کسی و معرفی کنم دست از سرم بردارن

زود تر از پاشا سمت در رفتم و گفتم: ستاره رو معرفی کن یا هر خر دیگه ای دور

منو کلا خط بکش

با دیدن خونه ی به اون بزرگی با اون همه تجملات و این همه آدم حسابی جا

خوردم

اما سعی کردم خودمو جمع وجور کنم

چشمم به ناهید و پیمان افتاد

به طرفشون رفتم: سلام

ناهید گفت: سلام و زهرمار دختره ی گیس بریده تا الان کدوم گوری بودی ؟

زبون در اووردم و گفتم: رفتم ارایشگاه خوشگل بشم خوشتیپ بشم امشب یه پسر

خرپول و بتور

صدای پاشا از پشت شنیدم: شما به گور اول تا آخر میخندی

با اخم نگاهش کردم

پیمان خندید: پاشا ساده نباش خودتو میخواد تور کنه دیگه

با حالت تمسخر آمیزی پاشا رو نگاه کردم: اره حتما این اوزگل و تور میکنم

خواست چیزی بگه که سریع گفتم: منو ببر یه اتاقی لباسمو عوض کنم

سمت پله ها رفت و گفت دنبال بیا

به یه اتاق ته راهرو اشاره کرد

میمیرند

هرزه ها روی خاک

86

سمت اتاق رفتم و در وباز کردم.

ستاره رو دیدم که جلو آینه داره ارایش میکنه

نیشخند زدم:بابا آینه رو شکستی خوشگلی بخدا پاشام حتما میگرتت

از تو آینه نگام کرد:گه نخور عنتر پلاستیکی

لبخند معنا داری براش زدم

مانتومو دراووردم وپیرهمنمو عوض کردم

یه پیرهن فیروزه ای ساده وارزون که از مغازه بقل ارایشگاهه خریده بودم تنم

کردم و بیرون رفتم

پاشا سمتم اومد چند ثانیه کل تنمو نگاه کرد و گفت:همین الان میری عوضش

میکنی؟

پوزخند زدم:ببخشید چرا؟

چون من میگم

باش حتما

خواستم رد شم که بازومو محکم گرفت: با این لباس کوتاه بری پیش مهمونا پاتو
قلم میکنم دختره ی زبون نفهم

با حرص دستمو کشیدم: اخیه تو چیکارمی؟ شوهرمی؟ دوس پسرمی؟ رئیسمی؟

تو چشم خیره شد: فرض کن همش هستم

خواستم چیزی بگم که صدای نازک پر از آوای دختری از اونطرف سالن اومد: پاشا
عزیزم

پاشا با خشونت دستمو فشار داد که دردم گرفت وزیرلب گفت: الان میام خوشگل

بازومو با خشونت کشید و سمت اتاق های طبقه بالا برد

روبش با خشم گفتم: پدر سگ دستمو کندی ول کن خودم میام

پره های بینیش ، با سرعت باز و بسته میشد زیر لب غرید: شر نگو برو، تو اتاق این

لباس نیم وجبی روهم ب کن از تنت

، بدون لباس تو کمد هست تنت کن

روبش با پر خاش گفتم

: نکنم از تنم، میخوای چه گوهی بخوری؟ برو اونور میخوام برم پایین اصلا

دوست دارم لخت شم و برم قاطی مهمونا ، دست مالیمم کنن تو رو سننه؟

با چشم های به خون نشسته نگاهم کرد ، دروغ چرا ریدم تو خودم

چونمو محکم تو دستش گرفت و سرمو نزدیک دهندش برد :یه کاری نکن دونه

دونه دندوناتو تو دهندت خورد کنم

قبل از لخت رفتن تو این مهمونی خودم با روشی دیگه ادبت میکنم! پس بجای

خیرسری ارومم کن

لب برچیدمو گفتم :ولم کن بابا برو پیش همونایی که بهت آرامش میدن من رو

اعصابم .روشتم بخوره تو سرت بی شعور

نفسی بلند کشید و گفت :چرا انقدر ذهنت منحرفه؟ روش من خلاف روشی که تو

ذهن توی کله پوک مجسم شده

و درادامه لبشو به گوشم نزدیک کرد که داغ کردم ، اروم تو گوشم نجوا کرد :وفعلا

که آرامشم تو بازوهام گیر کرده

میمیرند

هرزه ها روی خاک

87

مور مورم شد . با شتاب سرمو عقب بردم و با تته پته گفتم :لباس تو این اتاق؟

لبخند جذابی زد و گفت :حالا هول نکن همچین تفحه ایم نیسی بادمجون سیاه

با حرص وارد اتاق شدم

سمت کمدرفتم ، درشو با خشونت باز کردم که با لباسی قرمز رنگ روبه رو شدم

فوق العاده زیبا بود مطمئن بودم بااین لباس بیش از حد هات و جذاب میشم

چون با پوست سفیدم تناسب قشنگی داشت.

با ذوق خاصی لباس و از کاورش دراوردم و با عجله ، لباس کوتاه و ساده ی قبلیمو

از تنم کندم و لباس دنباله دار قرمز رو

جایگزینش کردم

چرخی دور خودم زدم که دامن بلند لباس ، با خودم چرخید ، تو ایینه موهامو مرتب

کردم و عرق کنار شقیقمو پاک کردم

، زیب لباس با هرجون کندی بود بالا کشیدم، سمت در اتاق رفتم و با مکث درو باز

کردم

به پاشای غرق فکر نگاه کردم، دستشو تو جیبش گذاشته بود و با ژست قشنگی

سیگار میکشید ،

موهای نسبتا بورش رو پیشونیه بلندش ریخته بود آب دهنمو ناجور پایین فرستادم

و سعی کردم خونسرد باشم ، سمتش رفتم که سر

بلند کرد، لحظه ای ماتم شد و بعد به قالب خودش برگشت و با صدای گرفته ای
گفت: نه میبینم ، سلیقم خوبه هم تو انتخاب لباس، هم

تو انتخاب دوست دختر

پوزخندی زد و گفتم: رو دلت باد نکنم صلوات.

و بدون توجه خواستم به سمت پله ها برم که بازومو کشید ،

بازومو با خشونت از دستش خارج کردم و گفتم: نمودی بازومو انقدر نکشش ،
حرف تو بزن

خنده ای جذاب کرد و گفتم: خب خیلی عجله داری انگار، صبر کن باهم بریم

و پرو پرو ، ستم اومد و پنجشه هاشو اسیر دست های ظریفم کرد

در برابرش ناتوان و خلع سلاح بودم دوست نداشتم خودشو مالک من بدونه

از پله ها پایین رفتیم که کناره میز نوشیدنی عده ای پسر خوشتیپ و دوتا دختر
ایستاده بودند

پاشا سرفه ای کرد و به ناهید اشاره کرد

بازومو کشید و منو سمت ، جمعیتی که کناره میز نوشیدنی بودند برد ، با مکتی گفت
:

معرفی میکنم غزل جان ، اومد ادامه بده که پسری که صورت بانمکی داشت گفت
داداش بین کی اینجاست همه سمت جایی که

پسره اشاره میکردن برگشتن ، که با دختری قد بلند و لوند روبه رو شدند ، من
خودم شخصا مات زیباییش شدم

بیش از حد جذاب بود اکثر پسرا هم نگاهشون میخس بود ، دستای لرزونمو تو بغل
گرفتم که پاشا پلک زد و گفت :معرفی میکنم

پانته آ ، دختر داییم ، ایشون هم غزل از دوستانم هستن ،

بغض بدی تو گلوم جا خوش کرد ،

پاشا ادامه داد :دوستم، تیام و عشقش ترانه،بردیا دوست مهربون و شوخم ، و یاشار
رفیق گرمابه و گلستانم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

88

با صدایی لرزون گفتم :خوشبختم

بردیا همون پسر چشم و ابرو مشکی که به پانته آ اشاره کرده بود بالحنی صمیمی و
بانمک گفت :ای جان من هم خوشبختم ، اون

دوتای دیگم سری تکون دادن

ترانه هم اروم همچینینی زمزمه کرد و ، حرفی در گوش پانته آ زد

نگاهمو ازشون گرفتم که ، پاشا گفت:

ببینید آ اومدن ، ایناهم بهترین دوستای من ، ناهید ، ستاره ، پیمان ، مهران ، همه ابراز

خوشبختی کردن که ، پاشا گفت :عه خسرو

کوش؟

ستاره با عشوه گفت :از یک اقایی پرسید آب شنگولی کجا میدن ، اون اقا هم

راهنمایش کرد ، پاشا خنده ای کرد و گفت :امان از

دست این خسرو .

سرمو پایین انداختم که صدایی جذاب و پر غرور و پر از ناز گفت :پاشا من برم

بشینم دیگه و با قدم های بی تفاوت و محکم سمت

صندلی ها رفت . من که ماتش شده بودم.

زمزمه کرد :باشه راحت باش

با حرص از پاشا روی گرفتم و بدون توجه به دوستاش ، سمت صندلی های گوشه ی

سالن رفتم ، با بغض روی یکیشون نشستم زیر

لب زمزمه کردم :عوضی چه خوشگل بود . چه مغرور بود اونوقت من احمق؟

چند مین نگذشته بود ، که پاشا با لبخندی وسیع سمتم اومد :غزل ، چرا تنها
نشستی؟ پاشو بریم وسط بتر کونیم

پوزخندی زد :شما بفرمایید من جام راحتی

با بی خیالی گفت :من نگفتم جات ناراحتی فقط میگم بیا بریم وسط تخلیه انرژی
کنیم

با پر خاش گفتم :منم گفتم نیام ، خودت برو تخلیه انرژی کن.

اخماشو توهم کشید بدون حرفی ، سمت دوستاش رفت

سرمو پایین انداختم ، و بغضم وسیع تر شد . نباید باهاش اینطوری رفتار میکردم ، یه
ذره تند رفتم با صدای ستاره به سمتش برگشتم

، به قیافه رنگ پریدش نگاه کردم با تعجب گفتم :چته ستاره

به جایی اشاره کرد سمت جایی که اشاره کرده بود برگشتم که با پاشا و پانته آ روبه
رو شدم ، داشتن باهم میرقصیدن

با چشم های اشکی به پاشا نگاه کردم ، که پوزخندی زد و پانته آ رو تو بغل کشید

بغضمو قورت دادم ، خب خودم بهش گفتم نیام !بذار خوش باشن باهم ، تو یک

لحظه ، پانته آ سمتم چرخید ، و پاشا بهم پشت کرد ، به چشم های آبی یخیش نگا
کردم ، زیادی جذاب بود ، بی تفاوت و با غرور بهم

نگاه میکرد ، دختره تخم سگ ، دلم میخواد اون چشماشو از کاسه درارم.

صدای ستاره رو کناره گوشم شنیدم :چه دختره خوشگله !به پاشا هم میاد ، حداقل

بیشتر از تو غرور داره و لونده ، با بی تفاوتی

سمت ناهید رفت

آهی کشیدم ، با صدای خدمتکارا که اعلام میکردن وقت ، شام از جام بلند شدم ،

میمیرند

هرزه ها روی خاک

89

پاشا بدون توجه به من سمت میز بزرگ وسط سالن رفت و پانته آ هم پشت سرش

روونه شد.

دستی به موهام کشیدم و سمت میز رفتم تا حداقل چیزی بخورم از حرص پس

نیفتم، غذاهای روی میز برام کمی عجیب بودن .

بشقابی برداشتم و تکه ای کباب و لیمو داخلش گذاشتم ، چنگالی برداشتم ، بشقابمو

از برنج پر کردم لیوان نوشابمو برداشتم و سمت

ناهید و بقیه رفتم .

کنارشون با سکوت نشستم و شروع کردم به خوردن

پیمان روبه من گفت: راستی یادم رفت بپرسم غزل چرا لباس تو عوض کردی؟ قضیه این لباس چیه؟

با بی خیالی گفتم: پاشا بهم داد این لباسو و حرفی دیگه نزدم و سکوت کردم که دنبالشو نگیرن .

ناهید اهسته گفت: غزل دختره رو دیدی؟

با بی تفاوتی گفتم: کدوم دختره؟

مهران سریع گفت: پانته آ. جووون چه تیکه ای بود حال میداد برای...

با صدای اخطار گونه ی ناهید، حرفشو کات کرد

ناهید: غزل این دختره کیه؟

پس تکلیف تو چی میشه؟

سعی کردم اروم باشم. روبهش با جدیت گفتم: ببین ناهید، من از اولم تو زندگی پاشا نقشی نداشتم، اون ازاده برای زندگیش بهترینارو

انتخاب کنه! به موقعیت اجتماعی، سطح اجتماعی، منو پاشا نگاه کن. به نظرت به هم میخوریم؟ آهسته ادامه دادم: به نظرت پاشا

میاد با دختری مثل من دوست شه؟ نه خانواده درست و حسابی دارم، نه حداقل تن و بدنی سالن. این بدن دو روز مواد بهش نرسه

، از بین میره!

خودت منطقی فکر کن ناهید ، حداقلش این دختره خوشگله! غرور داره مثل من

خاک بر سر نیست! وقتی دختر دایی پاشاست ، یعنی

سطح خانوادگی و موقعیت اجتماعی فوق العاده ای داره

به نظرت پاشا یکی مثل اونو ول میکنه میچسبه به دختری مثل من؟

ناهید :انقدر خودتو دست کم نگیر، توهم خوشگلی برو رو داری ، همه صفات و

چمیدونم ویژگی های بدی دارن ، همین دختره از

کجا معلوم تک باشه؟

غرور که نشد همه چیز! درضمن من میدونم عشقی که بین تو و پاشا هست ، تمام

سد های بینتونو میشکنه

اومدم ادامه بدم که نگاهم تو نگاه پاشا قفل شد ، به من نگاه میکرد و اهسته غذا

دهن پانته آ میداشت دیگه

نتونستم نگاه کنمشون و دم نزنم! بالاخره بغضم شکست! بشقابمو از دستم ول کردم

و با دو، از سالن زدم بیرون به صدا زدن های

هیچکدوم اهمیت ندادم

به پهنای صورت اشک میریختم . باختم ، البته قلب بیچارم، خیلی وقته بود برای
پسری باخته بود که احساسات دخترا براش ،

مسخره بود ، مثل یک فیلم طنز و خنده دار باختم قلبمو

از همون روز که خواستم سوار موتورم بشم، بازومو کشید و بهم گفت : برم کوچه ی
بغلی منتظرش باشم تا الان که ته باغ نشستم و

میمیرند

هرزه ها روی خاک

90

زجه میزنم برای قلبی که ، توان و، گنجایش این عشق عظیمو نداره ، دلم میخواد

تمام بی محلیاشو به یه ورم بگیرم، بگم سگ تو

روزگار ، به تخم که با همه دخترا لاس میزنه

ولی همیشه...همیشه.

آهی کشیدم و به درخت های تنومند تو باغ نگاهی عمیق انداختم. باد سردی وزید،

بازوهای لختمو تو بغل گرفتم

به صورت بی تفاوت پانته آ فکر کردم ، آه دوم تو گلوم خفه شد.

دستی زیر چشم کشیدم ، که بر اثر گریه ، ارایشم زیر چشم ریخته بود ، به درک ،
به جهنم که ریخته ! دلم یک خرابه ، با پیکنیک

قراضه خسرو ، یک گرم تریاک میخواد ، تا انقدر بکشم تا جونی تو تنم نمونه ،

اروم از سوتینم سیگاری بیرون کشیدم ، گوشه لبم گذاشتم و فندکم از سوتینم
خارج کردم ، سیگارو روشن کردم ، با هر پوک ، قلبم

پر و خالی میشد.

یاد تکستی تو اهنگی که ستاره چند وقت پیش گذاشته بود افتادم

بدهکارم این عشق و به غرورم

به صدای موسیقی که از سالن پخش میشد گوش سپردم...

وقتی یاد تو میفتم ، باید هم توو هر نفس بغضم بگیره

من فراموشی بگیرم ، اون همه خاطره رو یادم نمیره

همه جا با توأم عشقم ، همه جا کنارمی واسه همیشه

هر جا ی دنیا که باشیم ، ما که حسمون به هم عوض نمیشه

نمیشه

میدونی دو ست دارم ، هر جا باشی حتی از من اگه جدا شی

بازم بغضت توو صدامه و عشقت تنها تکیه گامه

دو ست دارم آرزومی ، هر جا میرم رو به رومی

حسم با تو عاشقونست و ، این حال من یه نشونست

من که زندگی ندارم ، واسه من درد نبودن تو کم نیست

آره زنده موندم اما ، زندگی نکردنم دست خودم نیست

دست خودم نیست

شاید از خودت پرسی ، عشق دیوونت چرا آدم نمیشه

چرا بع د این همه سال ، حتی یک شب به تو حسم کم نمیشه

نمیشه

آخه دو ست دارم ، هر جا باشی حتی از من اگه جدا شی

بازم بغضت توو صدامه و عشقت تنها تکیه گامه

میمیرند

هرزه ها روی خاک

91

دو ست دارم آرزومی ، هر جا میرم رو به رومی

حسم با تو عاشقونست و ، این حال من یه نشونست

پاشا:

به رفتن غزل نگاه کردم اومدم پاشم برم دنبالش که دست پانته آ مانعم شد

و بعد صدای هات و بیش از حد لوندش به گوشم رسید :کجا پاشا جان؟ بشین ،

به چشم های یخیش نگاه کردم ، اخمی کردم و بدون توجه به دستی که بازومو

گرفته ، ایستادم و سمت در خروجی رفتم ،

نیم نگاهی قبلش به پانته آ انداختم که با پوزخندش روبه رو شدم.

دختره کصخل!.

با دو خودمو به باغ رسوندم با دیدن نگهبان سمتش رفتم ، قدم هایی محکم برداشتم

روبش گفتم :شهر روز ، دختری با لباس قرمز

ندیدی بیاد تو باغ؟

کمی مکث کرد و گفت :چرا،چرا یه دختر که چشم های رنگی هم داشت درسته؟

سری به معنی اره تکون دادم که به ته باغ اشاره کرد:رفت اون سمت اتفاقا .

تشکری کردم و سمت ته باغ رفتم..

دستی به گوشه لبم کشید، با دیدنش تو اون لباس قرمز که سر روی ، زانوهایش

گذاشته بود، قلبم شروع به تپیدن کرد.

سیگاری روشن کردم ، اخمی غلیظ بین ابرو هام نشوندم

با رسیدن به بالا سرش ، سر بلند کرد ، با نگرانی به صورتش نگاه کردم، لبخندی

تلخ زد و سرفه کرد ، جلوش زانو زدم و نشستم :

حالت خوبه غزل؟ پاشو دختر سرده پاشو بریم داخل .

سرفه ای کرد و و زبونی به لب های خشکش زد که نگاهم خیره موند روی لباش.

با صدای گرفته گفت :شما بهت خوش بگذره من جام راحتی ، نگران عمت باش.

پوفی کشیدم

دختره لجباز!

دست دراز کردم و گردنشو تو بغلم کشیدم و گفتم : دختره لوس...

با کی لج میکنی د؟ پاشو بریم زود باش .شام هم نخوردی

غزل :

لب برچیدم و گفتم :زهرمار ، از این لوس بازی خوشم نمیاد

شما بفرما من نمیام

اخمی غلیظ کرد و سرد نگاهم کرد :نمیای دیگه؟

ابرویی بالا انداختمو ، و پشت بندش شونه ای بالا انداختم

سری تکون داد ، منم به خیال اینکه الان میره، سرمو روی زانو هام گذاشتم که یک دفعه بین زمین و هوت معلق شدم ،،ریکلس،

میمیرند

هرزه ها روی خاک

92

انگار که اتفاقی نیفتاده باشه، سرمو روی شونش گذاشتم و گفتم :خر سواری حال میده ، راه برو ، که با پشت دست چند بار به باسنم

زد :اخه دختر تو چرا انقدر متفاوتی؟ الان باید مثل همه جیغ جیغ میکردی وای من میترسم منو بذار زمین ،خلاصه عر، عر راه مینداختی ، درضمن خر اون هیکل قناصته.

بی خیال گفتم :صیک کن، زر کمتر بزن ، من لوس نیستم ، بعدشم اون دخترای اسکل بلندی ندیدن که از یک بغل میترسن

همونطور که تو بغلش بودم، نفس های گرمش به صورتم میخورد.

به گلوش خیره شدم ، زیر لب زمزمه کردم :چرا انقدر مغروری؟ چرا انقدر عوضی ای؟

فکر نمیکردم شنیده باشه !ولیکن ...

پوزخندی زد و سکوت کرد . که نشون میداد حرفامو شنیده

پوفی کشیدم و گفتم :کره خر حداقل ،بگو کجا میبری منو؟

لباشو به گوشم چسبوند :یک جای خیلی خوب !و بوسه ای ریز به گوشم زد که داغ کردم

دستامو دور گردنش محکم کردم ، و گازی از گردنش گرفتم ، که دادش درومد :فرت و فرت منو بوس نکن فهمیدی؟

زیر لب گفت :خفم کردی دیوث.سگ خور ، باید از خدات باشه بوست کنم

ریلکس گفتم :فعلا که نیست و پشت بندش خنده ای کردم

روبهم گفتم :پیر پایین خرس گنده رسیدیم

با یک ضرب از بغلش پایین پریدم

به ساختمون دو طبقه روبه روم نگاه کردم و با تعجب گفتم :اینجا کجاست؟

بی خیال گفتم :نمیدونم، امروز کشفش کردم

بی خیال و بی نگاه به پاشا ، سمت در های ساختمون رفتم دامن لباسمو جمع کردم و

کنجکاو وارد ساختمون شدم، در طبقه اولو باز کردم که با سوییتی نقلی روبه رو شدم

، واردش که شدم ، نگاهی کلی انداختم

اثاث کمی داخلش چیده شده بود، به پاشا نگاه کردم که دست به سینه تکیه داده بود به چهار چوب در و

موشکافانه نگاهم میکرد ، چراغ برق و زد و گفت :خیلی گریه کردی؟

ریلکس گفتم :اره، چیه مگه؟

با اخم و دقیق نگاهم کرد، با قدم های محکم و اهسته سمتم اومد .باتعجب نگاهش کردم، و گفتم:چته؟

با نیشخندی نگاهم کرد و گفت :تو بغلم بودی خوب زبون داشتیا

برو بابایی نثارش کردم که قدم هاشو تند تر برداشت.

با پوزخندی سمتم اومد حالا دیگه روبه روم ایستاده بود

با مکث گفت :از من ناراحتی؟

نیشخندی زدم :پ ن پ.

ریلکس گفتم :من باید

میمیرند

هرزه ها روی خاک

93

ناراحت باشم، که ریدی تو سوپرایزایی که امشب برات تدارک دیده بودم

چشمام گرد شد :تو خیلی بیخود کردی که میگی من ریدم تو سوپرایزات .به من چه ربطی داره؟

سر شو سمت صورتم خم کرد ،و اهسته گفت :خیلی بد دهنیا دختر.

لبمو کج کردم و اداشو دراوردم و سپس گفتم :همینی که هست،

فوتی تو صورتم کرد و گفت :تو چرا انقدر، پرویی جغله؟

تند گفتم:گمشو بابا جغله اون ، پانته آی مادر..

انگشتشو گذاشت روی لبم :هیس! اروم

شکه نگاهش کردم که یک دفعه خم شد لباشو روی لبام گذاشت. مثل برق گرفته

ها نگاهش میکردم، لبامو بین لباش فشرد . هنگ

کرده بودم زبونشو تو دهنم چرخوند که صدایی مانع از ادامه کارش شد و من سرخ

شده از خجالت و با تعجب به پانته آی نگاه کردم :

اینجا چخبره؟ هرزه خونست آق پاشا ؟

هول کرده ، با شتاب از پاشا فاصله گرفتم ، ولی اون خونسرد و با جدیت گفت :

پانته آی ، تعقیبم کردی؟

پانته آی با همون ، نگاه یخیش، در سکوت به پاشا نگاه کرد.

پاشا نیم نگاهی بهم انداخت ، و بدون حرف از ساختمون بیرون زد، حالا فقط من تو پذیرایی بودم پانته آ .

پوزخندی بهم زد، که تیز نگاهش کردم.

با قدم های اهسته سمتم اومد . خونسرد سرشو خم کرد وکناره گوشم و با همون صدای پر جذبه و زنونش

گفت :از پاشا فاصله بگیر!به نفعته.

شکه نگاهش کردم ، لب زدم :چی؟

بی تفاوت به حرفم ، پاتند کرد و از ساختمون بیرون زد .

نفسمو فوت مانند به بیرون فرستادم .عرق کناره شقیقمو پاک کردم .دختره عفریته!به من میگه از پاشا فاصله بگیر، حیف!حیف شکه

بودم وگرنه حالیت می کردم ننه دوهزاری !.یدونه از این فحشامو بهت میدادم که گُپ کنی

بدون نگاه به اطرافم ،پا تند کردم و از ساختمون بیرون زدم، سمت سالن رفتم، از پشت پنجره ها نگاهی به داخل انداختم ،

پاشا سعی داشت انگار چیزو به به پانته آ بفهمونه.

با زیرکی گوشه پنجره قایم شدم، حالا پانته آ بود که حرف میزد و پاشا با سردی نگاهش میکرد.

اومدم سر خم کنم که دستی به شونم خورد و پشت بندش صدای مهران

به گوشم رسید: چکار میکنی غزل؟

با تته پته گفتم: هی چکار.

با نگاهی موشکافانه برندازم کرد و سپس گفت: خیلی خوب، بیا بریم داخل. دنبالت

میگشتم نبودی!

سری تکون دادم. و با مکثی باهاش همقدم شدم....

میمیرند

هرزه ها روی خاک

94

اون مهمونی گذشت، باهمه خوبی ها و بدی هاش!

و اون شب من بدون خدافظی از مردی که قلبمو زیر سوال برده بود

، مهمونی رو ترک کردم! چند روز گذشت و پاشا رو ندیدم.

طبق حرفایی که پیمان میزد راجب پاشا و غیبتاش؛ میگفت که پاشا سرش گرم

کارای شرکت بابا ش.

ناهید هم چند روز، بود که تو خودش بود و حرف زیادی نمیزد و همه مارو حتی خسرو، رو نگران کرده بود، بی حوصله شبکه

های تلویزیون رو بالا، پایین میکردم ، نگاهی به یکی از کانال ها انداختم که خودم شرم شد پسره مثل قحطی زده ها داشت دختره

رو میخورد این کانال بین ، شبکه های ما چکار میکنه ، خدا داند.

به ستاره نگاه کردم، چند وقتی بود که همش از پیمان سراغ پاشا رو میگرفت و با یکی حرف میزد و ازش درمورد ، غذاهایی که ،

مورد علاقه پاشاست سوال میکرد چیشده که ستاره ی گشاد ، علاقمند به اشپزی شده خدا داند! ولی معلومه ، بوی پول به دماغش

خورده ، و دنبال هر روشی برای رسیدن بهشه!

به خسرو نگاهی انداختم که تا نگاهش به من افتاد آروقی زد .

با چندش نگاهش کردم که چشماشو درشت کرد :ها؟

روبهش گفتم :هیچی .

خسته نشدی انقدر به قول خودت آبشنگولی کوفت کردی؟ دست از سر اون پیکنیکت و قلیونت برداشتی چسبیدی به این آت و آشغلا؟

روبهم با ریلکسی گفت :حرف مفت نزن، سرت تو شلوار خودت باشه و بعد روشو
سمت دیگه ای کرد ، خسروعه دیگه چی میتونم

بگم بهش؟

حرف منطقیم بزnm با فحش جوابمو میده !

باین فقط باید یکی مثل خودش حرف زد.

از جام اومدم پاشم که ، صدای زنگ خونه به گوشم خورد ،ناهید اهسته از پله ها
پایین اومد و سمت در رفت.

ایستادم، اومدم قدمی بردارم که صدای پاشا به گوشم رسید !!!قلبم شروع کرد به
تپیدن !

پاشا :سلام بر اهل خونه!.

پا تند کردم برم تو اتاق که صدای جدیش به گوشم رسید :کجا غزل خانم؟ بشین
کارت دارم !البته شمارو نه فقط همه رو !

ناهید :حالا بذار از راه برسی بعد؛ چند وقت اومدی فقط حرفاتو بزنی کره بز؟

حالا بشین چند دقیقه.چایی میخوری؟ یا میوه؟

پاشا با محبت روبه ناهید کردو گفت :کره بز شوهرته باشه بیار هرچی میخوای

دستت درد نکنه

پوفی کشیدم و روی تک صندلی پشت اپن نشستم

ستاره با دو اومد ، سمت پذیرایی :عه پاشا اومدی چه بی خبر؟

پاشا بی خیال گفت :اره بیا بشین کارتون دارم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

95

ناهید با سینی چایی اومد ، و جلوی پاشا گذاشت و گفت :خب چخبر؟ بگو بینم
چکار داری؟

خسرو گفت :واسا ، اول یه لیوان چایی به من بدید بعد شروع کنید.

پاشا خنده ای کرد و گفت :ستاره بیا سینی رو ببر بذار جلوش.

ستاره هم باعجله سینی رو برد گذاشت جلوی خسرو!

در سکوت و با کنجکاوی به دهن پاشا چشم دوختم!

مهران و پاشاهم بعد از چند ثانیه به ما پیوستن

پیمان روبه پاشا کرد و گفت:

خب آق پاشا بفرمایید.

پاشا لبی تر کرد و نگاه خیرشو تو چشمام دوخت و با جدیت گفت: برای همتون کار پیدا کردم.....

من سریع گفتم: چه کاری؟

با سردی تو چشمام نگاه کرد و گفت: تو شرکتی که بابام زیر دستم گذاشته ، باید مدیریت کنم، تا خودش به کارهای کارخونه برسه،

دنبال چند تا آدم بودم برای مثلا منشی گری، یا بادیگاردی یا کار تو بخش بسته بندی.

همه سکوت کرده بودیم!

ستاره با ذوق گفت: چه عالی! چی از این بهتر وای مرسی پاشا، خونه ی خوب کار خوب... همه چی رو برامون محیا کردی ازت

ممنونیم.

پاشا باخنده گفت: اولاً وظیفست دوما کم پاچه خواری کن .

همه زدیم زیر خنده. ستاره سرخ شد

و بدون حرفی توی مبلی که نشسته بود فرو رفت.

خوشم میاد پاشا خوب جواب خایه مالی های ، ستاره رو میده.

پیمان با مکثی گفت: جدا از شوخی، پاشا وظایف مارو بهمون بگو، تا بتونیم هم

کمکی به خودمون کنیم هم به تو و شرکت.

مهران هم دنباله حرف پیمان و گرفت: ولی خدایی پاشا، تو مرام نمونه ای! دست مریزاد داداش.

پاشا اخم ریزی کرد و گفت: نشنوما. وظیفمه. خب ببینید من طبق آنالیزی که کردم، از نظر من، مهران و خسرو،

بشن بادیگاردای شرکت، و پیمان هم برای سرکارگری مناسب تره. چون پیمان هم

خرج خودشو میده هم ناهیدو پس باید جایگاهی بهت بدم که پولشم بیشتر باشه.

تا اینجا اوکیه؟

خسرو: پاشا من که نمیفهمم این بادیگاردی چیه اصن! از این سوسول بازیاهم

خوشم نیاد، فقط تو کار، من باس آب شنگولیمو

بخورم تا انرژی داشته باشم، ف همیدی پیر پسر؟

پاشا: نچایی خسرو، و باخم گفت: تو رو نمیارم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

دکوری تو شرکتی که باید بادیگارد ، شرکت باشی ! نه بتمرگی یه گوشه عرق سگی
و آب شنگولی بریزی تو خندق بلا.

خسرو با خنده گفت:

تخم سگ و نگا آ .خب قبوله ولی تو هم حرفای منو شنفتی ، پ وسط کار تو
صورت آروق زدم ، با تیپا پرتمون نکنی بیرون
پاشا کلافه پوفی کشید.

با غم نگاهش کردم .جدیدا بی حوصله شده بود ، و اخم از پیشونیش پاک نمیشد.

پاشا اومد حرفی بزنه که ناهید گفت :خب حالا توهم خسرو !باید از خدات
باشه،دیگه بااین هیكلت ما که نمیتونیم خرجتو بدیم.

دهن خسرو بسته شد

مهران :دعوا نداریم که .پاشا بفرما عرض بنما وظایف باقی رو.

پاشا :نمیذارید که زر بزمن ، از بس که انقدر شر میگیرد

با غرغر گفتم :خب توهم حالا زر تو بنوش

زیر چشمی نگاهم کرد و بدون جواب به من گفت :ستاره ، من خودم اسال پیش با

پول خودم گذاشتمت ، کلاس

کامپیوتر، پس تو همون منشی شرکت باشی کافیه.

ستاره با کنجکاوی گفت :مگه اون شرکت به اون درندشتی ، منشی نداره؟

پاشا خونسرد گفت :ج*دست

مهران پقی زد زیر خنده :وای جووووون ، منم جونم میره برای ج*ده ها.

پاشا دستی به صورتش کشید که پیمان تشر زد :هیس شو

مهران و روبه پاشا گفت :پس غزل و ناهید چی؟

پاشا متفکرانه نگاهم کرد، چشمامو براش چپ کردم ، که لباش از هم باز شد و چشمکی بهم زد .

باخم نگاهش کردم و بدون اینکه بذارم پاشا چیزی بگه سریع گفتم :من خودم کار پیدا کردم،و نیاز به کار تو شرکت این ندارم.

پیمان با اعتراض اسممو صدا زد.

پاشا دلخور نگاهم کرد و با صدای جدی و خشکی گفت :شما بیخود میکنی جایی جز ،جایی که من میگم کار کنی.

روبهش با خشم گفتم :دوست دارم، و دلمم نمیخواد تو شرکت تو کار کنم.

بی تفاوت گفت :حالا میبینی.

با پوزخندی روبهش جواب دادم :بشینو تماشا کن.

ناهید: بسه دیگه ، هی دعوا ، هی خط و نشون ، غزل به والله بینم جایی جز شرکت
پاشا کار پیدا کردی موها تو میکنم.

پاشا با جواب ناهید، لبخند مرموزی تحویل داد که منم بی تفاوت

گفتم: بشین و تماشا کن من میرم یانمیرم

باقی انگار که دارن تاتر نگاه میکنن با سکوت نظاره گرمون بودن.

خسرو همونطوری که قلیون میکشید گفت: غزل ، جدیدا شر و ور زیاد میگی مفت
خوری نمیتونی کنی تو این خونه گفته باشم آ.

میمیرند

هرزه ها روی خاک

97

روبهش گفتم: من هر غلطی کنم مثل تو مفت خورو گشاد نیستم

خسرو اومد جوابمو بده که پاشا داد زد: بسه! هرکی تو این خونه مفت خور باشه

غزل نیست ، توهینم نبینم بهم کنید ، ظرفیتتون اومده پایین

من کم عصابم تخمیه ، شما هم برینید توش.

ستاره با خنده گفت: میخوای من به عصابت آفتابه بگیرم که بوی ریدن هم نزنه

بالا؟

پاشا : گوله نمک حرف نزن بیینم.

ستاره :خب توهم !حالا تکلیف ما چیه از فردا بیایم شرکت؟

پاشا با مکث گفت :اره

بی تفاوت بلند شدم و سمت اتاقم رفتم و تا نزدیکی در ، سنگینی نگاهشو حس

میکردم و بی توجه به پیچ ، پچاشون وارد اتاق شدم..

شب شده بود و توپذیرایی نشسته بودم ، پرتقال میخوردم ، مهران و ستاره رفته

بودن دوتایی پارک.

خسرو هم طبق معمول چپیده بود ، پاتوقی که تو خونه پیدا کرده بود برای انجام

کثافت کاریش " .پشت بوم "

خوب شد ، قبل رفتنم از هوشنگ چند بسته تریاک خریدم وگرنه تا الان مرگم

حتمی بود .به پاشا زیر چشمی نگاه کردم که سرش تو

لپ تاپش بود و بااون عینک فرم مشکی ، جذاب تر شده بود.

دهن کجی کردم و زیر لب گفتم :پزلپ تاپشو به ما میده.لپ تاپ ندیده..

چهارچشم سرمو که بلند کردم با نگاه پر حرفش روبه رو

شدم

چرا حس میکردم جدیدا چشماش گرمی اولیه رو نداره؟انقدر سرده؟

باصدای ناهید سر بلند کردم : پاشا همیشه باهم حرف بزیم

پاشا نگاهش کرد و گفت :البته بشین .

ناهید باتردید بهم نگاه کرد و کناره پاشا نشست :راست ش میخواستم کمکی ازت

بخوام

باکنجکاوای گوش تیز کرد

ولیکن نقاب بی تفاوتی به چهرم زدم،

پاشا :جونم بگو

ناهید :من موندم تو دو راهی . از یک سو خدا بعد از ۵سال یک امید بهم داده از یک

سوی دیگه، توان بزرگ کردنشو

ندارم، چون موقعیت مالی پیمان ، الان افتضاحه !

پاشا متعجب گفت :امید؟چه امیدی؟

ناهید خیره به دیوار روبه روش لب زد :من حام لم

شکه زد گفتم :راست میگی ناهید؟

ناهید لبخند محوی زد و چشماشو باز و بسته کرد .

میمیرند

با ذوق گفتم :وای مبارکه

ناهید با همون لبخندی اروم گفت :مرسی.

پاشا حرفی نمیزد ، انگار تو فکر بود نیم نگاهی بی تفاوت به من انداخت

و بعد روبه ناهید کرد و گفت :ناهید ، نظر خودت چیه؟ تا ۹ماه دیگه خدا بزرگه ، و

تا اونموقع هم پیمان وضع مالیش با الان خیلی

فرق کرده !من دوست دارم کمک مالی به خودتو پیمان برسونم، ولی غرور شوهرت

چی میشه؟ من از الان تا چند سال بعد از تولد

بچت ضمانت میکنم زندگی بچت بدون ذره ای کمبود باشه !

یعنی به چیزی نیاز نداشته باشه .سریع براش بر طرف کنم کمبوداشو، ولی به نظرت

پیمان میداره؟ پیمان هرچقدر منطقی باشه،

ولی غرور داره .خود دانی ناهید .ولی من پشتتم ، مثل برادرت، و برادرانه هواتو

دارم

با لبخند محوی به پاشا نگاه میکردم ،ناهید با گرمی گفت :خوده پیمان هنوز نمیدونه

ولی میدونم بفهمم خیلی خوشحال میشه !ما چند

سالی هست که در انتظار یک ثمره ایم ، و آهسته از جاش بلند شد : ممنونم برای
حرفات . رو کمکت حساب میکنم . شب به همه

میگم، و تصمیم قطعی گرفتم برای بزرگ کردنش و روبه من لبخندی زد و سالنو
ترک کرد .

به نقطه ی محوروی دیوار خیره شده بودم ، پلک زدم. برای ناهید خوشحال
بودم، لیاقتش بیشتر از ایناست . خیلی بیشتر از اینا.

با صداش سمتش برگشتم

پاشا : فضولی کار بسیار بدیه و همینطور که سرشو تو لپ تاپش فرو میبرد زیر لب
نچ نچی کرد و گفت : یاد بگیر ناهید نصف توعه

حاملست . همسن و سالای تو ، شوهر کردن ، دهن کجی کردم و بالحن مسخره
گفتم : وای مامانم اینا ، همسن و سالای من مگه

عقلشون کمه ؟ درضمن بدون ازدواج حامله شم؟ تخمشو کی بکاره پس؟؟ تو و
جدت؟؟

قیافشو به طرز بامزه ای مچاله کرد و گفت : خیلی بی ادبی دختر. تخمشو خودم

میکارم تو بیا و راه بیا بامن انقدر غر نزن

پوزخندی زدم و همونطور که سمت اتاقم میرفتم گفتم: تو بشین تا من بذارم
تخمشو بکاریو به فحشی که بهم داد اهمیت ندادم ،

وارد اتاقم شدم با مکث سمت دراور اتاقم رفتم روبه روی آینه ایستادم، آهی
کشیدم و دستی به آبروهای پرم کشیدم و بعد دستی به

موهای پشت لبم کشیدم ، زیر لب گفتم :اگه توهم یذره به خودت بررسی میزنی رو
دست پانته آ، فقط باید یذره این پشمو پیلی هارو
بزنی و مرتب کنی.

در کشوی دراور و باز کردم و نخ و برداشتم ،با تعلق شروع کردم به بند انداختن
صورتتم ، یه نیم ساعتی طول کشید تا بالاخره تموم

شد نفسی آسوده کشیدم .موچینو از روی میز برداشتم و شروع کردم به مرتب
کردن ابروهام ، همونطور مشغول بودم که صدای
ستاره و مهران رو شنیدم که خبر از رسیدنشون میداد .

با صدای ناهید از آینه دل کندم :غزل بیا شام .

پوفی کشیدم و داد زدم : اومدم

موچینی جلوی آینه پرت کردم و از اتاق خارج شدم ، سفره رو ، روی زمین پهن
کرده بودند ، آهسته رفتم و کناره ستاره نشستم.

مهران: غزل نیومدی ، رفتیم با ستاره چرخی زدیم ، ستاره هم یه مانتوی صورتی
برای خودش خرید که میره سرکار بپوشه

میمیرند

هرزه ها روی خاک

99

با ابروهایی بالا رفته گفتم: مبارکش باشه

ستاره نق زد: زهرمارو صورتی، باباجان قرمز، قرمز، کی به صورتی میگه قرمزها؟

پیمان با خنده گفت: سخت نگیر مگه نمیدونی مهران کور رنگی داره؟

مهران با خنده گفت: شر نگو پدر سوخته

پیمان با خنده گفت: غیر اینه؟

مهران سری تکون داد.

ستاره روبه پاشا کرد و گفت: پاشا، فردا بیایم شرکت؟

پاشا متفکر گفت: اره بیاید ، میسپارم وظایفتونم بهتون بگن

ستاره با ذوق گفت: من منشی توعم دیگه؟

خسرو بجای پاشا جواب داد: نیشتو ببند ضعیفه. چقدر فک میزنی

ستاره برو بابایی نثارش کرد!

خندمو بزور خوردم .

ناهید با استرس گفت :میخواستم حرفی و مطرح کنم

پیمان با محبت گفت :جانم بگو.

ناهید با مکثی گفت

راستش ، من باردارم . چند وقت پیش آزمایش دادم ، فهمیدم یک ماه باردارم.

همه شکه شده بودند ، لب گزیدم که پیمان با بهت گفت :راست میگی؟ شوخی که

نمیکنی ناهید؟

ناهید آهسته سریع تکون داد که پیمان یک دفعه فوران کرد :خدارو شکر ، وای

خدا شکرت ،اشک شوق تو چشمای هممون رخنه

کرده بود

ناهید بغضش ترکید و زد زیر گریه

پاشا با لبخندی تماشا میکرد ، پیمان ، ناهید و در آغوش کشید و با شادی گفت

:داری مامان میشی ، دارم بابا میشم وای خدا ، باورم

نمیشه .

ستاره جیغی کشید و گفت :مبارک ناهید، مبارکه

تا اواخر شب ، گفتیم و خندیدیم . برای هممون انگار این کوچولوی تو شکم ناهید
یک امید بود.

حتی خسرو هم خوشحال بود .

.....

اون شب باهمه خویباش گذشت ، صبح روز بعد تو خونه تنها نشسته بودم، همه رفته
بودن شرکت و من تنها مونده بودم!
هیچکس خونه نبود...

بی حوصله نگاهمو به صفحه ی خاموش تلویزیون دوخته بودم . پوفی کشیدم ، زیر
لب گفتم :برم بیرون حداقل برای خودم کمی
میمیرند

هرزه ها روی خاک

100

بگردم .سمت اتاق رفتم و در کمد و باز کردم ، نگاهمو به مانتو های کهنم دوختم ،
نگاهم روی ، تنها مانتوی نو و شیکم جاموند .

مانتویی به رنگ سبز لجنی ، با مکث از چوب لباسی درش اوردم و تنم کردم شلوار و
شال مشکی ای هم پوشیدم،

کمی ارایش کردم اومدم از در اتاق خارج شم که چشمم به کارت روی پا تختیم
خورد با تعجب برش داشتم " شرکت ایران منش "

نگاهم روش ثابت موند یعنی کارت و پاشا گذاشته؟ بی دلیل ، اژانس گرفتم، و
سمت ادرس رو کارت رفتم ، نگاهی به ساختمون ،
بلند روبه روم انداختم .

با تعلق واردش شدم که با اندام زنانه ای برخورد کردم...

با صدایش به خودم اومدم :تو اینجا چکار میکنی؟

به ستاره نگاهی کوتاه انداختم و با کمی فکر گفتم :اومدم ، حالتونو پپرسم.

نیشخندی زد و گفت :تلفن و واسه چی اختراع کردن ؟

با پوزخندی گفتم :برای اینکه فضولارو بشناسن

زد زیر خنده :ریدی ک.

ریکلس گفتم :بکش کنار اون هیکل قناصتو ، میخوام رد شم.

لبخندی موزیانه زد و گفت :رفتی فقط آرامش خودتو حفظ کن.

برو بابایی نثارش کردم. که با آرامش گفت :بیا برو، منم اومدم برم از رستوران روبه

روی شرکت ، برای یک خانم متشخص ، غذا

بخرم

از حرفاش سر درنمیاوردم

باتعجب از کنارش رد شدم و وارد آسانسور شدم ، به نوشته ی داخل اسانسور دقیق

شدم "مدیریت" طبقه 4

با مکت دکمه ی طبقه چهارم و فشردم .

تو آینه آسانسور ظاهرمو چک کردم، به ابرو های مداد کشیدم نگاه کردم پوفی

کشیدم و زیر لب آهسته گفتم :ریدی باین مداد کشیدنت ، لمو کج کردم ، خب

چه انتظاری از منی میره که یک عمر اصلا

نمیدونستم کلمه ی "اصلاح" یعنی چه؟

از آسانسور خارج شدم و سمت تک واحد داخل راهرو پاتند کردم ، تو پاگرد واحد

روبه روم ایستادم و با تعلل زنگ و فشردم ،

مدتی نگذشت که در باز شد و پشت بندش ، آبدارچی شرکت نمایان شد : بفرمایید

و بی تفاوت سمت دری رفت.

وا ، چه شرکت بی درو پیکری، آبدارچی شرکت رو هرکی ، درو باز میکنه!

بی حوصله و یک جورایی کنجکاوانه ، در و هل دادم و وارد شدم ، با ورودم نگاهم

روی سالنی شیک و میزی بزرگ کناره پنجره

ثابت موند، به تابلوهای بزرگ و فندق‌رنگ نگاهی انداختم . با استرس از اینکه
پاشا منو

بینه چی می‌گه، روی تک صندلی روبه میز منشی نشستم، با صدای خنده‌های پر
نازی، سیخ سر جام نشستم!

با شک به اتاقی که اسم "اتاق ریاست" روش حک شده بود نگاه کردم!

چند دقیقه‌ای نگذشته بود، که ستاره داخل واحد شد و در و پشت سرش بست،
انگار که منو ندیده باشه روی صندلی پشت میزش

میمیرند

هرزه‌ها روی خاک

101

تمرگید.

با پوزخندی نگاهش کردم که بدون نگاه تلفن و برداشت: سلام جناب رئیس، یک
خانمی اومدن شمارو ببینن. بفرستمشون داخل؟

با چشمای گشاد شده از تعجب نگاهش می‌کردم که با خنده‌ای گفت: بله، الان
میفرستمشون.

و گوشی رو قطع کرد، روبه من با خونسردی گفت: بفرمایید داخل رئیس منتظر تونه

با تمسخر گفتم: اسکل شدی؟ من کی گفتم با رئیس‌تون کار دارم؟ شر و ور الکی بهم نباف زنگ میزنی میگی ، اشتباه شده. فهمیدی؟

با خونسردی سرشو داخل کامپیوترش کرد و شونه ای بالا انداخت
با غضب نگاهش کردم و گفتم: من تو رو جرت میدم ، وایسا و تماشا کن .
نیشخندی تحویلیم داد که زیر لب گفتم: کونت پارست . واسا و تماشا کن.
دهن کجی ای کرد و گفت: دهنت خیلی بی چاکه.

همانطور که پا میشدم گفتم: میدم ، عمت برام بدوزتش . و بی حرف دیگه ای ،

سمت اتاق پاشا رفتم ، آب دهنمو قورت دادم و با تعلل در زدم

صدای پر جذبش به گوشم رسید: بیا تو .

با ذره ای مکث وارد اتاقش شدم ، بدون نگاه کردن به دیزاین اتاقش مستقیم به

خودش نگاه کردم ، که چشمش گرد شد: غزل؟

و سریع پاشد ایستاد ، نگاهم روی دختر باریک اندام لم داده روی کاناپه اتاقش

ثابت موند . خودش بود ، پانته آ . دختری که این روزا

شده ب کابوسم!

با سردی به چشم های پاشا نگاه کردم که با لبخندی سرد گفت: چرا زودتر نیومدی

!بشین بگم قهوه بیارن برات و از اتاق خارج شد

، از بی محلیش حرصم گرفت ، دستامو مشت کردم که پانته آ پوزخندی بهم زد و
به سرتاپام نگاهی تحقیر آمیز انداخت که با تندی

نگاهش کردم با غرور و همون لحن یخ زده اش گفت :نگاه داره؟

با پوزخندی بدتر از خودش جواب دادم :آره!

با تعجب نگاهم کرد که با لبخندی مرموز گفتم :آره نگاه که داره !دیدن خر صفا
داره!

با خشم از جاش پرید و قدم تند کرد سمتم اومد ، بازومو با شدت کشید که حس
کردم بازوم از جا کنده شد.

با چشمای گرد شده و لحنی سرد تر از قطب شمال گفتم :دهنتو ببند توله سگ.

با تعجب نگاهش کردم ، اخمام درهم رفت و با لحنی مثل خودش گفتم :سگ اون
مادرته که توله ای مثل تورو پس انداخت ،

ناخونای بلندشو داخل بازوهام فشرد که اشک تو چشمام جمع شد ، تو گوشم نجوا
کرد :هرچی باشم!مثل تو حرومزاده نیستم

تکون بدی خوردم ، نفس تو سینم حبس شد .

که با صدای پاشا بازومو ول کرد

پاشا با چشم های به خون نشسته تو چشم های پانته آ خیره شده بود

وحشت برم داشت ، دندوناشو بهم سایید زیر لب غرید :چه غلطی داری میکنی پانته
آ؟

بغضمو قورت دادم و بازومو از دست پانته آ بیرون کشیدم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

102

خیلی دیر بود برای اومدنش اومدم برم که پاشو دست انداخت دوره کمرم با صدای
لرزون گفتم :ولم کن.

همونطور که نگاهش خیره به چشم های پانته آ بود ، اروم گفت :هیس

و بعد روبه پانته آ کرد و گفت :دفعه ی آخرت باشه !حرمتتو نگه می دارم و چیزی
بهت نمیگم دختر دایی، !

حواست به کارات باشه!

با بغض به جنگ بین چشم هاشون نگاه میکردم که با حرکت پانته آ چشمام گرد
شد

با صدای بلند زد زیر خنده ، قهقه کنان پاشارو با انگشتاش نشون میداد ، زیر لب
زمزمه کردم :روان ی

و بعد از چند دقیقه روبه چشم های گرد شده ی پاشا کرد وگفت: پسر عمه
!خواست به غزلت باشه!

یادت نره من کیم! خوب به جایگاهم نگاه کن . و پوزخندی فاتحانه زد و کیفشو از
روی میز برداشت

با غرور خم شد ، سمت من و گفت :آرایشتم مزخرفه ، بااین چیزا پاشا خر نمیشه ، و
با شتاب پاتند کرد و از اتاق خارج شد.

قطره اشکی از چشمام چکید، نگاهم مات موند روی پارکت روبه روم ، تا حالا انقدر
حس حقارت نکرده بودم ، بینیمو بد فرم بالا

کشیدم نگاهمو به چشم های پر غرور و غمزده ی پاشا دوختم ، با یک حرکت منو
تو بغلش کشید ، که بغضم ترکید ، همونطور که

موهامو نوازش میکرد با همون صدای بم و خشدارش زمزمه کرد :غزل، گریه نکن ،
هیس اروم باش !ارزش نداره، میبینی منم

باهاش کل نمیندازم؟چون واسه اینه که ،آدم با یک بیمار ، خودشیفته ، که قصد
جلب توجه رو داره کل نمیندازه.

هیس.

و لباش مهربی شد وسط پیشونیم

وقتی خوب خالی شدم ، اومدم از بغلش جدا شدم که هر دو دستاشو دو طرف صورتم گذاشت ، عمیق به چشمام نگاه کرد ، خم شد و

بوسه ای ریز نوک دماغم زد و گفت :نمیخوام اشکاتو ببینم هیچوقت ، حتی تو بدترین شرایط...

فین فینی کردم و گفتم :خب حالا ، فیلم هندیش نکن مرد گنده.

با لبخندی که حالا خبری از سردی چند دقیقه پیش نبود گفت:

نظرت با یک شمال دست جمعی چیه؟ با بی حوصلگی گفتم :کی حوصله ی شمال و داره؟

بی تفاوت همانطور که سمت در اتاقش میرفت گفت :حرف اضافه نباشه، میخوایم یک تفریح دسته جمعی بذارم بریم صفا،سیتی ،

حالا هم من میخوام برم نهار بخورم میای یانه؟

با مکث پاشدم و همانطور که از کنارش رد میشدم گفتم :نوش، من دارم میرم خونه ،شب میبینمت فعلا.

دستی گوشه لبش کشید و گفت :من شب خونه نمیام.

سعی کردم نقاب خونسردی رو به چهرم بزنم :هرطور راحتی، و بدون حرف دیگه ای ، پاتند کردم

و از اتاق خارج شدم ، سریع از ساختمون بیرون زدم نفسی عمیق کشیدم . و با ، پای پیاده راه خونه رو در پیش گرفتم .

باتوقفم روبه خونه، زیر لب زمزمه کردم :این همه راه و پیاده اومدم؟ از بس تو فکر بودم، جدیداً هم که کم طاقت شده بودم ،

با مکتی وارد خونه شدم و در و محکم بستم همانطور که سمت اتاق میرفتم ، دکمه های مانتومو هم از هم باز میکردم ، زیر لب

زمزمه کردم :حتماً باید به دیدن نرگس برم ، مطمئنم این مدت خیلی از دستم دلخور شده ، با فکر به ژاله ابرو هام درهم رفت.

میمیرند

هرزه ها روی خاک

103

وقتی بهش فکر میکردم، تمام اعتماد به نفسم پودر میشد .کسی که حکم مادرم و داره ، خدمتکار خانواده ی پاشاست .

مردی که عاشقانه میپرستمش ولی امان از غرورم! امان ، از این غرور کذایی ، که وقتی به جونت بیفته ، تا قیام، قیامت نمیتونی

سرتو پایین بگیری به قول ناهید :غرور خوبه .ولی بجاش !

آهی کشیدم که با زنگ گوشیم با زور شلوارمو از پام کندم و گوشیمو از روی تخت برداشتم، اسم ناهید روی صفحه گوشیم به چشم

میخورد، با تعلل جواب دادم: جانم؟

ناهید: سلام، غزل من اومدم با پیمان پیش دکتر برای بچه و ... برای شام یه چی درست کن تا من برسم خونه. میدونی که بقیه هم

سرکارن

یچیزی بپز که میان گرسنه هم نمونن، کارت تموم شد، چمدونتو جمع کن، مثل اینکه پاشا زنگ زده پیمان، گفته فردا ظهری

هماهنگ کرده، با دوستاش و خودمون، دست جمعی بریم گیلانی، مازندرانی جایی.

غریدم: اه این پاشا هم وقت گیر آورده ها؟

ناهید: خبه خبه، بسه کاری که گفتمو کن، فعلا

و تقی تلفن و روم قطع کرد، جیغی از حرص کشیدم، سمت آشپزخونه رفتم، کمی فکر کردم و ظرف برنج و با پیمونه رو از داخل

کابینت خارج کردم، چند پیمونه برنج خیس کردم و با فکر به استنبولی غزل ساز، دست به کار شدم قابلمه ای اوردم و روی گاز

گذاشتم.....

با صدای بهم خوردن در ، از آشپزخونه خارج شدم ، خسرو خمیازه ای بلند کشید و
گفت :وای ننه ، کونمون پاره شد ، خدا ازت

نگذره پاشای حرومی با این همه کار ، ستاره با غیض روبهش کرد و گفت :انقدر اون
پاشا رو فحش نده ،وگر نه بهش میگم از نون

خوردن بندازتت، بعدشم شما چه کاری کردی؟

جز لم دادن تو آبدارخونه و دستور دادن به آبدارچی بدبخت شرکت.

خسرو ، برو بابایی نثارش کرد و راهشو سمت پشت بوم کج کرد

مهران پوفی کشید و گفت :والا آقا همه ی کاراش و انداخت رو دوش من،

خودشم رفت استراحت کنه .این خسرو مرز گشادی رو گذرونده

انگار تازه منو دیده باشن ، مهران روبهم کرد و گفت :عه غزل اینجایی؟چه بی خبر
به به چه بویی هم راه انداختی .ناهید کجاست.

ستاره همونطور که خودشو باز میزد سمت اتاقش میرفت گفت :میخواستی کجا
باشه؟ با پیمان رفته بودن دکتر، از اونورم گفت میرن

برای فردا خرید کنن .

مهران آهانی زیر لب گفت.

با بدخلقی گفتم :حالا این سفر چیه یک دفعه افتاده تو سرش؟

مهران همونطور که سمت دستشویی میرفت گفت: غر نزن. خوبه که، یذره حالمون
جا میاد، شام و بکش تا پیام

دهن کجی ای کردم و داخل اشپزخونه رفتم، سفره رو، توی پذیرایی پهن کردم،
هر کدوم سمتی از سفره نشستیم، ستاره همونطور

که فلفل شیرین میخور روبه من کرد و گفت: پاشا گفته دوستاشم میان. اخ چه حالی
بده

میمیرند

هرزه ها روی خاک

104

مهران با اخم روبهش کرد و گفت: کدوم دوستاش؟

منم با اخم منتظر بودم، ستاره دهن باز کنه! همونطور که با موهاش ور میرفت گفت
:خب، تیام و خانومش. بردیا، یاشار، و پانته آ

مهران سری تکون داد و من با شنیدن اسماشون، دنبال راهی برای فرار از این سفر
بودم مطمئن بودم جمعشونو نمیتونم تحمل کنم

به هیچ وجه!

اون شب گذشت و من نتونستم حرفمو به کرسی بشونم ، و ناهید مجبورم کرد
چمدونمو جمع کنم ،مجبور بودم تحمل کنم ، "مجبور"

صبح روز بعد ، انگار یک شور و اشتیاق خاصی تو خونه حکم فرما بود ، همه با شادی
، چمدون میبستن و از این سفر خوشنود

بودن!

همه جز من، منی که دنبال هر بهونه ای بودم که به این سفر نیام .و این سفر شد
شروع " بدبختیام"

همه روی زمین نشسته بودیم و منتظر بودیم پاشا به دنبالمون بیاد .

خسرو سرفه ای کرد و گفت :با چندتا ماشین میریم حالا؟

پیمان آهسته جواب داد :توماشین پاشا، پانته آ خانم و ستاره و غزل میرن ، تو
ماشین بردیا هم من و ناهید و مهران و یاشار میریم

، تو ماشین تیام هم ، یاشارو ترانه خانم ، و خودت ، خسرو خروشید :زارت، من و
انداختید پیش چهارتا جوجه؟

پیمان ، جوابی به خسرو نداد

خسرو هم به تلافیش گوزی داد که همه ی مارو خفه کرد

ستاره رو ترش کرد و گفت :خفمون کردی .درد بگیری اه

خسرو هم نیشخندی تحویلش داد.

دستم روی دماغم گرفتم و به این فکر کردم تو یک ماشین چطوری هم ستاره رو

تحمل کنم هم اون پانته آ ی عجوزه رو؟

با صدای بوق ماشین ها همه از جا بلند شدیم،

پیمان اشاره کرد از در خارج شیم

با خروجمون، با دوستای پاشا روبه رو شدیم همه گرم احوال پرسوی بودن که من

نگاه کوتاهی به ماشین پاشا انداختم ،

عینکی آفتابی به چشم هاش زده بود و نگاهش به روبه رو بود، انگار تو فکر بود ، با

دیدنش اونم صندلی کنار پاشا دندونامو با

عصبانیت روی هم ساییدم، با ژستی مغرورانه لم داده بود ، ترانه دوان ، دوان

سمتش رفت و چیزی بهش گفت با صدای پیمان منو

ستاره سمت ماشین پاشا رفتیم :همگی سوار ماشینایی که بهتون گفتم بشید ، ترانه

اومد بره سوار ماشین تیام شه که نگاهش تو چشمام

ثابت موند، حس خنثی ای نسبت به این دختر داشتم، لبخندی محو زد و از کنارم

گذشت ،

پوفی کشیدم و سوار ماشین شدم تا نشستیم ستاره سریع گفت :سلام پانته آ جون،
سلام پاشا.

پاشا با گرمی جواب سلامشو داد ، پانته آ هم با صدای بی روحی جواب داد:علیک
سلام.

ستاره ذوق زده ، به بیرون نگاهی انداخت، نگاه تو نگاه پاشا گره خورد، با سردی
نگاهش کردم که ابروهاشو بالا انداخت :سلامتو
موش خورده؟

پانته آ، با پوزخند جواب داد :غزلت خجالت میکشه
میمیرند

هرزه ها روی خاک

105

با خشم نگاهش کردم و جواب دادم :تو یکی پیا از خجالت تو زمین آب نشی دیلاق.
خنده ای مستانه کرد و گفت :جالب بود
متنفرم بودم ازش .متنفر.

پاشا با اخم ریزی نگاهم کرد و بعد از چند مین حرکت کرد ، منم سرمو به پشتی
صندلی تکیه دادم و خودم و به خواب زدم

با صدای پانته آ پلکام و آهسته باز کردم و نیم نگاهی به ستاره ی غرق خواب
انداختم

پانته آ: پاشا، این اسکالرو از کجا اوردی؟ نگاه کن تروخدا، اون دوستتون خسرو
مثل ندید بدیدا خودشو از پنجره آویزون کرده
بیرون.

ابروهامو درهم کشیدم یکی نیست بگه، د آخه اسکل تو باد کدوم کونی که زرت و
پرت میکنی؟ این قیافه رو نداشتی میخواستی با
چاه توالت خودتو بگیری؟

والا، ما هرچی هستیم از این عفریته خانم بهتریم، خود خوری میگردم و حرص
میخوردم، دوست نداشتم بدونن بیدارم

پاشا پوفی کلافه کشید و در جوابش گفت: پانته آ، جدیدا چرا اینجوری شدی؟ مثل
قبل باش. بی تفاوت، جدیدا به همه چیز گیر میدی.

پانته آ با لحن هاتی جواب داد: من گیر میدم آق پاشا؟

و دستش سمت، شلوار پاشا رفت که هینی کشیدم پاشا، زد زیر دستش با خشم
غرید: بتمرگ سرجات بی ظرفیت

پانته آ نیشخندی زد و، نگاه یخ زدشو به جاده روبه روش دوخت

خشم، کل بدنمو احاطه کرده بود. دختره " هرزه "

پاشا با جدیت روبهش کرد و گفت: نمی خوام با کارات بقیه رو اذیت کنی!

پانته آ با صدایی بی روح جواب داد: بقیه؟ یا فقط غزلتو؟

پاشا با صدای خشکی جواب داد: ببند دهنتو.

صدای پوزخند، پانته آ خط کشید روی عصابم.

گردنم درد گرفته بود، اومدم جام و درست کنم که گردن ستاره افتاد رو شوونم، آخی ریز گفتم، و با خشم نگاهش کردم، دختره خنگ.

آهی کشیدم و به بیرون پنجره نگریستم

کم کم چشمام گرم شد و به خواب رفتم، با صدای آرومی چشم گشودم که با دو جفت چشم آبی، براق روبه رو شدم، نفس تو

سینم حبس شد با لکنت گفتم: تو اینجا چکار میکنی؟

با اخم ریزی همونطور که نگاهش، تو چشمام بود روبههم کرد و گفت: بسه خواب، پاشو اومدیم بازار خرید کنیم

با دست روبهش برو بابایی گفتم و سرمو تکیه دادم به پشتی صندلی و زمزمه کردم: خودتون برید حوصله ندارم!

پوفی کشید و بانگشت چند بار زد رو دماغم و گفت

غزل جان جدت نرین به عصابم پاشو بریم یذره هم بگردیم

با سردی گفتم: نمیام!

نچی زیر لب گفت و دستی تو موهای خوش حالتش کشید، عمیق نگاهم کرد و گفت
:غد، بازی در نیار، پاشو بریم.

میمیرند

هرزه ها روی خاک

106

با پر خاش روبهش کردم و گفتم: منم گفتم حوصله ندارم، ولم کن بیشعور

تا به خودم بجنبم، دست مشت شدشو بالا سرم دیدم

چشماش کاسه ی خون بود غرید: به تخم چپ آقام، نیا، پاشد بره که تمنا کردم
:نرو.

با عصبانیت گفت: تکلیف آدم و مشخص کن

لب برچیدم و جواب دادم: اول من و ببر جایی که مستراح باشه، بعد هر جایی
میخوای برو.

چند ثانیه تو چشمام نگاه کرد و بعد لبخندی محو زد و گفت: شاشو خانم پاشو بریم.

با لبخندی کوچک دستشو گرفتم و از ماشین خارج شدم ، روبهش کردم و گفتم
بقیه کوشن؟

بی تفاوت همانطور که در ماشین و قفل میکرد روبههم کرد و گفت :رفتن بازار ، پانته
آ هم منتظره تو رو بیدار کنم بریم خرید کنیم

با شنیدن اسم پانته آ، نگاهم یخ بست آروم کنارش قدم برمیداشتم ، پس از خالی
کردن مثنانم ، سمت بازار کوچک ساری رفتیم

، آ هسته قدم برمیداشتم و پانته آ استوار کنار ، پاشا قدم بر میداشت..

روبه پاشا کردم و گفتم :اون پیرهن بلند گلپهی هم قشنگه ها نه؟

پاشا هومی زیر لب گفت و در ادامه جواب داد :آره بدک نیست ، اگه با ساق یا
جوراب شلواری پوشیده بشه قشنگ تر هم میشه!

نیشخندی زدم که پانته آ با غرور جواب داد :جنسش بُنجله !رنگش هارمونی قشنگی
با رنگ گلپه‌های ریز کناره های پیرهن نداره.

درضمن اون به هر هیكلی نییاد و با پوزخندی به چشم هام نگاه کرد و گفت :نه؟

حرفاش، بد تا عمق وجود آدم و میسوزوند ، سعی کردم آروم باشم.

پاشا اخطار گونه اسم پانته آ رو زمزمه کرد که روبه پانته آ کردم و گفتم :اگه به
هیكل که صد البته به هیكل تو اصلا نییاد . چون تو

مثل درخت چنار میمونی . درضمن آگه به رنگ که، رنگ، زیتونی و مشکی هم اصلا بهم نیاد و راهمو کشیدم و رفتم، دروغ گفته

بودم !ست لباسش قشنگ بود، ولی من غزلم . نباید کم بیارم!

پاشا صدام زد :غزل صبر کن، ایستادم ، لعنت به قلب عاشقم، همانطور که نفس، نفس میزد روبهم کرد و گفت :چرا جدیدا زود بغض

میکنی آخه دختر خوب؟ ریدم دهن ، پانته آ و امثالش.و دستشو جلو آورد و چونه ی لرزوندم رو تو دستش گرفت و ادامه داد :

محکم باش.من غزل قدیمی رو میخوام، همون که، تا کاری خلاف حرفش بود، آدمو مینمود !.

نیشخندی زدم :من الانم محکم! .نمیبینی؟

ابروهای پرپشتشو درهم کشید و نچی زیر لب گفت.

آروم زمزمه کرد :برو این راه و تا آخر، تا به بچه ها برسی.

منم میام !دوست ندارم کناره پانته آ اذیت شی.

سعی کردم خونسرد باشم : من کناره هیچکس اذیت نمیشم .چون نسبت بهشون بی تفاوتم .

عمیق نگاهم کرد ، روی گرفتم و سمت جایی که گفته بود قدم برداشتم . آهی کشیدم ، تعداد آه هایی که جدیداً در روز میکشم ،

شمارشون از دستم در رفته.....!

خرید هایی که کرده بودیم تموم شد .

میمیرند

هرزه ها روی خاک

107

وارد ویلا که شدیم ، هممون غیر از دوستای پاشا ، غرق تعجب بودیم ، ویلای بزرگ و لوکسی بود ، که آب دهن هر ندید بدیدی رو ، راه مینداخت.

پیمان همانطور که دست پشت کمر ، ناهید گذاشته بود روبه جمع کرد و گفت:میشه
یه اتاق به ما بدید، ناهید استراحت کنه؟

پاشا سریع روبهشون کرد و گفت:دنبال من بیاید.

کلافه شده بودم ستاره روبه ترانه کرد و گفت:ترانه جون اتاقامونو بهمون ، نشون میدی؟

ترانه اهسته سری تکون داد، منم بدون توجه به جمع خستشون پشت سر ، ترانه و ستاره راه افتادم

ترانه با لحنی اروم روبهمون کرد و گفت :این اتاق مال تو و ستارست .همه چی هم داره و همانطور که تو چشمام

دقیق میشد گفت :سرویس بهداشتی و لوازم بهداشتی .

ستاره با خودشیرینی روکرد بهش و گفت :ام، پس خودت و بقیه چی؟

ترانه :من و تیام تو اتاق خودمون، یاشار و بردیا و مهران باهم، پاشا و خسرو هم تو یک اتاق

پیمان و خانمش هم تو یک اتاق ، و پانته آ، هم تو اتاق خودش

ستاره با کنجکاوی گفت: خب چرا پانته آ جون ، اتاق تکی داره؟بیاد باما.

ترانه همانطور که سمت پله ها میرفت گفت :چون ویلا مال پانته آست.

کفری شدم ، همین مونده تو ویلای این نکبت سر رو بالشت بذارم!

بدون توجه به ستاره داخل اتاق شدم و در و محکم بهم کوبیدم

سرم درد میکرد مثل چی قرصی خوردم و جنین وار خودم و روی تختم جمع کردم، پلکام و روی هم گذاشتم ، که ستاره صدام زد :

باز نگیری بکپی! پاشو میخوان نهارو بیارن

خمیازه ای کشیدم و مجبوری پاشدم ، موهامو شونه کردم و با کلیپسی بالاسرم
نگهش داشتم، خط لبی روی، لبای بی رنگم کشیدم و

داخل چشمامم و سورمه کشیدم ، به لباسام نگاهمی انداختم ، شلوار جین و لباسی
، آستین بلند سبز رنگی تنم بود بدک نبود ،

نگاهم به ستاره افتاد که از آئینه بهم نگاه میکرد هومی کشدار کشیدم که با صدای
آهسته ای گفت

:این مدت موادتو میخوای از کجا بیاری.

شونه ای بالا انداختم :مگه فقط تهران که مواد فروش داره؟ اینجاهم پره مواد فروش
خورده پا ریخته دو گرم، میگیرم میکشم .

سری از تاسف تکون داد!

بی اهمیت از اتاق خارج شدم ، و از پله ها پایین رفتم ،

پانته آلم داده بود روی کاناپه و مشروب میخورد ، کنارشم خسرو نشسته بود و

قلیون چاق میکرد، نگاه چرخوندم تا ، پاشارو پیدا

کنم که تو ، تراس یافتمش با یاشار داشت جوجه کباب میکرد ، بردیا و تیام هم
جلوی تلویزیون خوابشون برده بود.

به سمت آشپزخونه رفتم تا ببینم ترانه ، چیزی احتیاج نداره!

با دیدنش که در حال خورد کردن ، گوجه ها بود ، سمتش رفتم : کمک احتیاج نداری؟

اهسته "نه" ای گفت.

میمیرند

هرزه ها روی خاک

108

بی خیال پشت ، صندلی نشستم که به حرف او مد :من کمک نمیخوام ، برو بیرون بین پاشا چیزی احتیاج نداره!

بی فکر گفتم :نترس ، احتیاج داشته باشه ، خاطر خواهش به دادش میرسن.

نگاهی خاص روانه چشمام کرد که نگاهم و ازش گرفتم ، با تعلق گفت :دوست داره.

با تعجب گفتم: کی؟

با لحنی بی تفاوت گفت :اون کسی که درموردش حرف میزدیم و اشاره کرد به بیرون :حالا هم برو کمکش کن .

عجیب بود برام رفتارش !.از اشپزخونه خارج شدم و سمت تراس رفتم ، یک ساعتی کباب کردن جوجه ها طول کشید.سفره رو

روی میز بزرگ ، داخل تراس

انداختیم ، و شروع به خوردن کردیم...

اون روز ، تا شب کنار ساحل رفتیم و از هر دری صحبت کردیم، روز بعد تو تراس

خونه نشسته بودیم و قرار بود برای ، کم کردن

ای بی حوصلگی هامون ، بازی ای کنیم پاشا نگاهی بهم انداخت و گفت: صندلی داغ

بازی کنیم

همه با دست و سوت موافقتشونو اعلام کردن. پاشا بامکثی گفت :من میشینم

و روی صندلی رو بروی همه نشست بردیا با نیشخند گفت:تا حالا عاشق شدی؟

پاشا دوباره نگام کرد:آره

همه با ذوق و خنده به پانته آ نگاه کردن.

پانته آ گفت:چرا بهش نمیگی عاشقشی؟

پاشا با حرص گفت:چون اون عوضی قبولم نمیکنه

مهران سریع گفت:از کجا میدونی ؟

چون خودش و دست کم میگیره!

تیام از جاش بلند شد و گفت:پانته آ خانوم تو جدا پاشا رو قبول نمیکنی

پانته آ فقط سکوت کرد ولبخند زد

پاشا از جاش بلند شد سیگارشو دراورد و گوشه لبش گذاشت وگفت:دوستان

سوتفاهم ایجاد نکنید من دختر دیگه ای ومیخام

همه حیرت زده و با بهت به پاشا نگاه کردن.تیام عصبی شد و ابروهاشو تو هم گره

داد:پس کیو میگی؟

قبل از اینکه پاشا چیزی بگه سالن و با سرعت ترک کردم نمیخواستم دوستای شاخ

و خر پولش بفهمن پاشا تو کف دختر بدبخت

ومعتادی مثل منه سریع کنار دریا رفتم و نگاهمو به آب سپردم ، دعا میکردم دنبالم

نیومده باشه

آهی کشیدم ، این همه هیجان برای قلب عاشقم زیاد ی

پاشا جدا عاشق من بود ومن مجبور بودم پشش بزnm نمیخواستم به هیچ وجه بلایی

که دفعه ی پیش سرم

اومده بود بیاد نمیخواستم بازیچه ی دست این عوضیای پولدار بشم بغضمو قورت

دادم و به آهنگ مورد علاقم فکر کردم تا قلب بی

قرارم و آروم کنه ساکت نشستی و من عاشقت شدم

موهاتو بستی و من عاشقت شدم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

109

وقتی نبودى و عاشق نبودمو

حالا كه هستى و من عاشقت شدم

وقتی نگاه کنی دیوونه میشم و

موهاتو وا کنی دیوونه میشم و

میمیرم و بجاش من عاشقت شدم

دلواپسم نباش من عاشقت شدم

صدای قدم های کسی رو پشت سرم احساس کردم اشکامو سریع پاک کردم

دستی روی شونه هام نشست! بوی عطرشو استشمام کردم، خودش بود!

خواست بغلم کنه كه پیش زدم

نفسشو عصبی فوت کرد:چته غزل؟ چرا همچین میکنی؟

بدون اینکه نگاهش کنم گفتم:لطفا تنهام بذار

با خشونت منو تو بغلش کشید دیگه جرئت مخالفت نداشتم: چرا منو قبول نمیکنی؟

الان دیگه رسما همه فهمیدن من دوستت دارم

اب دهنمو قورت دادم: ولی من ندارم

محکم منو به خودش فشار داد که استخونام درد گرفت: دروغ میگی مثل سگ

دستشو از زیر شال محکم توی تو موهام فرو کرد: هر دستی به جز دست خودم این

موهارو لمس کنه خوردش میکنم غزل

تو آغوش گرمش نفسام داغ شده بود: پاشا من و تو ، راهمون از هم جداست .. وقتتو

تلف نکن!

جدی وبا صدای بمش گفتم: پای کس دیگه ای در میونه نه؟ هر کس باشه زنده زنده

چالش میکنم

تلخ خندیدم و گفتم: مزخرف نگو من هیچکسو دوست ندارم

نشست رو شنای ساحل صدای بم وقشنگش با صدای دریا تلفیق شده بود: حداقل

دوست دخترم باش!

_ خود خواه نباش دیگه بدتر تا بعد اینکه حسابی ازم سیر شدی مثل تفاله پرتم کنی

بیرون؟

دستمو فشار داد و گفت: غزل دهنمو صاف کردی من هر چی میگم یک چیز مزخرف
و بهانه میکنی بابا من دوستت دارم لعنتی

چجور بهت بفهمونم

دستمو از دستش کشیدم بیرون: من خستم میخوام برم بخوابم

_همینجا تو بغل من بخواب

سعی کردم خودمو از تو بغلش بکشم بیرون: ولم کن لطفا

قلبم تابع حرفام نبود

دوست داشتم تو بغلش سال ها بمونم

فقط نفس بکشم و عطرشو استشمام کنم

من دیوونه ی این مرد بودم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

110

اما نباید خودمو تو باتلاق مینداختم

سریع سمت ویلا رفتم

بدبختی دیگه روم نمیشد از کنارشون رد شم

بردیا با خنده گفت:خوش گذشت خانوم

با گیجی گفتم:کجا؟

_بغل پاشا

پانته آ سیگار صورتی و باکلاسی گوشه ی لبش گذاشت:چرا خوش نگذره این همه
بخاطره بدست اووردنش تلاش کرده

با حرص و بغض گفتم:من هیچ تلاشی واسه بدست اووردن این تحفه ای که واسه
شما اسگولا شاخ شده نکردم اگر الان تو بغلش

بودم اجبار و زور خودش بود ارزونی خودتون رفیق عزیزتون

صدای داد پاشا دهنمو بست:بسه دیگه مثلا اومدیم مسافرت کم مزخرف بار هم
کنید شمام غزل خانوم

بهش نگاه کردم

انگار یخ تو چشماش فرو کرده بود اینقدر سرد نگام کرد

با مکث گفت:آویزون هفت جد و آبادته!غزل مواظب کارات باش!در حدی نیستی
که من بخوام به زور بغلت کنم

بغضم ترکید و چند قطره اشک رو گونه هام جاری شد

سریع پاکش کردم

پانته آ به سیگارش پک زد: ترانه راسته که مادر ایشون کلفت خونه پاشا ایناس

ناهید که تا اون لحظه سکوت کرده بود با خشم واضحی گفت: بسه احترام خودتو
نگه دار

با غرور و پر رویی گفتم: اره راسته مادرم کلفته خونشونه لطف کن به رفیقت بگو
دست از سر دختر کلفت خونش برداره چون هیچ
علاقه ای بهش نداره کمتر خودشو کوچیک کنه

دیگه فرصت حرف زدن بهشون ندادم و سریع سمت پله ها رفتم که صداش تو
سالن پیچید: بدبخت گدا گشنه از خداتم باشه پاشا بهت

محل بده اخه کی تو رو ادم حساب میکنه پاشا وقتی به بی سروپاهای دهاتی رو
میدی همینه دیگه

اون تیکه مواد و که تو ساکم بود سریع برداشتم وبا وافور گذاشتم تو کیفم

دیگه طاقت این همه تحقیر و نداشتم

از خونه زدم بیرون

اخرین چیزی که دیدم پیمان بود که سعی داشت با حرفاش جو و اروم کنه

از خودم حالم بهم میخورد پانته آ بهم توهین کرد من سر پاشا خالی کردم

نفهمیدم چجوری به کلبه ی اطراف ویلا رسیدم در وباز کردم وداخل شدم

سریع تریاک و از تو جیبم در اوردم

دستام میلرزید

میمیرند

هرزه ها روی خاک

111

حالم داغون بود

وافورم از تو کیفم در اوردم و شروع کردم

چندتا نفس عمیق کشیدم

صورتتم خیس عرق شده بود

نفس نفس میزدم وافور و تو دستم چرخوندم که در به شدت باز شد

قلبم لحظه ای از حرکت ایستاد

فقط امیدوار بودم باد بوده باشه

سرمو آهسته بالا اووردم که با دیدن چهره ی پانته آ و بعدش پاشا روح از تنم رفت

پانته آ مغرورانه نگام کرد:بیاید بریم بچه ها مزاحم کارشون نشیم

بعدشم خندید

از ترس و خجالت جرئت نمی‌کردم سرمو بالا بگیرم فقط ثانیه ای نگاه پاشا کردم که سفیدی چشماش سرخ شده بود

دستاشو مشت کرده بود و گفت: همتون گم شید بیرون

نفسم به شماره افتاد

پاشا با لگد در و محکم بست.

بعدش سریع سمتم اومد یقمو گرفت و چسبوند به دیوار: آخ

گردن و کمرم درد گرفت از این حرکتش

دستشو گذاشت رو گلوم و فشار داد: تو معتادی کثافت؟ تو از این زهرماری دود میکنی و هیچی به من نگفتی؟

نفسم داشت قطع میشد

چشام پر از اشک شد

پاشا دارم خ..خفه...

دستشو برداشت

چند تا سرفه کردم و گفتم: هنوزم اصرار داری زنت بشم؟ دوس دخترت بشم؟

چشماش کاسه ی خون شده بود دستشو برد بالا قبل از اینکه بخواد تو صورتم فرود
بیاد چشمامو بستم که فقط صداش اومد:لیاقت زدتم

نداری بدبخت

اینو گفت و از کلبه به سرعت برق بیرون زد

من موندم و هجوم اشک و اون تیکه تریاکی که دیگه تسکین دردم نبود....

نمیخواستم با هیچکدومشون روبرو بشم شب و همونجا تو کلبه موندم که مهران

سراغم اومد

_غزل؟

میمیرند

هرزه ها روی خاک

112

بی حوصله گفتم:تنهام بذار مهران

چند قدم به سمتم اومد:بچه بازی در نیار بیا تو ویلا اینجا مریض شی

چهرش تو تاریکی خوب دیده نمیشد نگاهش کردم و گفتم:اینجا بمیرم بهتر از

تحقیر و توهین اوناست

روبروم نشست باد سردی تو صورتم خورد و صدای آب کلبه رو پر کرد....

_غزل چرا اینکار و با خودت میکنی؟ پاشا دوستت داره چرا اینقدر اذیتش میکنی؟

نگاهمو ازش گرفتم: کبوتر با کبوتر باز با باز برو دیگه تنهام بذار

از جاش بلند شد و سمت در رفت

تردید داشتم ولی بالاخره پرسیدم: پاشا تو رو فرستاد دنبالم؟

پوزخندی زد و بدون جواب بیرون رفت

شب موقع خواب برگشتم به ویلا همه خواب بودن

ولی مگه من میتونستم چشم رو هم بذارم؟

نزدیکای ۵ صبح بود که ساکمو جمع کردم و از ویلا بیرون رفتم

ساکمو انداختم رو شونم شماره آژانسی و از تو دفترچه تلفن برداشته بودم

هنوز به دم در نرسیده بودم که با پاشا سینه به سینه شدم

جیغ خفه ای کشیدم

چند تا نون سنگک دستش بود با اخم غلیظی گفت: کجا؟

اب دهنمو قورت دادم: برمیگردم تهران پیش مادر و خواهرم

ساکمو محکم از دستم کشید: تو هیچ جا نمیری

پوفی کردم و گفتم: پاشا دیگه لجبازی بسه دیگه چی میخای از من بدونی تا بفهمی
منو تو مال هم نیستیم؟ دوس داری باز پانته آ چهار

تا بارم کنه؟

از سرخی چشماش فهمیدم که اونم دیشب نخوابیده با صدای خش داری گفت: کسی
به تو چیزی نمیگه

بعدم با سر اشاره کرد که برم تو ویلا

نمیتونستم منکر جذبش بشم

ازش حساب میبردم

بدون مقاومت به ویلا برگشتم و مستقیم رفتم تو اتاقم

ناهید با سینی صبحانه اومد تو اتاقم و گفت: بهتری؟

رو تخت نشسته بودم و از پنجره به بیرون نگاه میکردم: باید بهتر باشم؟

اومد کنارم نشست و بغلم کرد

دست نوازش رو سرم کشید: همه چی درست میشه نگران نباش

میمیرند

هرزه ها روی خاک

به دیوار خیره بودم:هیچی درست نمیشه ونگرانم

با صدای ارومی گفت:چند وقته میکشی؟

_نمیدونم زیاد

بوسه ای روی سرم زد وگفت:پاشا میخواد تو رو بیره کمپ بعدش همه چی درست

میشه نگران نباش غزل تو فقط دست از لجبازی

بر دار

_دلت خوشه هامن فقط دوست دارم بمیرم همین

_زر نزن اصلا کدوم بیشرفی تو رو معتاد کرد؟

_چه فرقی میکنه؟

_غزل سگ بشاشه تو این یک دنده بودنت .

_ناهید تنهام بذار

محکم تر منو بغل کرد و گفت:داری رسما میرینی به زندگیت حالا هم که یه فرشته

نجات پیدا شده نمیداری کارشو بکنه

با بغض گفتم:فکر نکنم با اتفاق دیشب پاشا دیگه علاقه ای بهم داشته باشه

با گفتن زر نزن از جاش بلند شد وگفت:آدمت میکنیم

از پشت پنجره

به دریا خیره شدم که گفتم: دیشب کلی به همه امر ونهی کرد که هیچکس حق

نداره بهت بگه بالای چشمت ابرو

ته دلم ضعف کرد

تو راه برگشتن ترجیح دادم سوار ماشین پیمان بشم و دور از نگاه های یخی پاشا

چند وقت از پاشا بی خبر بودم و سعی میکردم دل تنگمو سرکوب کنم

چند روز بعد اینکه به تهران رسیدیم، پاشا اومد دنبالم که باهم بریم کمپ ترک

اعتیاد "امید"

حالم خیلی بد بود

احساس میکردم دلم حتی برای ستاره هم تنگ میشه

از اون گذشته من به ناامیدی عادت داشتم

من به جهنمی که توش زندگی میکردم عادت داشتم

به مواد عادت کرده بودم

نمی خواستم امیدوار بشم و به بهشت برگردم

بعد یهو دنیا رو سرم خراب بشه و همه چیو از دست بدم

ترس عمیقی تو دلم موج میزد

از بدن دردایی که بدون مواد میکشیدم هراس داشتم

پاشا تمام مدت بدون اینکه نگاهم کنه فقط رانندگی میکرد

میمیرند

هرزه ها روی خاک

114

یک تیشرت سبز با شلوار جین آبی روشن پوشیده بود

وسوسه اینکه بغلش کنم داشت دیوونم میکرد

سعی کردم آرامش خودم و حفظ کنم: ازم متنفری؟

جوابی نشنیدم: حق داری

دوست نداشتم ساکت باشه

دوست داشتم باهم حرف بزنه

دوست نداشتم سرد باشه

به حرفای قشنگش عادت کرده بودم

در کمپ نگه داشت و سرد گفت: پیاده شو

بغض بدی به گلوم چنگ زد

با دستای لرزون درماشین و باز کردم و پیاده شدم

با سر اشاره کرد سریع برم داخل

تابلوی سفیدی که سر درش نوشته بود "کلینیک ترک اعتیاد بانوان" تو پرانتز

نوشته بود

(امید)

بغضمو قورت دادم و داخل رفتم

رو یکی از نمیکتای حیاطش نشستم

حیاط بزرگ و باغ ماندی داشت

گلای سرخ و صورتی لابه لای سنگفرشا رو چمن ها منظره ی قشنگی بهش داده بود

پاشا داخل دفتری رفت و بعد بیست دقیقه برگشت

یه دست لباس سبز رنگ که تو پلاستیک بود بهم داد و گفت: برو داخل

از جام بلند شدم

لباس و از دستش گرفتم خواست بره که گفتم: دلت برام تنگ نمیشه؟

هیچی نگفت و به راهش ادامه داد

چند قطره اشک از صورتم چکید

با حرص دستامو مشت کردم

چند تا از پرستارای اونجا منو به رختکن راهنمایی کردن

لباسمو عوض کردم که زن قد بلندی اومد تو رختکن و گفت: تموم شد عزیزم؟

سرمو فقط تکون دادم

منو به سمت یه اتاق ته راهرو برد باید اول مرحله ای به اسم سم زدایی و تحمل

میکردم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

115

وارد اتاق شدم درا و دیوارش پره از توپای رنگی بود

انگار میخواستن وقتی معتاد از فرط درد خودشو میکوبه به در و دیوار زیاد اسیب

نبینه

رفتار سرد پاشا هنوز تو ذهنم موج میزد

زن که قد بلند و تن و بدن هیكلی ای داشت روکرد بهم و گفت: چیزی که باعث

میشه ترک کنی کار ما نیس این اتاق نیس قرص و دوا

نیس فقط امید نجاتت می‌ده از باتلاق اعتیاد

پوزخندی زدم و گفتم: هه امید

اخم مصنوعی کرد و گفتم: چرا ناامیدی؟

فقط سکوت کردم که ادامه داد: شوهر به اون خوبی داری بهترین اتاق و واسه تو

خواست مشاورم برات گرفت دیگه چی می‌خواهی؟

عصبی داد زدم: اون عوضی شوهرم نیست

با بهت نگام کرد و گفتم: آرام باش عزیزم

لبمو گزیدم: تنهام بذار

پوفی کردو از اتاق خارج شد

درم قفل کرد

اتاق نسبتاً بزرگی بود که سرویس بهداشتی ام داشت

یه گوشه کز کردم پاشا موقع رفتن هیچی بهم نگفت

دوست داشتم فقط بمیرم

فکر اینکه الان پاشا کجاست و با کی داشت دیوونم می‌کرد

نمیدونم اصلا کی خوابم برد که با سردرد وحشتناکی از خواب بیدار شدم

پرستارا از دریچه ی زیر در برام صبحانه گذاشته بودن

میدونستم تا چند ساعت دیگه بدن دردم شروع میشه

بی اشتها بودم ولی رفتم سینی و رو بر داشتم

چند تا لقمه نون و کره و مربای هویج خوردم

تو این اتاق بیشتر از هر وقت دیگه ای احساس تنهایی میکردم تنها دلخوشیم مرور
خاطراتم بود

وقتایی که با پاشا میرفتم پارک و بازی میکردیم

وقتایی که باهم میرفتیم بیرون و غذا میخوردیم

وقتایی که تو بغلش بودم

وقتایی که عشقم صدام میکرد وقتایی که شوخی میکرد

من چطور تونستم ازش بگذرم؟

فکر نکنم دیگه علاقه ای بهم داشته باشه

میمیرند

هرزه ها روی خاک

من ریدمان کردم به کل تصوراتش راجب خودم

چند دقیقه ای نگذشته بود که پرستار در و باز کرد با سینی صبحانه ی مفصلی داخل
اومد

اروم گفتم: من صبحانه خوردم

سینی جدید و جلوم گذاشت و قبلی و برداشت: ببخشید عزیزم اشتباه شده واسه ی
شماهر وعده قراره از بیرون غذا بیاد

پوفی کردم: چرا؟

_کسی که فرم رضایت ترک شمارو پر کرده اینطور خواسته

فقط سرمو تکون دادم که بیرون رفت

به سینی نگاه کردم

یه لیوان شیر کاکائو و یه لیوان آب پرتقال

چند تا شکلات و کره

مربای بالنگ و ظرف تخم مرغ آب پز بود

پاشا کاش میدونستی بیشتر از هر وقت دیگه ای به تو احتیاج دارم نه چیز دیگه
ای....

درد دیگه به استخونام نفوذ کرده بود

به خودم میپیچیدم ولی دوست نداشتم جیغ و داد راه بندازم

نفسمو حبس میکردم

کل تنم میخارید انگار کسی با تبر به جون بدنم افتاده بود

اب بینیم مدام میومد

تمام این دردا به کنار دلم آغوش پاشارو میخواست

کاش الان کنارم بود و بغلم میکرد

داشتم از درد تلف میشدم

مطمئن بودم تا یک ساعت بعد زنده نمیومم

آخرین آرزوم این بود که فقط یک بار دیگه پاشا رو بینم و طعم آغوششو بچشم

آخرین آرزوم این بود که به پاشا بگم عاشقتم دوستت دارم عوضی جذاب متاسفم

که اون دختری که تو میخوای نبودم

متاسفم که فقط به معتاد ضعیفم که لیاقت تو رو نداره

فکر اینکه بخواد سمت دختر دیگه ای بره به مغزم چنگ میزد

دیگه تحمل نکردم و جیغ بلندی کشیدم از درد ، دردی که انگار داشت مثل دریل

استخوانمو سوراخ میکرد

پرستار برام یه لیوان اب با قرص آورد

خواستم از در فرار کنم که محکم هلم داد داخل

قرص و به زور کرد تو حلقم کرد و بیرون رفت

میمیرند

هرزه ها روی خاک

117

داد زدم: هیچی ندار حرومزاده من میخوام از اینجا برم

دلم مادرمو میخاست

ژاله ای که براش دختر خوبی نبودم

نرگسی که براش خواهر خوبی نبودم

پاشا

جای خالیت این شهر و پر کرده....

احساس اینکه توی این شهر نیستی

تویه این کافه نیستی

تویه این پارک نیستی

حتا خیلی وقته توی ذهنم نیستی

اما لعنت به قلبی توش جا خشک کردی

خاطراتمون رو خیلی وقت بود که مرور نکردم

چیز زیادی یادم نیس

یادم نیست چقدر نگاهت کردم

یادم نیست چقدر صداتو شنیدم

یادم نیست چقدر باهات خندیدم

یادم نیست چقدر بخاطرت گریه کردم

فقط یادمه خیلی دوستت داشتم

دارم....

وهیچکس نمیتونه جاتو بگیره وقتی نیستی

کاش بودی

نیستی و من به نبودنت عادت نمیکنم

نیستی و من به خونه ی بدون تو عادت نمیکنم

نیستی و من به زندگی بدون عشق عادت نمیکنم

هر بار که کسی شعر عاشقانه بخونه

هر بار که کسی ساز بزنه

هر بار که از اون کوچه رد بشم

واخرین حسرتم اینه که چرا اخرین با

به اندازه ی کافی نگات نکردم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

118

چرا بیشتر بهت خیره نشدم

چرا خوب نگات نکردم

از درد به خودم میپیچیدم داشتم بالا می اووردم

تو ذهنم پاشا بود فقط پاشا

تو تنم فقط درد بود و درد

وقتی تو نیستی در و دیوار خانه را...

م ا لافه های گلبهی چارخانه را....

حاتی کتاب حافظ و گلدان روی میز

روبان و گوشواره و موگیر و شانه را...

وقتی قرار نیست بیایی برای کی

این روزهای صورتی دخترانه را؟!...

اصلاً خودم در آینه کوتاه می‌کنم

موهای خیس ریخته بر روی شانه را

با گریه پاک می‌کنم از روی صورتم

این خط چشم مسخره‌ی ناشیانه را

من، جوجه فنچ کوچک تنها، بدون تو

دیگر چطور گرم کنم آشیانه را؟

یک روز با تو من همه شهر را... ولی

حالا که نیستی در و دیوار خانه را...

نزدیک ناهار بود که پرستار یک سینی و از دریچه گذاشت داخل

میلی به غذا نداشتم اما میخواستم خودمو سرگرم کنم

جوجه کباب بود غذا چند تا قاشق به زور نوشابه خوردم

انگشتمو از بس تو گوشتم فرو کرده بودم خون میومد

گاهی از درد نفسمو حبس میکردم گاهی جیغ میکشیدم

گاهی به دیوار مشت میزدم

تنم مجموعه ای از سلولای مرده و پر از درد بود فقط در و محکم کوبیدم

و گفتم: پدرسگا من درد دارم

گریم شدت گرفت: باز کنید لعنتیا من نمیخوام ترک کنم گور بابای پاشا

جیغ زدم باز کنید

انگار هیچکس نبود که بخواد به حرفام توجه کنه

میمیرند

هرزه ها روی خاک

119

لبمو به دندون گرفتم و کلافه تو اتاق قدم زدم

فحشی زیر لب نثارشون کردم

چنگال غدامو برداشتم و به جون در افتادم

ولی فایده نداشت

در بی صاحب باز نمیشد

دلم هوای آزاد میخواست

فضای اتاق داشت خفم میکرد

سیگار میخواستم تریاک میخاستم

هر چیزی و جز پاکی و ترک اعتیاد میخاستم

درد امونمو بریده بود

"پاشا"

پیچیدم تو کوچه خونمون، امشب قرار بود، پانته آ و پدر و مادرش بیان، خونمون، سعی کردم ذهنمو از اسم غزل منحرف بدم.

سیگاری روشن کردم و پک عمیقی زدم ماشین و روبه روی در خونه پارک کردم و پیاده شدم و زنگ و زدم، مرتضی درو باز

کرد، سوییچو سمتش گرفتم: ماشین بیار تو حیاط.

مرتضی: چشم اقا

باخم نگاهش کردم: داییم اینا اومدن؟

با سر بزیری گفت: بله اقا، لبخندی زدم و وارد ویلا شدم، بدون اعتنا به اطرافم وارد

سالن شدم که بوی خورشید قرمه سبزی به

مشامم خورد .

با دیدنم همگی ایستادن :سلام خوش اومدید ،

مامانم سریع گفت :پاشا چقدر دیر اومدی پسرم؟

و روبه داییم کرد و گفت :بشین داداش بشین ، هاله جون.

به پانته آ نگاه کردم که با بی خیالی پا روی پا انداخته بود و نشسته بود و با
خونسردی نگاهم میکرد،

اخمامو درهم کشیدم و روبه مامان کردم :یک جا کار داشتیم ، بفرمایید .من میرم
استراحت کنم

زنداییم سریع گفت :برو پسرم حتما روز خسته کننده ای داشتی

لبخندی محوی زدم و بدون توجه از پله ها بالا رفتم، باورود به اتاقم سمت پنجره
رفتم و چفتش کردم،

کتمو دراوردم و به چوب لباسی اویزون کردم ، روی تخت دراز کشیدم و ساعدمو
روی چشمم گذاشتم ، سیگاری از پاکت بیدار

اوردم و کنج لبم گذاشتم ، روشنش کردم ، روزی دو بسته سیگار ، میتونست مرحم
خیلی دردام باشه !گوشیمو برداشتم

با دیدن عکسش رو صفحه بگواندم پوزخندی تلخ زدم ، تقه ای به در خورد که نشستم روی تخت وارد اتاق شد .

به تیپش نگاه کردم ، دامن کوتاه تا رونش و تاپ پشت گردنی!

میمیرند

هرزه ها روی خاک

120

پوزخندی به تیپش زدم که متقابلا پوزخندی برام زد و گفت :چیه؟

با ابروهایی بالا رفته گفتم :تو اومدی تو اتاق من!این سوال و من باس پیرسم.

با نگاهی سرد برنذارم کرد و گفت: مزاحم که نیستم ، و بدون حرفی اومد و کنارم نشست .

بی اهمیت اومدم باز دراز بکشم که گفت :راستی از غزل خبر نداری؟

بی تفاوت گفتم :چرا باید خبر داشته باشم؟

لبخندی زد و گفت :یعنی باور کنم خبر نداری؟

بی توجه گفتم :میری بیرون؟ گفتم میخوام استراحت کنم.

و برای خلاصی ازش پاشدم و پشت صندلی میز کامپیوترم نشستم ، تا خودمونو مشغول کنم ، لبخند مرموزی زد.

و دنبالم اومد و روی میز کامپیوترم نشست ، پاهای بلندشو با لوندی روی هم انداخت ، که لباس زیرش از زیر دامن پیدا شد، نگاهم

میخش شد که بشکنی جلوی چشمم زد :یعنی تو از غزل خبر نداری؟ خودت بردیش کلینیک مگه میشه خبر نداشته باشی.

بی تفاوت گفتم :فعلا میبینی که خبر ندارم ، تو هم پیشو نگیر.

خم شد روم که شکاف سینش معلوم شد ، اخمام درهم رفت.

همانطور با چشمای یخیش نگاهم میکرد ، که یک دفعه خونسرد از روی میز پایین اومد ، همانطور که میرفت سرشو خم کرد و تو

گوشم نجوا کرد :برام جالبه که خبر نداری !و جالب تر غزلی نیست که خایه مالی تو کنه.

با تحقیر نگاهش کردم که سمت در رفت ،،حیف عصابم خورد بود! حیف!

گوشیم زنگ خورد با دیدن اسم پیمان ، سریع جواب دادم :بله؟

پیمان:سلام داداش خوبی؟ چخبر؟

همانطور که بلند میشدم جواب دادم : سلامتی خیرا دست شماست ، پسر کوچولوت چگونه؟

با شادی گفت :خدارو شکر خوبه، ۶ماه دیگه ایشالا از شکم مامانش بیرون میاد

لبخندی محو زدم: مبارک باشه

پیمان: مرسی، داداش ناهید کلافم کرد، از غزل خبر نداری؟ اوضاعش تو کلینیک
چطوره؟

با مکثی گفتم: امروز رفتم، براش وسایل و مواد غذایی بردم، خواب بود. فقط
نگاهش کردم

پیمان: ایشالا هرچه زودتر خوب شه. دلمون براش تنگ شده.

اروم زمزمه کردم: دل همه تنگ شده

اومدم برگردم که تو یک قدمیم پانته آ رو دیدم، زمزمه کردم:

من بعدا بهت زنگ میزنم پیمان، سلام برسون و بدون حرفی قطع کردم، با اخم
نگاهش کردم که با نیشخندی گفت: که از غزل خبر

نداری؟

اخمی کردم و گفتم: بیرون حوصلتو ندارم

نگاه نفرت انگیزی بهم انداخت و بیرون رفت

میمیرند

هرزه ها روی خاک

121

یک ساعتی هنوز نگذشته بود که واسه خوردن آب پایین رفتم

پدر و مادرم غرق به فیلم سینمایی بودن

در یخچال و باز کردم و بطری آب و سرکشیدم

مامانم همینطور که چشمش به تلویزیون بود و تخمه میشکوند گفت:چی به پانته آ

گفتی که اینقدر عصبی شد و رفت

بی تفاوت گفتم:فقط گفتم تنهام بذاره

مامانم با اخم به سمتم برگشت و گفت:یعنی چی که تنهات بذاره؟ چرا بهش بی

احترامی میکنی؟

قرص ژلغون و از تو قوطی قرصا برداشتم و گفتم:بس کن مامان حوصله ندارم

بابام اینبار عصبی گفت:مادرت راست میگه دیگه تو الان باید سعی کنی دلشو به

دست بیاری

خندیدم و گفتم:ببخشید چرا باید دل اونو بدست بیارم؟

مادرم پوفی کرد و گفت:پاشا مثل اینکه سه سال پیش و یادت رفته که پانته آ دوس

دختر فابت بود چی شد اون روزا؟

قرص و خوردم و گفتم:من دوست دختر زیاد داشتم اما به هیچ دختری علاقه ندارم

مشکوک نگام کرد و گفت:هیچ دختری؟

غزل تو ذهنم نقش بست و گفتم: هیچ دختری

_ولی پانته آ دوستت داره دختر خوشگل و خانواده داره فامیله دیگه چی میخوای

واسه ازدواج؟

سمت راه پله ها رفتم و گفتم: عشق

بابام بلند گفت: عشقم بعد ازدواج بوجود میاد

صدای مادرمو بعدش شنیدم: مزخرف میگه من مطمئنم گلوش پیش کسی گیر کرده

نفسمو عصبی فوت کردم وسعی کردم بدون اینکه به غزل فکر کنم بخوابم.

غزل:

درد امونمو بریده بود

حس میکردم خون تو رگام یخ بسته تنم سرد و پر از درد بود

دندونام میلرزید یه گوشه کز کرده بودم و آروم اشک میریختم

از بس جیغ زده بودم که منو درارند گلوم گرفته بود

چند تا سرفه کردم که پرستار در و باز کرد و گفت: یه نفر اومده ببینتت

ضربان قلبم شدت گرفت

با تمام وجودم آرزو کردم پاشا باشه

اشکامو سریع پاک کردم

با دیدن پانته آ پنچر شدم و پوفی کشیدم

لبخندی زد و چند قدم اومد جلو:خوبی عزیزم؟

میمیرند

هرزه ها روی خاک

122

نگاهم و ازش گرفتم:کارتو بگو

چرا اینقدر رنگ و روت زرده

با حرص گرفتم:کارتو بگو

لبخند معنا داری زد:حیف دختر به اون قشنگی و لوندی که افتاده گوشه کلینیک

هرچند پاشا دلش سوخته و بهترین اتاق و کلینیکوبرات

گرفته

از تیکه هاش خونم به جوش اومد دستامو مشت کردم:کارتو بگو و گم شو بیرون

با نازی که همیشه تو لحنش بود گفت:چرا اینقدر عصبی شدی؟

با حرص از جام بلند شدم و گفتم:ببین جوجه ج*ده من حوصله تو و امثال تو رو

ندارم اگه اومدی تیکه بارم کنی و بگی معتادبدبختم

اره هم معتادم هم خانوادم فقيره ولی اون قدر غرور دارم که گدایی عشق پسری که
محل سگ بهم میذاره نکنم

خندید و گفت: آروم باش من فقط اومدم خبر ازدواجمو بهت بدم چرا رم میکنی؟

آب دهنمو قورت دادم: ازدواجت با کی؟

تو چشم خیره شد: پاشا

یه لحظه قلبم از حرکت ایستاد اما مغزمو گرفتم به کار و گفتم: مثل سگ دروغ میگی

پوزخندی زد و گوشیشو درآورد

یه فایل صوتی گذاشت که صدای خودشو پاشا بود

پانته آ: راستی از غزل خبر نداری؟

پاشا: چرا باید خبر داشته باشم؟

پانته آ: یعنی باور کنم خبر نداری؟

پاشا: میری بیرون؟ گفتم میخوام استراحت کنم.

مکالمه رو قطع کرد و گفت میدونی چرا گفت بی خبره تا بهم بفهمونه تو براش مهم

نیستی منم که براش مهمم

دیگه حتی نمی تونستم گریه کنم پاهام سست شد و روی زمین افتادم

روی زمین هاج و واج افتاده بودم

پانته آ باغرور نگاهم کرد وگفت: اینارو بهت گفتم تا بیخودی به پاشا دل خوش
نکنی توام مثل بقیه دخترا فقط یک دوست دختر ساده

بودی براش

آب دهنمو قورت دادم وگفتم: گمشو بیرون

پوزخندی زد وگفت: مواظب خودت باش ، و با قدم های محکم خارج شد

به محض اینکه از اتاق بیرون رفت به بغضم اجازه ی ترکیدن دادم.

بی وقفه اشک میریختم باورم نمیشد اون همه ابراز علاقه ی پاشا دروغ باشه.

چقدر تو اون لحظه دلم میخواست بمیرم.

میمیرند

هرزه ها روی خاک

123

ای مرگ میرسی به من اما چقدر زود

ای عشق میرسم به تو اما چقدر دیر

چشم انتظار حادثه ای ناگهان مباح

با مرگ زندگی کن و با زندگی بمیر

هیچوقت تو زندگیم اینقدر شکننده نبودم

نمیتونستم هضم کنم پاشا بخواد با این افریطه ازدواج کنه

پرستار برام قرص آورد

مسکن درد بود اما هیچ تاثیری نداشت.

روزی که حالم خوب بشه و از این کلینیک برم بیرون میدونم چجوری جواب پاشا

رو بدم

میرم تف میکنم تو صورتش و میگم که حالم از خودشو دروغاش بهم میخوره.

اینقدر اشک ریخته بودم که چشمام می سوخت وقتی به لحظه هایی که بخاطرش

خودمو داغون میکردم

تحقیقیرای همه رو تحمل میکردم وخودمو هر وقت که

اراده میکرد در اختیارش قرار میدادم

فکر میکنم

قلبم آکنده از درد میشه. حرفای پانته آ برام سنگین بود

اونقدر سنگین که حس کردم تمام وجودم خورد شده

بخاطره این حجم از بدبختی و تنهاییم اشک ریختم

چند ساعتی نگذشته بود که گفتن بازم ملاقات کننده دارم.

بی حوصله و کلافه به در نگاه کردم. با دیدن ناهید و پیمان و مهران لبخند تلخی زدم

ناهید با دیدنم سریع طرفم اومد و محکم بغلم کرد.

تو بغلت دیگه داشتم نفس کم می اوردم. اشک تو چشاش حلقه زده بود: چطوری تو

دختر

تلخ گفتم: بد نیستم.

با پیمان و مهران سلام و احوال پرسیدم

پیمان که انگار از دیدن وضع بدم حالش گرفته شده بود گفت: غزل بینم چی کار

میکنی، تو دختر قوی هستی

مهران خندید و گفت: پس چی فکر کردی این غزل تا چند وقت پیش روزی سه

مرتبه دهن مارو صاف میکرد با زورگویاش

ناهید تو چشم خیره شد و گفت: حال پاشا رو نمیپرسی؟

با گزندگی گفتم: به من مربوط نیس

_ولی اون خیلی نگرانته

پوزخندی زدم: بس کن ناهید

مهران اخم کرد و گفت: چرا اینقدر لج میکنی غزل؟ پاشا خیلی روزا میاد اینجا بهت

سر میرسه هواتو داره

با نفرت گفتم: اوکی حله ازدواجشم از طرف من بهش تبریک بگید

مهران با دهن گشاد نگاهم کرد

ناهید اشکاشو پاک کرد و گفت: ازدواجش؟

لب گزیدم: اره دیگه یعنی شما نمیدونید داره با پانته آ ازدواج میکنه

پیمان عصبی گفت: کی همچین زری زده؟

پوفی کردم: مهم نیست بیخیال

پیمان دکمه ی اول پیرهنشو باز کرد و گفت: گه خورده دختره ی هرزه پاشا تمام

فکر و ذهنش تویی ازدواج چی؟ کشک چی؟

مهران گفت: فحش نده پیمان ارزش نداره!

پیمان: آخه دیگه شورشو دراورده

ناهید شونه هامو گرفت و گفت: غزل هر کسی هر مزخرفی بهت گفته باور میکنی؟
پاشا فقط به تو فکر میکنه تو فقط سعی کن زودتر

خوب بشی و بیرون بیای

فقط سرمو تکون دادم و برای اینکه بحث و عوض کنم گفتم: راستی چرا خسرو
نیومد؟

مهران: اتفاقا خیلی دلش برات تنگ شده بود ولی نتونست بیاد اینجاو تو رو ببینه

بعد اینکه کمی گپ زدیم رفتن و من باز تنها شدم،

شب شده بود بی خواب شده بودم، فکرم درگیر بود از پهلویی به پهلویی دیگه
خوابیدم اصلا خوابم نمی برد یک ساعت با خودم

کلنجار رفتم ولی فکر و خیال و بد تر از همه تنهایی نمی داشت بخوابم

روزا پشت سر هم دیگه رد میشد تقریبا دو ماه بود که تو کلینیک بستری شده بودم
و من این روزای اخر دیگه کسل شده بودم،

بدن دردم تموم شده بود

فقط گاهی وسوسه ی لذت کشیدن آزارم میداد

به فضای کلینیک عادت کرده بودم

گاهی ناهید و بقیه دوستانم بهم سر میزدن

این اواخر ستاره ام اومده بود

تنها کسی که تشنه ی دیدنش داشت هلاکم میکرد پاشا بود

این نیومدنش و حتما تلافی میکنم

پرستار بعد اینکه غذامو برام اوورد گفت که لباسم و عوض کنم اومدن دنبالم

مانتوی قرمزی باشلوار راسته ی سفیدی که تو ساک بودو پوشیدم

اولش فکر کردم ناهید اینا اومدن اما با دیدن شخص روبروم خشکم زد

صدای تند ، تند زدن قلبمو میشنیدم.

میمیرند

هرزه ها روی خاک

125

شالمو با دستای لرزون سرم کردم

چند قدم به سمتم اومد.

نمیتونستم چشم از چشماش بردارم

شوق دیدن کسی که ازش متنفر بودم بخاطره سرد بودن این مدتش شک مو به

یقین تبدیل کرد من واقعا عاشقش بودم!

نگاهشو ازم گرفت وگفت:حالت چطوره؟

همانطور که وسایلمو تو ساک میذاشتم همزمان گفتم:بد نیستم

با همون صدایی که خیلی وقت بود تشنه ی شنیدنش بودم گفتم:دلت برام تنگ نشده بود؟

نگاهش کردم و آروم گفتم:پاشا

رنگ نگاهش عوض شد

کت اسپرت سرمه ای با اون تیشرت آبی خیلی به صورتش می اومد

فقط نگاهم کرد از جام بلند شدم

میخواستم آخرین بار طعم لبایی که همیشه مشتاقش بودم و بچشم گفتم:میشه بوسم کنی؟

اول با تعجب نگاهم کرد ولی طولی نکشید که منو محکم و وحشیانه کشید تو بغلش خیلی جلوی خودمو گرفتم که بغض نکنم.

چند دقیقه ای تو بغل گرمش بودم که سرمو گرفت لباشو رو لبم گذاشت

تم داغ شد یهو آروم و با مکث لباشو رو لبام فشار میداد انگار نمیخواست تموم بشه

نفسم داشت تموم میشد

گاز کوچیکی از لبم گرفت و سرشو عقب برد.

با خنده گفت: چیز دیگه ای نمیخواهی؟

لبخند زدم: میخوام!

لبخندش بیشتر شد: چی؟

تو چشاش زل زدم و گفتم: از زندگیم گم شو بیرون

اخم غلیظی کرد و گفت: چی داری میگی؟

اب دهنمو قورت دادم و گفتم: بابت تمام کارایی که برام کردی ازت ممنونم اما

ترجیح میدم دیگه تو زندگیم نباشی الانم میخوام آژانس

بگیرم و برم

هاج و واج داشت نگاهم میکرد

بدون اینکه بهش فرصت حرف زدن بدم به سرعت برق از کنارش رد شدم

تو را به گریه قسم باز گرد آن بوسه

برای اینکه خداحافظی کنیم نبود

منو تو دور شدیم و خدا نگاه نکرد

میمیرند

هرزه ها روی خاک

منو تو دور شدیم و خدا کریم نبود

از مسئول کلینیک خواستم برام آژانس بگیره

با قدم های بلند و سنگین بیرون رفتم

بغض لعنتی داشت خفم میکرد

چقدر چشیدن دوباره ی طعم باش لذت بخش و عذاب آور بود

چقدر جلوی خودمو گرفتم که تو بغلش اشک نریزم

چقدر جلوی خودمو گرفتم که نگم لعنتی من دیونتم

با فکر کردن به پویا افکارم و پس زدم

بغضمو قورت دادم

با فکر کردن به تحقیرای فک و فامیلاش

کنار درختی منتظر آژانس ایستاده بودم

که دیدم سوار ماشینش شد و رفت

خدایا بهم قدرتی بده که فراموشش کنم

سوار آژانس شدم و ادرس خونه ناهید اینارو دادم.

به اطرافم نگاه میکردم

به خیابونا

به درختا

به آسمون

چقدر نگاه کردن به اطراف برام لذت بخش بود وقتی دیگه وابستگی به مواد نداشتم

وقتی دوماه تمام یه اتاق و با تمام تنهاییاش تحمل کرده بودم

تو همین خیابونا بود که با پاشا آشنا شدم

بی تو من با بدن

لخت خیابان چه کنم...

با غم انگیزترین

حالت تهران چه کنم...

بی تو پتیاره ی پاییز

مرا می شکنند...

این شب وسوسه انگیز

مرا می شکنند...

میمیرند

هرزه ها روی خاک

127

چمدان دست تو و ترس

به چشمان من است

این غم انگیز ترین حالت

غمیگن شدن است...

دم در خونه نگه داشت پولشو دادم و پیاده شدم

مردک هوسباز اشغال از اول تا اخر راه رو من زوم کرده بود

استرس داشتم

زنگ خونه رو زدم که صدای ستاره پیچید:بله؟

_غزلم

_ای جانم

درو باز کرد با هیجانی که تو قلبم موج میزد داخل رفتم

با اینکه بهم سر میزدن اما خیلی دلتنگ همشون بودم

وارد خونه شدم

آب دهنمو قورت دادم

هیجان خاصی تو دلم موج میزد

ناهید به طرفم اومد و محکم بغلم کرد:خوش اومدی عشق جانم

با گریه خندیدم:قربونت برم.

همشون دست زدن و اومدنمو تبریک گفتن

بعدش ستاره رو بغل کردم:دیوث خودم چطوره؟

ستاره نگاه معنی داری بهم انداخت وگفت:با تمام عن بازیات دلم برات تنگ شده

بود کره بز

خندیدم:کره بز عمته

به خسرو نگاهی کردم وگفتم:خیلی بی معرفتی

تلخ گفت:هر جور دوست داری فکر کن من بیشتر از همه دلم برات تنگ شده بود

ونگرانت بودم

پیمان به صورتش چنگ انداخت وگفت:نگو اینجوری پاشا جرت میده

همه به جز من خندیدن.

شام و با شوخی های مهران و پیمان خوردیم

که گاهی راجب کمپ ازم میپرسیدن

تلخ ترین روزای زندگییم تو همون کمپ سپری شد اصلا دلم نمیخواست بهش فکر
کنم

صبح الطلوع به مادرم زنگ زدم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

128

_الو ننه جونم

_سلام ، چه عجب دختر ما بهمون زنگ زد خوبی؟

_اره ننه جونم دلم برات یه ذره شده کجا پیام بینمت؟

_آدرسی که برات پیام میدم بیا منتظرتم زود بیا که تو دلم آشوبه

آدرس خونه ای توی جردن بود

نداشتن دو روز از اومدنم بگذره بعد اعصابمو به فنا بدن

باز مادرم رفته بود کلفتی این خرپولای پدرسگ

با بی حوصلی ماشین پیمان و ازش گرفته و رفتم

بعد تقریباً نیم ساعت به خون رسیدم

در بزرگ سفیدی داشت دکمه آیفون و زدم که در باز شد

پوفی کشیدم و وارد خونه شدم حیاط با صفایی داشت

یه حوض قشنگ وسط حیاط بود با یه درخت گردوی بزرگ

وارد سالن اصلی شدم که با حرکت تند احساسی مادرم روبرو شدم: الهیی مادر فدات

شه چرا اینقدر لاغر شدی

لبخند بی جونی زدم: اینجا کجاست؟

سر تا پامو برانداز کرد و گفت: حالت خوبه؟

پوفی کردم: آرره اینجا کجاس؟

لبخند بی سابقه ای زد اشکاشو پاک کرد و گفت: خونه ی خودمون؟

اخم کردم: یعنی چی؟

به مبلا اشاره کرد و گفت: بشین

روی مبلا نشستم تو آشپزخونه رفت و شروع به درست کردن شربتای مخصوص

خودش کرد: جونم برات بگه خونه قبلی که بودیم

امون صاحبخونه از دیر دادن اجاره بریده بود خواهرتم چون چندتا روستایی اومده
بودن مدرسه تو اولویت بودن باید خوابگاه و خالی

میکرد بدجوری اوضاعم خراب بود مادر کاسه لیس هیچ خری نیستم آ تا این لحظه
از زندگیم جون کندم پول دراوردم ولی وسایلمونو

ریخته بود خیابون تخم حروم دیگه آقا پاشا خدا خیرش بده به دادم رسید و این
خونه رو برامون خرید

هاج وواج به مادرم خیره شدم که با خوشحالی شربت بهار نارنج و هم میزد

از عصبانیت ناخونامو رو دسته کاناپه فشار دادم وگفتم:نمیتونستی تا وقتی من از اون
قبرستون در میام بری پیش ناهید اینا؟

شربت و گذاشت جلوم وگفت:فدای اون چشای قشنگت بشم من رفتم پیش آقا
پاشا آدرس دوستاتو بگیرم تا بیای پایچ شد چرا میخوام

منم بهش گفتم ویلون شدم اونم قبول نکرد وگفت برام خونه میگیره

پوزخند پر حرصی زدم وگفتم:چقدر التماسش کردی؟

به شربت اشاره کرد وگفت:گرم میشه از دهن میفته

میمیرند

هرزه ها روی خاک

_جواب منو بده چقدر التماسش کردی؟

با حالت زاری گفت:مادر بخدا خودش پیشنهاد داد به جون نرگس

از عصبانیت بند و آب دادم و گفتم:تو از خودت نپرسیدی چرا همچین کار خیری
واسه کلفت خونش میکنه؟

اول با تعجب نگاهم کرد و بعد جدی گفت:رو تو نظر بد داره؟

دست پاچه شدم:نه بابا چی میگی ازم خواست زنش بشم

چنگ به صورتش انداخت و گفت:لابد توام قبول نکردی؟

قلپی از شربت خوردم و گفتم:مامان حالت خوش نیست به قران پویا رو که یادت
نرفته؟

نگاهشو با دلخوری ازم گرفت

_با چه اعتماد به نفسی زنش شم وقتی.....

نذاشت ادامه حرفمو بزخم:بخور اون شربت لامصب و دیگه

وقتی نرگس اومد خونه و یه دل سیر بغلش کردم

حس کردم آروم تر شدم

اما هنوز استرس تو تک تک سلولام موج میزد

پوست لبمو از بس جویده بودم خون می اومد.

نرگس با ذوق کلی لباس تر و تازه و قشنگ جلوم گرفت و گفت:قشنگه غزل؟

من که انگار اصلا تو این دنیا نبودم:آره خیلی

با لبخند گفت:آقا پاشا برام خریده

یهو عین برق گرفته ها از جام پریدم:آقا پاشا چه مهربون شده

لباسا رو نگاه کرد و گفت:تازه برام کفش و کیف تازه ام خرید

لبخند شیطونی زد:جای تو بودم همین فردا زنش میشدم

تو چشاش براق شدم:گمشو تو اتاقت توله سگ پر رو

با خنده فرار کرد

رو کاناپه پهن شدم و گفتم:راستی مامان ناهید اینا این مدت خیلی زحمتمو کشیدن

فردا شب شام دعوتشون کن

مامانم باشه ای گفت که صدای زنگ در اومد

ضربان قلبم بالا رفت

دسته ی مبل و فشار دادم:نرگس ببین کیه

از فکر اینکه پاشا باشه تنم لرزید

اصلا حوصله واعصاب رو در رویی با پاشا رو نداشتم.

نرگس وارد خونه شد و گفت: مزاحمای آشغال

میمیرند

هرزه ها روی خاک

130

نفس عمیقی کشیدم. مادرم به ناهید زنگ زد و برای فردا شب شام دعوتشون کرد

رو کاناپه دراز کشیدم دیشب همین موقع تو کمپ لحظه شماری میکردم درام

امشب کنار خانوادم زیر یه سقف هستم

از بچگی بخاطره فقیری کمتر دور هم بودیم گاهی حس میکنم حتی مادرمو خوب

نمیشناسم.

نرگس ذوق خوابیدن رو تخت وداشت.

منم ترس اینکه همه ی این ذوقا خوشیا خنده ها داره از هدف پاشا نشات میگیره

سعی کردم به چیزی فکر نکنم و بخوابم.

از صبح زود، من مشغول تمیز کردن خونه شدم و نرگس و مادرم هم آشپزی

میکردن

میخواستن چند نوع غذا درست کنن و پذیرایی مفصلی بشه

لباس قرمز خوش رنگی با شال سفید پوشیدم

موهامو از زیر شالم آویزون بیرون ریختم

رژ لب صورتی زدم و از اتاق بیرون اومدم

_سلام ارازل اوباش خودم

مامانم لب گزید و بهم چشم غره رفت

ناهید که شکمش دیگه بزرگ شده بود وگفت:سلام بر خوشگل دیوث خودم

مهران گفت:غزل خانوم خوشتیپ کردی خبریه؟

ستاره داشت میوه پوست میگرفت:لابد امشب اقا پاشا هم میان

با حرص گفتم:نخیر نمیاد

خسرو همینطور که به صفحه ی تلوزیون خیره بود گفت:من زنگش زدم میادش

اون لحظه اگه جا داشت چنگ مینداختم حل ق خسرو دونه دونه روده هاشو از

شکمش میکشیدم بیرون سیر نمیشدم

داد زدم:با اجازه ی کی؟

صدای زنگ در اومد نرگس دوید و درو باز کرد

مهران چشمکی زد:زشته غزل آدم باش

به تو چه قز میت؟

پاشا با همون تیپای جذاب همیشگیش وارد خونه شد

کت اسپرت سیاه با تیشرت سفید

موهای لخت خرمایش و بالا داده بود و عطر خوش بویی زده بود

مادرم با لبخند بهش خوش آمد گفت

مهران باهانش دست داد: سلام چه تیپ دختر کشی زدی

میمیرند

هرزه ها روی خاک

131

پاشا خندید: چشمای هیز تو ببند

با همشون دست داد جز من

چقدر از نگاهش متعجب شدم چون همیشه یا نگاهش سرد و یخی بود یا عاشقانه

هیچوقت اینقدر معمولی نگاهم نکرده بود

پیمان شبکه رو عوض کرد: پاشا بیا همین مهران و بگیر هم خوشگله هم مهریه اش

کمه همه جاهازش کامله فقط نمیتونه حامله بشه

که اونم یه کاریش میکنیم

همه بلند خندیدن

خسرو و با گزندگی گفت:هوشه جای چرت گفتن بزن فیلم رو ببینیم

پیمان:فکرشم نکن بازی بارسا و رئاله

مهران بلند گفت:کی میاد شرط بندی؟

پاشا پاشو رو پاش گذاشت:سر چی؟

مهران لبخند بدجنسی زد:اگه بارسلنا برد تو واسه من اون دختر دایی جذابتو بگیر

اگه رئال بود من غزل و برات میگیرم

ناهدید به مادرم اشاره کرد و گفت:زر نزن مهران

پاشا با تعجب گفت:پانته آ رو میخوای؟

مهران الکی خودشو لوس کرد:پس چیی؟خوش اخلاق با متانت زیبا جذاب خانوم

مهربون شیرین زبون چشم آبی ناز،پانی خانوم

همه فقط میخندیدن

ستاره بدون توجه به حضور پاشا گفت:ایی دختره ی گوشت تلخ عمرن بذارم زن

داداشم بشه

مهران از جاش بلند شد ژست ایستادن پر از عشوه و ناز پانته آ رو گرفت صداشو
نازک کرد: به من میگی گوشت تلخ دختری بی

ریخت بی پول؟ میدونی من چقدر شاخ و جذابم کل ملت صف کشیدن در خونمون
که فقط یه نگاه بهشون بندازم

پیمان از خنده پخش زمین شده بود

تمام مدت حواسم به پاشایی بود که اصلا بهم نگاه نمیکرد

ناهید: پاشا ناراحت نشی آ شوخی میکنه

_نه عزیزم

مادرم سفره انداخت: بفرمایید

مهران داشت برنج میکشید: راسی غزل از وقتی از کمپ اومدی خوشگل و خانوم
شدی

بعدش خندید: الان پاشا پارم میکنه

فقط لبخند زدم: خانومی از خودته

سکوت پاشا آزارم داد

برای اینکه بحث عوض شه گفتم: پاشا اون نوشابه رو میدی؟

میمیرند

نوشابه رو خونسرد بهم داد

بعد اینکه شام خوردیم ظرفارو با کمک ستاره شستم

مادرم کنار ناهید نشسته بود راجب بارداری و تغذیه حرف میزدن

پیمان و خسرو تلوزیون نگاه میکردن

پاشا و مهران پاسور بازی میکردن

ستاره ام بهشون ملحق شد واسه بازی

تحمل بی محلی های پاشا رو نداشتم

دستامو با حوله خشک کردم و گفتم: ببخشید من واقعا خسته ام و خوابم میاد حالم

زیاد جالب نیست واقعا معذرت میخوام شب خوش

پاشا نگاه جدی بهم انداخت: صبر کن غزل کارت دارم.

آب دهنمو قورت دادم.

تو چشم خیره شد: بیا بریم تو ماشین دم در کارم خصوصیه

پیمان با خنده گفت: کار شخصی مخصی نداریم همین جا جلو جمع بگو

با سر بهم اشاره کرد

نگاهی به مادرم انداختم و با استرس دنبال پاشا رفتم

نمیدونم چرا اینقدر استرس داشتم

در ماشین و باز کرد

سوار شدم و گفتم: زشت شد اینجوری

تو چشم با همون نگاه نفوذ پذیر لعنتیش نگاه کرد: غزل وقتشه خیلی جدی صحبت

کنیم

با کلافگی گفتم: چی میخوای بگی؟

محکم و جدی گفت: میخوامت.

پوزخندی زدم: اینکه حرف تازه ای نیست

_آره ولی من جواب تازه میخوام.

اخم کردم: منظورت چیه؟

پوفی کشید: ببین غزل مطمئنم تا الان فهمیدی چقدر دوستت دارم و برام مهمی دلیل

اینکه قبول نمیکنی و اصلا نمیفهمم

نگاهمو ازش گرفتم

با مکث ادامه داد: من از بچگیم هر چی که خواستم داشتم بلد نیستم چیزی رو بخوام
ونداشته باشمش حتی شده با عوضی بازی بدستش

میارم

اخممو غلیظ تر کردم: منظور؟

نگاهشو ازم گرفت به بیرون نگاه کرد و گفت: تو رو دوستت دارم غزل نمیخوام
اذیتت کنم نمیخوام واسه تو عوضی و لاشی باشم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

133

مجبورم نکن

باورم نمیشد این حرفارو داشتم از پاشا میشنیدم

با حرص گفتم: خب که چی؟ الان داری تهدیدم میکنی؟

دستشو گذاشت رو فرمون و گفت: اره دقیقا دارم تهدیدت میکنم

پوست لبمو می جویدم و گفتم: من از تو نمیترسم

خونسرد و سرد جواب داد

_غزل دوستت دارم نذار عوضی بشم لاشی بشم و اذیتت کنم باهام راه بیا

پوزخند تلخی زدم:چند شب میخوای هم خوابت بشم؟

داد زد:خفه شو

بغض گلومو گرفت

_میخوام زخم بشی و اگه قبول نکنی بیچارت میکنم همین

بغضم ترکید که خیلی سرد نگاهم کرد

باهمون صدای ولحن بم مردونه گفت:واسه اخرین بار ازت میپرسم مال من میشی؟

قلبم داد میزد که بگم آره اما یه لحظه فکر کردن به پویا کافی بود که اروم ولی

جدی بگم:نه

چند ثانیه نگاهم کرد پوزخندی زد وگفت:حله

آب دهنمو قورت دادم.

_از فردا میشم همونیکه تو نمیخوای

چشام پر از اشک شد.

در ماشین و باز کرد وگفت:گمشو بیرون.

قبل از اینکه چشای پر از اشکمو ببینه پیاده شدم.

اخیرین چیزی که شنیدم صدای جیغ لاستیکای ماشینش بود که به سرعت از کنارم
رد شد

ای بغض فرو خفته مرا مرد نکه دار
تا دست خداحافظی اش را بفشارم...

اشکام مثل سیل رو گونم میریخت لعنت به این گذشته ی تاریک لعنتی که سایه اش
رهام نمیکرد.

دوست داشتم داد بزمن پاشا بر گرد من عاشقتم

بدون تو نمیتونم زندگی کنم

قلبم از درد آکنده شده بود

صورتمو تو حیا شستم و داخل رفتم

بدون اینکه نگاهشون کنم سریع گفتم: ببخشید من خستم میرم بخوابم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

134

ناهدید گفت: کجا؟ صبر کن بینم پاشا کجاس؟

نفس عمیقی کشیدم: بهش زنگ زدن کار واجبش داشتن معذرت خواهی کرد و گفت

مهران:یکی تو راست میگی یکی چوپان دروغگو

سریع تو اتاق رفتمو در و بستم

تا خود صبح نتونستم پلک رو هم بذارم.

پاشا مدام توی ذهنم قدم میزد.

یعنی میخواست چی کار کنه ؟

نرگس صدام زد که پیام صبحانه بخورم اما از گلوم پایین نمیرفت

داشتم خفه میشدم انگار هوا نبود

بی حوصله از جام بلند شدم

مادرم داشته واسه نرگس صبحانه حاضر میکرد:خوب خوابیدی؟

سرمو تکون دادم.

_دیشب پاشا چی بهت گفت؟

رو کاناپه ولو شدم و گفتم:راجب اینکه دیگه سمت مواد نرم واینا

_منم عر عر

پوفی کردم:مامان حوصله ندارم اول صبی گیر نده

_گفت مواد تریاک نکش و تو زدی زیر گریه؟

خواستم چیزی بگم که صدای زنگ در اومد.

رفتم در و باز کنم تا از شر غرغرای نم راحت شم

_کیه؟

_پیک موتوری

چادر سرم کردم و درو باز کردم.

یه بسته بهم داد و گفت: این واسه شماس

بسته رو گرفتم و گفتم: هزینش چقدر میشه؟

گفت: قبلا حساب شده

هندل زد و رفت

بسته رو باز کردم

با دیدن محتویات ورقه های توش تنم لرزید

صورت حساب تمام تایمی که تو کمپ بودم که شده بود ۱۵ میلیون تومن به علاوه

ی سند خونه که نشون میداد خرید پاشاس

میمیرند

هرزه ها روی خاک

قیمتش ۴۰۰ میلیون بود

باید تمام اینارو واریز میکردم

نفسم یه لحظه تو سینم قطع شد

تو حیاط ولو شدم که مادرم گفت: چت شده غزل؟

ترجیح دادم به روش نیارم.

نمیخواستم الان که تازه رنگ آرامش دیده دوباره احساس بدبختی کنه

سریع لباسامو تنم کردم و یه آژانس گرفتم که برم شرکت پاشا

باید باهاش حرف میزد

چجوری این پولو تا شنبه هفته بعد جور کنم

دستم عرق کرده بود

پامو مدام تکون میدادم

وارد شرکت شدم

اینقدر بزرگ بود که آدم توش سردرگم میشد سمت میز منشی رفتم

و گفتم: ببخشید من اومدم مدیر عامل اینجا یعنی آقای پاشا رو ببینم

منشیه که یه خروار آرایش کرده بود با لحن لوسی گفت: خانوم امروز وقت مصاحبه
کاری هست این همه ادم اینجا اومدن ایشونو
بینن همیشه که باید تو نوبت وایسین
با استرس گفتم: کار من خیلی واجبه
با تشر گفت: همه کارشون واجبه خانوم بفرما دیگه وقت منو نگیر
با کلافگی رو یکی از صندلیا نشستم
خیلی شلوغ بود تا نوبتم بشه که ده دفعه سکتی رو زدم.
چند دقیقه ای گذشت که پاشا از اتاقش اومد بیرون
اب دهنمو قورت دادم ونگاش کردم
تا منو دید سمت منشی رفت و گفت که منو اخر ساعت کاری بفرسته
سگ تو روحت پاشا
با حرص نگاهمو ازش گرفتم
حوصلم به فنا رفته بود گاهی روزنامه میخوندم و گاهی با گوشیم ور میرفتم تا این
ساعتای لعنتی تموم بشه.
با بی حوصلگی به ادمای اطراف نگاه میکردم

ساعت تقریبا سه بعدازظهر بود که منشی فرستادم داخل

از گشنگی دلم ضعف میرفت

وارد اتاقش شدم سرش تو لپ تاپش بود

میمیرند

هرزه ها روی خاک

136

_سلام

نگاهش رو صفحه بود:میشنوم

با استرس خاصی که تو صدام موج میزد گفتم:این مدارکی که برام فرستادی

جریانش چیه؟

حتی یه ثانیه هم نگام نمیکرد با صدای خشک وجدی گفتم:واضحه من پولمو تا هفته

بعد میخوام وگرنه اینبار جای کمپ تو زندان

حبس میشی

با مکث گفتم:والبته خواهر و مادرتم آواره میشن

با بغض گفتم:خجالت نمیکشی؟من این پولو از کدوم گوری بیارم؟

بی تفاوت بهم گفتم:برام مهم نیست یا پول و جورش میکنی یا.....

پریدم تو حرفش: یا زنت بشم؟

پوزخندی زد: در حدی نیسی که زنم باشی ولی میتونم شبای زیادی و باهام بگذرونی
تا تصویبه بشه

از جاش بلند شد: البته اگه ازت راضی باشم

گر گرفتم

چند قدم سمتش رفتم و تف کردم تو صورتش: هرزه اول و آخرته

سیلی محکمی تو صورتم زد و گفت: خفه شو

صورتم گز گز میکرد اشک تو چشم حلقه زد

شخص روبرو نمیشناختم این همون پاشا بود؟!

همونیکه باهام شوخی میکرد

بهم ابراز علاقه میکرد

روم غیرت داشت

الان داشت پیشنهاد هرزگی بهم میداد

بغضمو قورت دادم و گفتم: پولتو بهت پس میدم پس فطرت لاشی

_خب حالا گمشو بیرون

به هفته وقت خیلی کمه.

مشکل خودته

لبمو گاز گرفتم: پاشا چته؟ الان داری تلافی میکنی؟

تو چشم براق شد: اونقدری ارزش نداری که تلافی کنم فقط پولمو میخوام

با یادآوری اینکه حتی یه هزاری هم ته جیبم نیست عاجزانه گفتم: من همون غزلم

سیگاری روشن کرد: ولی من همون پاشا نیستم.

بهم نگاه کن

میمیرند

هرزه ها روی خاک

137

خونسرد به سیگارش پک زد که داد زدم: به من نگاه کن

نگاهم کرد و گفت: هیس تو یله نیس که داد میزنی

صدام میلرزید: میتونی منو پشت میله های زندان ببینی؟

پک محکمی به سیگارش زد: امتحانش مجانبه

با تلخی گفتم: برام مهم نیست با کمال میل میرم زندان

دستی تو موهاش کشید: اوکی حله فقط لطف کن مادر وخواهر تو خونه ناهید اینا
نفرست چون مجبور میشم خونه رو از اونا هم بگیرم

دیگه همه چی به تخم شده

اشکامو پاک کردم و از اتاقش بیرون رفتم

لحظه اخر برگشتم و گفتم: زمین گرده پاشا

در و محکم بهم کوبیدم و رفتم

اول خواستم سمت خونه ناهید اینا برم ولی بعدش پشیمون شدم

غرورم اجازه نمیداد که اونا رو واسطه کنم

بهش التماس کنم

زندانی شدن خودم مهم نبود فقط نمیخواستم آرامش خانوادم از بین بره

باید هر جوری بود این پول و جور میکردم

چقدر امروز پاشا عوض شده بود

یه عوضیه به تمام معنا شده بود....

میدونستم تا زهر شو بهم نریزه ول کن نیست

بدجوری از من عقده وکینه داشت....

وقتی یاد نگاه های خوشحال خواهرم می افتم

یاد آرامش مادرم بعد از سال ها میفتم

قلبم میلرزه

چجوی پول اون خونه ی لعنتی و جور کنم

توی ذهنم مدام سوالات مختلف قدم میزد.

پاشا امروز کلا یه ادم دیگه شده بود همیشه وقتی ام سرد میشد ته نگاهش یه حس

دوست داشتن بود

اما اینبار فقط یخ بود بی رحمی بود

مثل اینکه کاملا قیدمو زده بود و تصمیم گرفته بود فقط آزارم بده

آژانسی گرفتم و خونه رفتم.

مادرم برام زرشک پلو با مرغ آورد و گفت:حالت خوبه غزل؟

میمیرند

هرزه ها روی خاک

138

با بی میلی به غذا نگاه کردم و گفتم:آره

لبخندی زد: امروز بعد از ظهر سفره ابوالفضل میخوام بندازم نظرت چیه؟

فقط سرمو تکون دادم

لبخندش عمیق تر شد: همیشه ارزوم بود سفره اقا رو بندازم ولی اون خونه که نمیشد

الان قربون اوس کریم برم ارزوم برآورده شد

قبل مرگ

نرگس با اشتها غذا میخورد: منم دیگه از این به بعد با خیال راحت ادرس خونه مونو

میگم به دوستانم دیگه خجالت نمیکشم

خیلی جلوی خودمو گرفتم که اشکم در نیاد

اخه چجوری کاری کنم آرامش این خونه بهم نریزه

هیچ راهی نبود

تصمیممو گرفتم واسه آخرین بار با پاشا صحبت میکنم

تو حیاط رفتم و بهش زنگ زدم

بعد چند تا بوق ور داشت

_میشنوم

با ملایمت گفتم: من راجب پیشنهاد امروزت فک کردم و تصمیم گرفتم.

_خب؟

_باید بینمت پشت تلفن که همیشه

_بیا به آدرسی که بت اس میدم

تلفن و قطع کردم

خداروشکر مهران موتورمو آورده امروز خونه ومجبور نبودم بازم پول اژانس بدم

ادرس یه خونه تو نیاوران بود.

سمت خونه حرکت کردم

بعد بیست دقیقه ای رسیدم

واحد دوم یه اپارتمان ۱۰ طبقه بود

زنگ و زدم بعد دقیقه ای در و باز کرد

با قدمای آهسته سوار اسانسور شدم

در باز شد.روسریمو درست کردم

سعی کردم آرامش خودمو حفظ کنم در واحدشو زدم.

در و باز کرد.

با دیدن خونه وا رفتم

یه اپارتمان مبله ی شیک بود که همه چی ترکیب سیاه و سفید بود

روی کاناپه پهن شد داشت سیگار میکشید و گفت:بنال

از لحن کلامش داشتم دیونه میشدم

آب دهنمو قورت دادم و گفتم:پاشا اگه تو بخوای من حاضرم برات کار کنم و خورد

خورد پولتو بدم فقط اینکار از دستم بر میاد تو که

وضع منو میدونی لعنتی

با بی خیالی گفت:تخت حاضره تو اتاق میتونی لخت شی

باورم نمیشد این حرف و از پاشا بشنوم قلبم محکم به سینم میکوبید

تمم گرفت

روبروش ایستادم تف کردم تو صورتش و گفتم:بی شرف کار تو شرکت و میگم

تف و از تو صورتش پاک کرداز جاش بلند شد:یه بار دیگه همچین غلطی کنی دونه

دونه استخوناتو خورد میکنم دختره ی خراب

با بغض گفتم:من خرابم آره؟

بغضم ترکید: من اون پاشای سابق و میخوام عوضی

با بی رحمی تمام گفت: اون خر سابق تموم شد و رفت گمشو از خونه ی من بیرون

با تمام این حرفاش بازم وقتی تو اون لباس خاکستری جذب دیدمش بند دلم پاره شد

اروم لب زد: پاشا

بی تفاوت گفت: چیه؟

با حرص گفتم: آخه بیشعور مگه تو الان محتاج این پولی که رومن فشار آوردی؟

_ اینش دیگه به تو مربوط نیست.

تلفنش زنگ خورد: الو

_ سلام عروسک من

_ فدای اون خنده هات بشم من

_ الان که صداتو شنیدم خوبم

_ عشقم الان یه مزاحم اینجاس دکش کردم میام پیشت

_ قربونت برم مواظب خودت باش

با بغض آشکاری گفتم: کی بود؟

از جاش بلند شد کت اسپرتشو پوشید و گفت: اینم به تو مربوط نمیشه

با اینکه کلا با پاشا بهم زده بودم. اما طاقت نداشتم اینقدر عاشقانه با یه دختر دیگه

حرف بزنه

طاقت نداشتم محبتشو خرج یکی دیگه کنه

طاقت نداشتم بی رحم بودنشو ببینم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

140

اما باید خودمو پیدا کنم

من همونم غزلم.... همون غزلی که ده تا مردم حریفش نمیشد.... همون غزلی که یه

دختر قوی بود.....

نباید اجازه بدم عشق ضعیفم کنه.... نباید اجازه بدم پاشا منو خرابم کنه من تازه از

شر اعتیاد خلاص شدم نباید بذارم چیز دیگه ای

نابودم کنه

بغضمو قورت دادم:اره راس میگی به من مربوط نیست. هیچ چیز تو زندگی تو دیگه

به من مربوط نیست

سیگار دیگه ای روشن کرد و گفت: گمشو بیرون

حالم به طرز وحشتناکی داغون بود

مستقیم خونه ی ناهید اینا رفتم همشون خواب بودن جز خسرو

سلام و احوال پرسى آهسته ای باهاش کردم و تو یکی از اتاقا رفتم

اینقدر خسته و داغون بودم که نفهمیدم کی خوابم برد.

نزدیکای ظهر بود که از خواب بیدار شدم

خمیازه ای کشیدم و از اتاق بیرون رفتم

هیچکس جز ناهید خونه نبود

ناهیدم داشت تو اشپزخونه ناهار درست میکرد

با دیدن من لبخند پهنی زد و گفت: به ساعت خواب

با خواب آلودگی گفتم: سلام بقیه کجان؟

پیاز داغ و هم زد و گفت: خانوم گشادی دیگه تو این خونه تعطیله همه از صبح

الطلوع تا بوق سگ میرن کار میکنن

نیشخندی زدم: خیلیم خوب

نگاه به شکمش کردم و گفتم: عشق من چطوره؟

با شیطنت گفت:عشق شما امروز ناهار دعوته خونه ی ما

با حرص گفتم:اولا منظورم اون بچه تو شیکمت بود دوما مار از پونه بدش میاد در
خونش سبز میشه

بطری آب و سرکشید:تا دیروز که لیلی و مجنون بودین الان شدین مار و پونه؟

_ولم کن ناهید حوصله ندارم

مشغول سالاد درست کردن شد منم چاقو برداشتم و کمکش رفتم

مثل مادرا شروع به نصیحت کرد:دختر بخدا خوشی زده زیر دلت پاشا همه چی
تمومه ارزوی هر دختریه

با حرص خیارو خورد میکردم:به درک

_نگو که دوسش نداری

_ولم کن بابا

صدای زنگ در گفت وگومونو قطع کرد

میمیرند

هرزه ها روی خاک

141

دکمه ایفون و زدم همشون باهم اومدن تو

اول با ستاره روبوسی کردم برای اولین بار

بعدشم مهران و پیمان و خسرو

آخرین نفر پاشا بود. با نفرت نگاهش کردم و سلام سردی دادم

بیشعور بی شخصیت حتی جوابمو نداد

با کمک ستاره میز غذا رو آماده کردیم

خسرو با لذت به خورش کرفس نگاه کرد و گفت: امروز خیلی خسته شدم مثل خر
گشتمه

مهران یه پس گردنی بهش زد و گفت: پس بیا یونجه بخور عشقم

خسرو نون تیکه کرد و گفت: نمیخورم

پاشا با خنده گفت: پس بیا اینو بخور

همه بلند خندیدن

ناهید اخمی کرد و گفت: دیو تا سر سفره ایم مثلاً.

پیمان هنوز میخندید کارد میزدن به من خونم در نمی اومد

پاشا مثل همیشه میخندید و شوخی میکرد اما جز بی تفاوتی نسبت به من هیچ
عکس العملی نداشت.

دلم میخواست مثل همیشه بام شوخی کنه منو بخندونه بهم بگه عشقم

باورم نمیشد این پاشا قصد داشت منو بندازه زندان

چقدر این پاشا برام غریبه بود انگار هیچوقت ندیده بودمش

انگار اصلا نمیشناختمش

اصلا اشتها نداشتم و همش با غذام بازی میکردم

ناهار با شوخی ها و خنده های پاشا و مهران تموم شد

ناهید که انگار راه دیگه ای واسه اشتی دادن منو پاشا پیدا نکرده بود بلند گفت: پاشا

و غزل باید ظرفارو بشورن

همه موافقتشونو اعلام کردن.

ریکا به اسکاژ زدم و شروع کردم به کف مالی ظرفا

پاشام با دقت و حوصله ابکشی میکرد.

منتظر بودم حرفی بزنه داشتم با نگاهم التماسش میکردم

همه داشتن تخمه میخوردن و فیلم سینمایی نگاه میکردن

طاقت نیوردم و گفتم: پاشا بهم بگو شوخیه بگو فقط از سر لجبازی

—چی؟

_همون حرفات دیگه

میمیرند

هرزه ها روی خاک

142

با پوزخند گفت: فکر کن شوخیه

با حرص بشقاب و کف مالی میگردم: یعنی اگه تا پس فردا ۴۰۰ میلیون بهت ندم
منو میندازی زندان خانوادمم آواره میکنی

خونسرد گفت: ۴۱۵ میلیون

نه انگار پاشا تصمیم خودشو گرفته بود میخواست منو بدبخت کنه

مهم نیست حالیش میکنم دیوٹ عوضی و تصمیم خودمو گرفتم سر و کله زدن با این
دیوٹ فایده ای نداشت

فردا با رفقای قدیمم هماهنگ میکنم و یه قمار بزرگ شرط میبندم

فقط قبلش باید یه تاس پیدا کنم و طرف شیشو یه میله کوچولو داغ کنم بذارم

اینجوری قمار و برنده میشم و پول این عوضی و میدم

اره باید همین کار و کنم

حالیش میکنم غزل چه دختریه

ظرفارو که شستم رفتم تو اتاقم تلفنمو و برداشتم و به سعید غول زنگ زدم: الو

سعید

_به به غزل خانوم از این طرفا

_میخوام یه قمار ۴۰۰ تومنی برام ردیف کنی

_حله خوشگلم مشتری دارم هلو

_ساعت و مکان و بهم اس بده

_اوکیه قشنگم

قطع کردم و برای خرید تاس بیرون رفتم

کارم که با تاس تموم شد به سعید غول پیام دادم.

نزدیکای یک شب بود که یواشکی از خونه بیرون رفتم و سوار موتورم شدم

استرس بدی به جونم افتاده بود.

تا حالا زیاد قمار کرده بودم اما این بار اولین باری بود که تا این حد استرس داشتم

چون پای خانوادم وسط بود

پای زندان رفتم بود

رو کم کنی پاشا

ولی غزل نیستم اگه دهنشو نبندم

شاید استرس داشتم چون واسه اولین بار قرار بود قلب کنم

به خونه ای که سعید غول آدرشو داد رسیدم

از موتور پیاده شدم

اون لحظه فقط میتونستم از خدا کمک بخوام.

میمیرند

هرزه ها روی خاک

143

خدایا بهت التماس میکنم همه چی بی دردسر تموم بشه

خدایا خودت میبینی برای اولین باره که مامانم وخواهرم رنگ خوشبختی و دیدن

نذار دوباره بدبخت شن

خواستم زنگ در و بزnm که بازم دستم لرزید

با ادمایی قلدری قرار بود قمار کنم قلب میگرفتن مادر طرف و میاوردن جلو

چشماش

میخواستم واسه اخرین بار شانسمو امتحان کنم

گوشیمو در آوردم و به پاشا زنگ زدم:الو

بنال

چیز بدی به گلوم چنگ انداخت

پاشا سر حرفت هستی؟

عصبی گفتم: ببین اینقدر سعی نکن با ننه من غریبم بازی منو خر کنی اون پاشای

عاشق خر تموم شد مرد! فردا یا پولمو میدی و

واسه همیشه از زندگیم گم میشی یا خودت با پا خودت میری کلانتری

با پوزخند تلخی گفتم: پاشا این حرفتو هرگز فراموش نمیکنم

به تخمم

صدای بوق تلفن و صدای شکستن قلبمو شنیدم

نفس عمیقی کشیدم و تمام حرصمو سر زنگ در دراوردم

سعید در و باز کرد

با لبخند چندشی گفتم: خوشگل خانوم خوش اومدی

ببند گالتو تا چاک دهنمو باز نکردم

جوون تو فقط بازش کن

هلش دادم و گفتم: خفه شو بابا

مستانه خندید:اون شب مگه من با ننت بودم که میگی بابا

از هر طرف فقط جنگ اعصاب برام مبارید سعی کردم حرفشو نشنیده بگیرم هر

چند روی مادرم خیلی حساس بودم اما نمی

خواستم تمرکز از بین بره

سیاهی شب ترسمو دوبرابر کرده بود

یک خونه ی بزرگ بود که هر گوشش یه گهی میخوردن

تو سالن اصلی که واسه قمار بود رفتم

کت جینمو در اوردم ونشستم پشت میز

نفر روبرویم یه کچل گنده بود که دستاش پره خالکوبی بود

بدون هیچ حرف اضافه ای گفت: ۴۰ میلیون و بذار وسط

میمیرند

هرزه ها روی خاک

144

نمیدونم با چه اعتماد به نفسی گفتم:تو حسابمه نمیتونم که ۴۰ تومن با خودم حمل

کنم

مشکوک نگاهم کرد و شروع کرد به چیدن مهره ها

دستم به وضوح میلرزید زخم کنار ابروش قیافشو ترسناک تر کرده بود

دو تاس انداخت و حرکت کرد

دوتا تاسمو از تو جیبم دراوردم.

با هر بار انداختن تاسا قلبم به لرزه در می اومد

هنوز چند دقیقه ای از بازی نگذشته بود که دستشو دراز کرد و گفت: تاستو بینم

با وحشت گفتم: چرا؟

داد زد: توله سگ هرزه اون تاسو بده من....

از فریاد بلندش بند دلم پاره شد

با دستای لرزون تاس و بهش دادم که داد زد اون یکی تموم شد

مطمئنم که زنده نمیداره این حرومزاد

تاس و بهش دادم تو دستش چرخوندش و فهمید طرف شیشش سنگین تره

از شدت استرس دست وپام یخ زده بود و عرق سردی روی پیشونیم نشسته بود

بلند نفس نفس میزد.

از جاش بلند شد و گفت: منو میخوای دور بزنی توله سگ؟

گلموسفت گرفت و گفت: فک کردی اینقد خرم که یه دختر پریود گولم بزنه؟

نفسم داشت قطع میشد به دستش چنگ انداختم

لگد محکمی تو شکمم زد که با صندلی رو زمین پرت شدم

از درد زیاد جیغ بلندی کشیدم

سعید غول و چند نفر دیگه خواستن بیان تو که داد زد: گم شید بیرون من با این

هرزه کار دارم

سعید غول موهاشو خاروند و گفت: چه خبیطی کرده اقا سیروس؟

_تاس و دستکاری کرده حروم لقم.

لگد محکمی تو صورتم زد که خون از دماغ و بینیم جاری شد

خونشون با اشکام قاطی شد تو صورتم وبا عجز گفتم: به پولش خیلی احتیاج داشتم

نزن عوضی

_حالا حالیت میکنم تقلب تو قماره با من چه عواقبی داره

لگد بعدی و محکم تر رو بازوم زد از درد وحشتناکش نفسم بند رفت

پاشو رو ساق پام گذاشت و فشار داد

حس کردم کل استخوانش خورد شد دادم زدم: گه خوردم بسه اشغال لعنتی

میمیرند

بالا سرم نشست و گفت: به من فوش میدی؟

شوری خون و تو دهنم حس می کردم

سینمو محکم گرفت و گفت: جوووون سائزشو ببین

به دستش چنگ انداختم و گفتم: بیشرف

همین کلمه کافی بود که که چند تا سیلی محکم تو گوشم بخوابونه.

چند تا لگد دیگه به کل تنم زد بزور از جام بلندم کرد

کل تنم تیر میکشید

بزور نفسم بالا می اومد. کشون کشون از خونه انداختم بیرون و در و محکم بست

چند تا فحش ناموسی هم زیر لب بارم کرد پدرسگ

از درد به خودم میپیچیدم نمیتونستم یه ساتم خودمو جابه جا کنم.

با دستای داغون و بی جونم شماره ی ناهید و گفتم: الو...

_ کره خر الان وقت زنگ زدن از خواب پریدم

_ نا... نا... ناهید حالم بده خیلی... دارم میمیرم

بریده بریده حرف زدم که لحنش نگران شد و گفت:چی میگی؟

با ته مونده ی توانم بریده بریده ادرسو گفتم.

نفهمیدم چی شد که چشمم سیاهی رفت

وقتی چشمامو باز کردم نور سفیدی تو چشم خورد و درد بدی تو کل تنم پیچید.

نور چشمامو اذیت میکرد

از شدت درد ساق پام خواستم جیغ بزنم که صدای ناهید توجهمو جلب کرد

طولی نکشید که متوجه شدم بیمارستانم.

ناهید با مهربونی پیشمونی و بوس کرد و گفت:نصفه عمرم کردی توله سگ

قطره اشک تو چشمش رو گونم چکید

شکم درد میکرد

پیمان چند قدم به سمتم اومد و گفت:تعریف کن ببینم چی شده؟

ناهید با اخم گفت:ول کن الان حالش بده

سریع و باعجز گفتم:ناهید تروخدا یه کاری برام کن اگه تا فردا پول پاشارو ندم

ابجی ومادرم آواره میشن

ناهید با چشای گشاد گفت:چی میگی؟

از درد نفس نفس میزدم: پاشا گفت آگه پولشو تا فردا ندم خونه رو از نرگس و
مامانم میگیره ناهید تروخدا یه سرپناه برایشون جور کن

آگه بیان خونه شما هم پاشا اونم از شما میگیره

میمیرند

هرزه ها روی خاک

146

پیمان مشتی به پیشونیش زد و گفت: شیشه زده احتمالا دچاره توهم شده

چند تا سرفه کردم و گفتم: فکر کردی چرا الان اینجام؟ خواستم قمار کنم پول پاشارو

بدم که فهمیدن تقلب کردم و دهنمو صاف کردن

دستمو رو شکم فشار دادم که ناهید با خشونت گفت: چرا پاشا باید همچین گهی

بخوره؟

با تلخی گفتم: سر قضیه نه گفتمم باهام لج افتاد ناهید تروخدا یه کاری کن

استرس بدی تو وجودم موج میزد.

ساق پامو گچ گرفته بودن

سرمو پانسمان کرده بودن

کل تنم درد میکرد یاد روزای کمپم افتادم

ناھید با بغض توام با خشم گفتم: الان درستش میکنم

گوشیش و برداشت و شماره کسی و گرفت: الو

_زود تر تشریف نحستو بیار بیمارستان مهر بینی با غزل چی کار کردی دلت خنک

شه لاشی

_خفه خون فقط گمشو بیا

با درماندگی گفتم: ناھید چرا اینجوری باش حرف زدی؟ الان بیشتر با من لج میکنه

ناھید دستشو به کمرش گرفت وگفت: دکتر گفت ساق پات از سه جا شکسته دندت

ترک برداشته سرت خراش برداشته بدبخت کل تنت

به فنا رفته سر لجبازی این اشغال باید تکلیفتونو امشب معلوم کنم

پیمان پوفی کرد وگفت: چرا زودتر بهمون نگفتی؟

بغضمو قورت دادم: تهدیدم کرد

از درد اخ بلندی گفتم که ناھید دستپاچه شد: غزل خوبی؟

_اره

ناھید بی اعصاب گفتم: پیمان برو بیرون پاشا اومد بیارش تو اتاق غزل

پیمان از اتاق بیرون رفت

انگار تو دلم رخت میشستن حالم خیلی خراب بود.

ناهید نمیدونست که پاشا چقدر عوض شده

در واقع چقدر عوضی شده..

نفسم بالا نمی اومد

خواستم دستمو رو سینم بذارم که ناهید سریع گفت: نکن دندت شکسته

چشام خیس اشک شد اخه مگه بدن من چقد توان درد و ضربه داشت

ناهید چند قاشق کمپوت گذاشت دهنمو زیر لب چند تا فحش نثار پاشا کرد

خواستم بگم بس کنه که در باز شد و پیمان و پاشا اومدن تو

میمیرند

هرزه ها روی خاک

147

پاشا اومد و شور و هیجان به قلبم برگشت

اب دهنمو قورت دادم

پاشا خیره نگاهم میکرد

انگار باورش نمیشد

ناهید با تشر گفت: الان راضی هستی؟ خوشحالی؟ ساق پاش شکسته دندش شکسته سرش اسیب دیده خوبه یا بیشتر میخوای؟

زیر نگاه خیره ی پاشا داشتم ذوب میشدم.

انگار پیمان بهش گفته بود چه اتفاقی افتاده چون هیچ سوالی نپرسید

اروم لب زد: همیشه تنهامون بذارید؟

ناهید جلوش ایستاد و گفت: نه همیشه از این به بعدم گه میخوری اسم غزل و بیاری

غزل تموم شد رفت گم شو بیرون

پیمان اخمی به ناهید کرد و اشاره کرد برن بیرون

ناهید محکم به بازوی پاشا زد و از اتاق بیرون رفت

موهامو از تو صورتم کنار زدم

پاشا کنارم رو صندلی نشست صدای نفسای داغش با گوشم برخورد میکرد.

با صدایی که انگار از ته چاه در میومد گفتم: الان حال خوب نیست به محض اینکه

سر پا بشم پولتو جور میکنم

دستاشو فشار داد بهم و گفت: خفه شو

بغضمو پنهان کردم: فقط بهم فرصت بده بخدا از زیر سنگم شده جورش میکنم لطفا

با خانواده ام کاری نداشته باش

عصبی و با نفس نفس گفت: خفه شو غزل

چشماش کاسه ی خون شده بود با حالت داد ماندی گفت: این چه کاری با خودت کردی بیشعور نفهم؟

زمزمه کردم: خوبم چیزی نیست

تو تک تک جمله هاش حرص و عصبانیت موج میزد: سگ بشاشه به پول من خودتو میخوام لعنتی چرا نمیفهمی؟ چرا نمیفهمی الان

که اینجوری دیدمت داغون شدم؟ میخوای ثابت کنی از من لجباز تری؟

به اشکام اجازه ی جاری شدن دادم: خودت گفتی پولمو میخوام

با پشت دست اشکامو پاک کرد: فقط تو رو میخوام

با مکث ادامه داد: میخواستم مجبور شی به رابطه با من تن بدی که زخم بشی

با تلخی گفتم: خیلی خودخواهی

صورتمو نوازش کرد: تو فقط مال منی اینو بدون

از درد ناله ای کردم که هراسون گفت: اون حرومزاده ها بهت دست زدن؟

با اخم بدی گفتم: نه فقط کتکم زد

با خشونت به پاهام نگاه کرد و گفت: ننشو آباد میکنم حالا ببین

بعدم تلخ گفت: تحمل اون کتکا راحت تر از تحمل کردن من بود؟

دستشو پس زدم: من هرزه نیستم

بی توجه به حرفم بلند شد و گفت: آدرس اون خونه که توش قمار کردی بده بهم

حوصله لجبازی و بحث با پاشا رو نداشتم

آدرسو بهش دادم. وقتی فهمید اینقدر جای دور افتاده ایه با اخم غلیظی نگاهم کرد

و گفت: غزل شانس آوردی که افقی شدی خودت

و گرنه خودم تک تک استخوناتو خورد میکردم بخاطره گهی که خوردی

با لحن گزنده ای گفتم: تو پولتو خواستی منم چاره ی دیگه ای نداشتم.

_هیچوقت نفهمیدی من چی میخوام

اینو گفت و از اتاق بیرون هر چند شب افتضاحی بود برام

خیلی استرس کشیدم

خیلی کتک خوردم

اما ته دلم عروسی بود که فهمیدم پاشا هنوزم منو خیلی دوست داره.

اما زیادی خودخواه بود. من چطوری بدون این مرد زندگی کنم؟

دیوانه وار عاشقشم بود

احساس میکردم هیچی دیگه جز کنار پاشا بودن منو خوشحال نمیکنه

حالا که طعم سردیشو چشیدم فهمیدم گرمای محبتش چقدر لذت بخشه

بی اختیار لبخند زدم. چقدر هول و هراسون شده بود از وضعیتم.

چقدر قلبم به درد اومد وقتی ازم پرسید تحمل کتکات راحت تر از تحمل من

بود؟!

کاش بدونی چقدر میخوامت پاشا کاش بدونی تحمل هر چیزی و دارم به جز

نبودنت

نمیدونم چقدر از احساسی که بهت پیدا کردم میگذره فقط میدونم

به طرز عجیب و وحشتناکی بهت علاقه پیدا کردم.

با فکر کردن به پاشا و عشقش به خواب رفتم.

چندروزی از اومدنم به بیمارستان میگذشت

تو این مدت همه به دیدنم اومدن از خسرو گرفته تا مادرم

ژاله مدام گریه میکرد و نگرانم بود چند دقیقه یک بار هم هم فحشم میداد بخاطره
قمار

بیچاره رو آسی کرده بودم

تو اتاق تنها مشغول ایمیوه خوردن بودم

که تقه ای به در خورد وپاشا داخل اومد

نفس عمیقی کشیدم:سلام

میمیرند

هرزه ها روی خاک

149

سلام ارومی داد وگفت:کارای ترخیصتو انجام دادم بیا برسونمت خونه خودم فقط

قبلش باید یه جایی بریم

اروم سرمو تکون دادم

پرستار کمکم کرد لباسمو عوض کنم و از تخت پایین پیام

با عصا راه میرفتم

به سختی و خفت سوار ماشین شدم.

پاشا با حوصله رانندگی میکرد

پیرهن آبی روشن با شلوار جین آبی نفتی پوشیده بود

عطر تلخش تو بینیم پیچید

سینمو صاف کردم: کجا میریم؟

_میفهمی حالا.

موزیک اروم بی کلامی گذاشت

دوست نداشتم ساکت باشه دوست داشتم حرفی بزنه.

اما نمیدونستم چطور سر بحث و باز کنم

موهای خرمایش و بالا داده بود

تو تقاطع یه جاده نگه داشت

عینک دودیشو به چشماش زد

خواستم بگم چرا نگه داشتی که یهو یه مرده قد بلند همراه یکی دیگه سوار ماشین

شدن

سرمو چرخوندم

وااای خودش بود.....همون لاشی کثافت که بدنمو به فنا داد.....سر کچلش پر از

زخم بود و یه چشمش بسته بود

چند تا سرفه کرد و گفت: خانوم من بابت کارم ازتون عذر میخوام

با دهن گشاد نگاهش میکردم که پاشا از تو آینه ماشین نگاهش کرد: نه بگو گه خوردم.

کچله ساکت نگاهم کرد که مرد بلند قد کنارش گردنشو گرفت و خشن گفت: د
یاالله حرف بزن اوبی

اروم گفت: گه خوردم غزل خانوم

پاشا گفت: چی؟

بلند تر گفت: گه خوردم غزل خانوم

پاشا: نشنیدم چی گفتی؟

تقریبا داد زد: گه خوردم غزل خانوم

یعنی اگه بگم از خوشی داشتم از هوش میرفتم دروغ نگفتم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

150

پاشا انتقام منو از این دیوث گرفته بود

تمام لحظاتی که داشت میگفت گه خوردم یاد کتکاش میفتادم

معلوم بود حسابی کتکش زدن

مرد قدبلند کچله رو از ماشین بیرون برد و گفت: امر دیگه ای ندارید اقا؟

پاشا سرشو به نشونه ی نه تکون داد.

با خوشحالی گفتم: تو چقدر شاخی پاشا

لبخند بی روحی زد: من واسه همه شاخم همه ام ازم حساب میبرن جزیه جوجه

فسقل که زورم بش نمی چربه.

جدی شدم: دوسش داری اون جوجه رو؟

پوفی کرد: خیلی زیاد

خندیدم و با آهنگ خوندم: خب به درک / خب به درک

لپمو کشید و گفت: الان حفته یه پس گردنی بخوری؟

خودمو لوس کردم: دلت میاد؟ من که جیک جیک میکنم برات

_فعلا که چهار نعل میتازی رو مخم

تصمیم خودمو گرفته بودم.

میخواستم ریسک کنم

میخواستم واسه زندگیم شهامت به خرج بدم و قمار کنم

اروم و با صدای خشدارى گفتم: پاشا هيچوقت ديگه باهاش سرد نشو من ديوونه
ميشم

_مگه برات مهمه

تو چشاش خيره شدم: اره اگه قول بدى شوهر خوبى باشى و اذيت نكنى

وا رفت

انگار زبونش قفل شد

جيغ كشيدم: پاشا جلو رو پيا الان تصادف ميكنيم

از خوشحالى تو پوست خودش نمى گنجيد

نگاه خاصى بهم انداخت كه لبخندى محو زدم ، سرشو اهسته تگون داد و روى

برگردوند و زمزمه كرد: مرسى

با گنگى گفتم: براى چى؟

تو چشمام خيره شد چشماش داغ كرده بود با لحن ملتبهى گفت: بخاطر اينكه کنارم

ميمونى

وا رفتم اين همون پاشاى مغرور من بود؟

چشمام ستاره بارون شد. سعى كردم لبخند نشسته بر لبامو پاك كنم

تو سکوت به سمت خونه روند .جلوی ساختمون زد روی ترمز و بالحن جدی ای

گفت :رسیدیم

میمیرند

هرزه ها روی خاک

151

سلام برسون.

خیره نگاهش کردم که برگشت و عمیق نگاهم کرد لب زد:مراقب خودتم باش !

با خنده نگاهش کردم و همانطور که از ماشین خارج میشدم گفتم :توهم مراقب

برجستگی هات باش

صدای خندش قلبمو لرزوند . دستی براش تکون دادم زنگ خونه رو زدم در باز شد

لبخندی به پاشا زدم که سری تکون داد و گاز

داد و رفت.

اهی کشیدم،در با تقی باز شد، وارد خونه که شدم چشمم به نرگس افتاد که روی

زمین خوابش برده بود با صدای ژاله نگاه خیرمو از

نرگس گرفتم ،ژاله:با پاشا اومدی؟

اب دهنمو قورت دادم و سری به نشونه "اره "تکون دادم

سرفه ای کرد و گفت:لباساتو عوض کن بیا ،ناهار بخوریم

باشه ای گفتم و وارد اتاق شدم ، نایلون لباسامو کنار تخت انداختم ،اول باید دوشی

میگرفتم ، بوی گندم خودمو خفه کرده بود چه

برسه به پاشای بدبخت که نیم ساعت تو ماشینش بودم لباسامو از تنم کندم ،و وارد

حمام شدم جریان آب پوستمو نوازش میکرد

پس از دوش کوتاهی از حمام خارج شدم مشغول خشک کردن موهام بودم که ژاله

وارد اتاق شد،تو چهارچوب در ایستاد .

چشمامو ریز کردم و بهش نگاه کردم ، مضطرب نگاهم میکرد پوفی کشیدم و اب

موهامو گرفتم به تاپ و شلوار برمودای تنم نگاه

کردم ، هرچند کمی کهنه بودن ولی تو تن راحت بود.

سمت ژاله برگشتم و خونسرد گفتم:بگو

با تته پته گفت:چیو؟

بی حوصله گفتم:چیزیو که دو ساعته این پا و اون پا میکنی بگی.

لباشو با زبون تر کرد گفت :خانم پیرزاد زنگ زده بوده.

بی تفاوت گفتم:پیرزاد کیه؟

با تردید گفت :مادر پاشا

گوشامو تیز کردم:خب

مکئی کرد و با محبت نگاهم کرد و وارد اتاق شد روی تخت نشست با من،من

گفت:خب.میدونم تو الان اصلا شرایطشو نداری

ولی..ولی زنگ زد

خانم پیرزاد گفت که برای امر خیر فرداشب مزاحم میشن.

چشمام چراغونی شد ولی سعی کردم حالت نگاه و صورتمو کنترل کنم:عه!چه جالب

،من برام فرقی نمیکنه هر جور خودت میدونی

مشکوک نگاهم کرد:یعنی بگم بیان؟

با نیش باز گفتم:جلوی امر خیر و که همیشه گرفت.

چشم غره ای بهم رفت و گفت :بی حیا . و بعد نگاهی به لباسام کردو گفت:این لباسا

چیه میپوشی غزل؟

میمیرند

هرزه ها روی خاک

152

اون همه برات لباس شیک خریدم اونارو بپوش ،همانطور که سمت کمدم میرفتم

گفتم :تو خونه ام دیگه ، کی میخواد بینتم مگه؟

درضمن من با این لباسا راحتم!

مشکوک نگاهم کرد: بگذریم. ولی غزل چرا پاشا تصمیم گرفته بیاد خواستگاری

تو؟ مگه نمیخواست دختر داییشو بگیره؟

غریدم: نخیر .

نیشخندی زد: توهم فکر کنم بی میل نیستیا

سعی کردم بی تفاوت باشم و واکنشی نشون نددم: من؟ نه بابا!

با صدای نرگس که میگفت مامان نهار چیشد، سعی کردم از زیر نگاه تیز بین ژاله

فرار کنم.

....

روز بعد تو خونه ولوله ای افتاده بود از صبح ناهید اومده بود کمک ژاله و افتاده

بودن به جون خونه،

نرگس هم هرسری با غرغر میگفت: بذارید درس بخونم اگه گذاشتید.

آخر سرم من فرستادمش پشت بوم، روبه روی آینه نشسته بودم، مات چهره

خودم داخل آینه بودم. هنوز باور نمیشد که

امشب مراسم خواستگاریمه با صدای در اتاق از آینه روی گرفتم، ژاله همانطور که

بهم چشم غره میرفت سمت کمد

اتاقم رفت و گفت: تو چرا هنوز نشستی؟ نیم ساعت دیگه خانواده پیرزاد میاد بعد تو ماتم زده نشستی جلوی آینه؟

همانطور که در کمد و باز میکرد برای خودش غرغر هم میکرد، بی حوصله دستی به ابروهای تمیز شدم کشیدم ، دلم کمی تنوع

میخواست ، مثلا رنگشون کنم ، دلمو زده بودن ، چیزی محکم به شونم بر خورد کرد برگشتم سمت ژاله که دیدم دست به کمر با

غضب نگاهم میکنه ابرو هامو درهم کشیدم: چرا میزنی؟

چشم غره ای رفت و گفت: لباسو پرت کردم سمت پاشو بپوش

یذره هم ارایش کن قیافت مثل ادمیزاد بشه

لب برچیدم :وا مامان، خوده پاشا منو با همین قیافه تخمی پسندیده ،مشکلش چیه؟

براق شد سمتم :دختره بی تربیت بجای این حرفا آماده شو

روبهش کردم وبا آرامش گفتم:خیلی خب برو بیرون.

اخماشو باز کرد و با دو دلی از اتاق خارج شد.

به لباسی که سمتم پرتاب کرده بود نگاه کردم ، سارافون سورمه ای با زیر

سارافونی سفید و جوراب شلواری مشکی و دستمال سر

مشکی، لبخندی به سلیقه خوبش زدم! حالا من بودم یدونه پیراهن مردونه با شلوار
دمپا میپوشیدم

لبخندی زدم و روبه آینه ایستادم ، موهامو همرو جمع کردم دم اسبی محکم بستم ،
رژ مایه ای گلبهی رو برداشتم و روی لبام کشیدم

، کمی داخل چشمم سورمه کشیدم و مژه های بلندم و ریمل زدم

با تردید خودمو بررسی کردم ،خوب شده بودم ، لباسارو به سختی تنم کردم و
سمت در اتاق رفتم .

تمام اعتماد به نفسمو جمع کردم و از اتاق خارج شدم ، با ورودم به سالن نگاه

نرگس به سمتم کشیده شد و با ذوق گفت :وای غزل

چه خوشگل شدی.

میمیرند

هرزه ها روی خاک

153

نیشخندی زدم : بودم

ژاله با دیدنم لبخندی از رضایت زد ناهید

بالاخره به حرف اومد :عروس خانم چه ناز شدی!.

لبخندی بهش زدم ، به گذشته ها پرتاب شدم اون روز ها با چه نفرتی از ناهید کسی
که تا چند وقت دیگه "مادر" میشد حرف میزدم ، و

حالا با وجودش تو مراسم خواستگاریم انرژی بی حد و مرزی رو بهم القا میکرد،
رفتم و کنارش نشستم دستی بر شکم برآمدمش کشیدم

و با شیطنت گفتم: این توله سگ کی قراره به دنیا بیاد؟

پیمان از اونور با لحن پر ذوقی گفت :اگه خدا بخواد ۲ماه دیگه

چشمم برق زد : ای جان ، مامانم با اکراه رو کرد به نرگس وگفت :نرگس این چ
وضعشه؟ پاشو کتاباتو جمع کن الان میان

نرگس :خب توام

تیز نگاهش کردم که لبخندی هول هولکی زد و با بند و بساطش سمت اتاقش رفت

با صدای زنگ خونه ژاله سریع از جای برخاست :ناهید تو بلند نشو من خودم میرم

ناهید به پیمان اشاره کرد و پیمان هم پشت ژاله رفت

قلبم تند تند میزد با صدای احوال پرسسی سر بلند کردم و ایستادم و سمت در رفتم

اول آقای پیرزاد داخل شد و اخماش بند دلمو پاره

کرد با دیدنم کمی نگاهم کرد و سلام اهسته ای داد که همانطور جوابشو دادم مامان
هدایتش کرد و پس از آن خانم پیرزاد وارد شد

بر خلاف شوهرش، خودش لباس به خنده باز بود با دیدن من، محکم بغلم کرد، منم
با مکثی به اغوش کشیدمش اهسته زیر گوشم گفت :

میدونم جوابت مثبته!

لبم به خنده باز شد که چشمکی زد و سمت سالن رفت.

مامان چشمکی بهم زد و پشت خانم پیرزاد وارد سالن شد، نگاهم تو نگاه سبز و
آبیش گره خورد! اصلا چه فرقی داره چه

رنگیه؟ وقتی همین چشمان بدون رنگ هم مجذوبم میکنه، تو اون کت و شلوار
مشکی بدجور میدرخشید، اخماش درهم بود و

نگاهش!

آخ امان از اون نگاه جدی و گاه مهربانش.

دست گلی که ول معطل تو دستش بود و سمت گرفت

نگاهمو از چشماش گرفتم و معطوف دست گلی، با گل های نرگس و رز کردم
چشمام برق زد

اهسته دست گل و سمتم گرفت ، با تعلق از دستش گرفتم ، با جدیت نگاهم کرد و اشاره کرد سمت پذیرایی برم لب گزیدم که قبل رفتن

زمزمش گوشمو نوازش کرد :خوشگل شدی!

لبخندی محو زدم و سمت سالن رفتم ، بازار داغ احوال پرسید هنوز ادامه داشت کناره نرگس نشستم که آقای پیرزاد با پوزخندی

گفت :چه خونه قشنگی

پوزخندی در برابرش زدم و گفتم :نظر لطفونه

میمیرند

هرزه ها روی خاک

154

میدیم مامان پاشا نیشگون های ریزی از پای شوهرش میگیره نیشخندی زدم که پاشا سرفه ای کرد و با سردی به پدرش نگاه کرد ،

رو کردم سمت مادر پاشا و گفتم :خانم پیرزاد بفرمایید میوه

لبخند نمکی ای زد و گفت :منو ساحل صدا کن ، باشه ای گفتم، ژاله بهم اشاره کرد و گفت :خب بفرمایید از خودتون پذیرایی کنید

ساحل جان خوبی؟ آقای پیرزاد ترو خدا بفرمایید تعارف نکنید ، کلافه از جام پاشدم
و سمت اشپزخونه رفتم ، سردر گرم استکان هارو

از آب چکون برداشتم و تو سینی گذاشتم قوری چای رو برداشتم و تو هفتا لیوان
چای ریختم اومدم آب جوش بریزم که صدای ناهید

تکونم داد :بیا اینور خودم آب جوش و میریزم ، تو از کابینت بالای نلبکی هارو
بردار ،

باشه ای گفتم و سمت کابینتا رفتم ، ذهتم درگیر بود ، ناهید زمزمه کرد :نگران
نباش ، ساحل خیلی زن خوییه مطمئن باش این

وصلت هم با خوبی و خوشی سر میگیره

لب گزیدم :خدا کنه ، چشماشو به نشونه اطمینان چند بار، باز و بسته کرد: بیا چایی
هارو ببر.

سری تکون دادم و با سینی چایی سمت پذیرایی رفتم همه مشغول صحبت کردن
بودن، پیمان و آقای پیرزاد باهم ، ژاله و ساحل خانم

هم باهم ، فقط این وسط نرگس بود که با ناخوناش ور میرفت و پاشایی که سرش
تو گوشیش بود و اخم ریزی هم بین ابروهاش جا

خوش کرده بود ، با ورودم جو کمی اروم شد ، اهسته و با خونسردی زیاد چایی هارو
تعارف کردم ،

ساحل: به به این چایی خوردن داره. چه دختر نازی!

لبخندی بی روح زدم، بحث خونه و مسکن شده بود حرفی مشترک بین پیمان و

اقای پیرزاد، کم کم داشت حوصلم سر میرفت که

ناهید پیش قدم شد: خب بحث کار و ... همیشه هست به نظر من اگه ژاله جون اجازه

بده پاشا و غزل برن یک گوشه بشینن و

سنگاشونو باهم وا کنن، که در آینده کدورتی هم پیش نیاد، موافقید؟

بالاخره شهرام، پدر پاشا لب گشود: اگه ژاله خانم اجازه بده، چرا که نه؟

مامان سری تکون داد، ایستادم و اشاره کردم دنبالم بیاد، سمت اتاقم رفتم و در و

باز کردم

سمت تخت رفتم و روش نشستم اومد و کنارم نشست آهی کشیدم که دستام گرم

شد: غزل مطمئنی جا نمیزنی؟ من کل شق و که

میشناسی

با محبت نگاهش کردم: معلومه که نه!

عمیق نگاهم کرد: کاش بتونم خوشبخت کنم

با امیدواری گفتم: میتونی

لبخندی خشک زد و طور خاصی نگاهم کرد ، داغ کردم سرمو پایین انداختم که دستشو زیر چونم گذاشت :سرتو پایین ننداز!هیچوقت

با غرور سرمو بالا گرفتم و نگاهش کردم که روم خم شد لبامو شکار کرد و من مست و سیراب شدم از طعم خوش لبای یار.

تو حال و هوای خودمون بودیم لب پایینمو گازی گرفت و عقب کشید :اینم نشون ازدواج خوبه؟

قهقه ای زدم که با محبت خم شد و پیشونیمو بوسید و لب زد :اینم نشونه عشق

بعد یک رب سمت پذیرایی رفتیم ،

ناهید با شادی گفت :مبارکه؟

میمیرند

هرزه ها روی خاک

155

سری تکون دادم که ساحل خانم شروع کرد به کل کشیدن ، چشمای مامان خیس شد ، لبخندی بهش زدم که چشماشو باز و بسته کرد ،

شهرام آقا ، بهمون نگاه کرد و گفت :امید وارم پشیمون نشید

پاشا با تلخی گفت :ابدا.

کنار نرگس نشستم ، بعد از انگشتر نشون و تعیین برخی چیزها نوبت به مهریه رسید ، مامان سکوت کرده بود ، و به ناهید نگاه

میکرد ، دست نرگس روی دستم نشست و نگاهی خواهرانه حواله چشمام کرد ، چشمکی بهش زد و پیمان گفت :خب ، نوبتیم باشه نوبت مهریه است .

ساحل خانم سریع گفت :خب ما مهریه ای برای دخترتون در نظر میگیریم که واقعا با ارزش باشه

شهرام پوزخندی زد ، تلخ شدم ، ژاله با مکثی گفت:عزیزید و رو کرد به من و گفت :خودت چی میخوای دخترم؟

یک کلام گفتم:هر چی مادرم بگه

ژاله با رضایت نگاهم کرد ، ساحل جون لب گزید:دخترم ۵۰۰ تا سکه مناسبه

شهرام با شک نگاهم کرد ، ناهید جواب داد:مهریه رو کی داده کی گرفته؟زندگیشون قراره تا ابد پایدار باشه فکر نمیکنم نیاز به

مهریه هنگفتی باشه!

روز بعد با صدا زدن های مکرر نرگس چشم گشودم ، خمیازه ای کشدار کشیدم و رو کردم بهش و گفتم:نقله چته کله صبحی؟بذار

خوابمونو بکنیم دیشب انقدر بالا سر من نق زدی نداشتی کپه مرگمو بذارم

لب برچید و گفت: به من چه اصلا؟ مامان گفت بیدارت کنم پاشا نشسته تو هال

منتظرته

جنابعالی حاضرشید برید خرید کنید و آزمایش بدید منم اومدم صدات منم، ولی

فحش و حرفشو

من خوردم زود حاضرشو تا مامان خراب نشده سرت و قیافه ای گرفت و از در

خارج شد

با شنیدن اسم آزمایش هشیار شدم، وای خدا آزمایش من بااین قیافه ژولیده پولیده

پاشم برم آزمایشگاه؟

بلند شدم و لحافمو جمع کردم، سمت ایینه اتاق رفتم، قیافم شبیه ننه مرده ها شده

بود،

پوفی کشیدم و سمت مستراح رفتم، شامپویی از قفسه برداشتم و سرپا موهامو

شستم تند دویدم تو اتاق و حوله ای دور موهام پیچیدم

، موهامو خوب خشک کردم و شروع به ارایش کردم، با لبخندی به قیافه مرتبم تو

آیینه نگاه کردم، سمت کمد رفتم، نگاهی اجمالی

به لباسا انداختم، مانتوی زرشکی ای با شال و شلوار مشکی پوشیدم، موهامو کج

ریختم تو صورتم و سمت در رفتم با، باز کردن در

با ژاله روبه رو شدم چشم غره ای بهم رفت و بلند گفت: پاشا جان، غزل اومد برید ،
لبخندی دندون نمایی زدم و سمت پاشا رفتم با

دیدم گره ابروهایش باز شد و با سخاوت لبخندی تقدیم صورت پر ذوقم کرد با
لحنی اروم گفت: چه عجب ، بیا بریم که دیر شد

_خب توام ، خوبه یک رب بیشتر طول نکشید

پس از خدافظی با ژاله سوار ماشین پاشا شدم و گاز داد سمت آزمایشگاه ، جلوی
آزمایشگاه زد رو ترمز و گفت: پیر پایین که رسیدیم

بدون حرفی پیاده شدم که کنارم اومد و دستای عرقه کردم تو دستاش فشرد ، با
جدیت نگاهم کرد و گفت :اون رژ لامصب و هم

کمتر میزدی بهتر بود آ.

برو بابایی نثارش کردم ، باهم وارد آزمایشگاه شدیم ، سمت پیشخون رفت ، منم
روی صندلی ای کنار در ورودی نشستم ، چند مین

میمیرند

هرزه ها روی خاک

156

بعد اومد :چرا نشستی ؟ پاشو بریم دیگه

با غرغر گفتم: نمیذاری یکم استراحت کنم!

باتعجب و چشمایی خندون نگاهم کرد: لوس شدیا بیا بریم غزل

دستمو کشید پاشدم وارد اتاق تزریقات شدیم.....

از آزمایشگاه خارج شدیم، رو کردم سمتشو گفتم: اول بریم حلقه بخریم باقی

خریدام بعدش نظرت؟

کمی فکر کرد و سری تکون داد

سوار ماشین شدیم و راه افتاد

با پرویی گفتم: هی دیوث تو نمیخوای یدونه بستنی ای چیزی برامن بخری؟ ناشتا

، ناشتا منو آوردی آزمایش بدم یچی هم نمیخوری

کوفت کنم؟

رو کرد سمتمو جواب داد: هول نکن بذار یجا پیدا کنم بستنی هم برات میخرم نکه

همیشه

گشنه اوردمت بیرون و برت گردوندم، غزل روتو برم من، لبخندی دندون نما زدم

، جلوی بستنی فروشی ای ایستاد و پیاده شد،

سرک کشیدم بینم چه طعمی میخواد بخره که با دوتا بستنی قیفی شکلاتی اومد

سمت ماشین: بیا این دوتا رو بگیر تا من حساب کنم

خونسرد سری تکون دادم و بستنی هارو ازش گرفتم، با رفتنش مثل قحطی زده ها بستنیارو خوردم ،بعد از دقایق طولانی با لبخندی

سوار ماشین شد :خب بستنی منو شوت کن بیاد ،یارو وقتمو گرفت پول نقد نداشتم کارتمو برده صدتا مغازه پول بکشه تا نقد بدن،

با لبخند ریلکسی گفتم :کدوم بستنی؟

با تعجب نگاهم کرد:غزل دوتا بستنی خریدم یکیش مال تو یکیش مال من ، اونی که مال منه کوش؟

سعی کردم جلوی خندمو بگیرم جدی گفتم:خوردمش

با تعجب نگاهم کرد یک دفعه سمتم خم شد وگازی از لپم گرفت جیغی بلند کشیدم که با خشم گفتم:حقته ، از گلوت پایین نره

دستمو دورانی دور شکمم کشیدم و زبونمو دراورددم:پاشا دمت جیز ،عالی بود.

خنده ای کرد و ماشین و روشن کرد:حقته یدونه بز نم تو گوشتا

برو بابایی نثارش کردم، تا شب مشغول خرید حلقه و نیم ست و برخی از وسایل بودیم ، من که دیگه نایی نداشتم ، همونجا زنگ

زدم به ژاله و گفتم: خرید جهاز و...باخودته من دیگه پاهام نمیکشه !

حدود ساعت ۸ بود ،قیافم شبیه ناله شده بود دیگه!

با خشم رو کردم سمت پاشا و گفتم: زلیل شی پاشا ، بسه دیگه من دستام دیگه جا
نداره پاهامم یاری نمیکنه برای خر کردنم گفت: آ

قربون غزل هر کولم برم یدونه مغازه دیگه مونده

دندون قروچه ای برایش رفتم: نکبت برو عمتو خر کن این مغازه اخره حواست باشه
ها

با خنده گفت: نمودی منو با غرغرات بیا جوجو بیا برو تو مغازه با اکراه وارد مغازه
شدم که چشمم گرد شد: پاشا درد بگیری منو

اوردی مغازه لباس زیر فروشی؟

دندوناشو برام به نمایش گذاشت: مشکلتش چیه؟

میمیرند

هرزه ها روی خاک

157

چشم غره ی توپی برایش رفتم و سمت فروشنده رفتم پاشا آهسته زیر گوشم گفت
:سایز تو میدونم یدونه خوشگلشو برات انتخاب کنم؟

با تعجب گفتم: سایز چیمو؟

با نیشخندی به سینه هام اشاره کرد حرصی نگاهش کردم که چشمکی زد

فروشنده زن خوش چهره ای بود با لبخندی گفت: ورود آقایون ممنوعه لطف کنید
بیرون تشریف ببرید خوده خانم انتخاب میکنن

با پیروزی به پاشا نگاه کردم که خط و نشونی با چشمش برام کشید و خارج شد
خودمم با خجالت چهار دست لباس زیر ست خریدم ، با دوتا لباس خواب همرو
چپوندم تو نایلون و خارج شدم

پاشا با شیطنت گفت:عشقم خریدی؟بینم

_بینم و کوفت راه بیفت بریم سریع منو برسون ژاله منتظره

زیر لب بدجنسی زمزمه کرد سمت ماشین رفتیم و سوار شدیم گاز داد سمت خونه ،

جلوی خونه زد رو ترمز:مادمازل بفرمایید

_دمت چیز شبت خوش

با پرویی گفت:من نیام؟

باخونسردی گفتم:نه خدافظ

_خیلی نامردی غزل!

_بشین بینیم بابا ، فردا هم ژاله و ساحل جوون میرن وسایل عقد و مهیا کنن ،

عصرش بیا دنبالم بریم لباس بخرم برای نامزدی نبینم

دیر کنیا

مثل خودم جواب داد: بشین بینیم بابا و گازشو گرفت و رفت

لبخندی زدم و سری تکون دادم و زنگ و زدم وارد خونه شدم

با ورودم نرگس سریع سمتم اومد و زمزمه کرد: آبی ستاره و مهران اومدن

سری تکون دادم و کفشامو در آوردم، کیفمو کنار جاکشی پرت کردم و خرید هارم

همونجا

گذاشتم ، سمت دستشویی رفتم و آبی به صورتم زدم ، همانطور که با هوله صورت

خیسمو خشک میکردم سمت پذیرایی رفتم با

ورودم حرف زدن های ستاره با ژاله قطع شد با خوشحالی مبنی بر ۴روز دلتنگی

گفتم:سلام چه عجب ،

ستاره با حاضر جوابی گفت:نکه حضرت عالی خیلی به ما سر میزنید

مهران مداخله کرد :بذار برسید بعد بحث کنید ،چطوری عروس خانم

قری به گردنم دادم:از این بهتر نمیشم

ژاله وقتی دید سکوتی حاکم شد گفت :خب مامان جان خرید هاتو بیار بینم چی

خریدی؟

با ناله گفتم:وای مامان دیگه نمیکشم تروخدا

چشم غره ای بهم رفت: نرگس دخترم خرید های آجیتو بیار، سرمو روی پای ژاله
گذاشتم و پلکامو خستمو روی هم گذاشتم،

صدای پچ پچ مهران و ستاره نمیداشت حداقل چرتی بزnm، صدای شادیشون تو
گوشم پیچید

میمیرند

هرزه ها روی خاک

158

ستاره: وای چه حلقه نازی خیلی قشنگه، مبارکه!

مامان زیر لب زمزمه کرد: آره قشنگه انشاالله خوشبخت بشن

مهران انگار چیزی دیده باشه سوتی کشید: جون باو چه گردنبند قشنگی این پاشا
هم سنگ تموم گذاشته ها

صدای پر هیجان نرگس باعث به وجود اومدن یک لبخندی محو کنج لبام شد: وای
آجی پاشو

بینم، این چقدر خوشگله وای فوق العادست.

ژاله تشر زد: نرگس حرف نزن، بذار غزل بخوابه

کم کم چشمام گرم شد و به خواب رفتم

با زنگ مداوم گوشیم چشم گشودم ، با کسالت از جام پاشدم ، سمت دستشویی رفتم، سرکی تو پذیرایی کشیدم ، همه خواب بودن ،

وارد توالت شدم ، مشتی اب به صورتم زدم ، کارای مربوطه رو انجام دادم و از دستشویی بیرون اومدم سمت اتاقم رفتم ، با مکئی

در کمد و باز کردم و مانتو شلوار مشکیمو از رگال دراوردم بی حوصله تنم کردم ،شالی سرسری سرم گذاشتم ، تو چشمام سورمه

کشیدم و کیفموبرداشتم ، در اتاق و چفت کردم و نگاه اخرمو به ژاله و نرگس غرق خواب انداختم ، سمت در خونه رفتم، کفشامو

پوشیدم و از خونه خارج شدم ، سر خیابون تاکسی ای گرفتم.

گوشیم زنگ خورد از بین خرت و پرتام درش اوردم ، اسم پاشا روی صفحه گوشیم نمایان شد جواب دادم:بله؟

_علیک سلام اول، دوما کجایی؟

بی حوصله گفتم:دارم میرم دنبال آرایشگاه

صدای خندشو از پشت گوشی شنیدم:خوش خنده شدی ؟

جواب داد: بودم. خب ببین غزل یکی از آشناهای مامانم آرایشگره ماهری ، گفتم
برای صبح روز عروسی برات وقت

بگیره تو خودتو خسته نکن باشه؟ الانم مثل دختر خوب بیا سمت پاساژ میلاد تا
برات لباس نامزدی بخرم

با غرولند گفتم: میمیردی از اول بگی؟ بمیری و همونطور رو کردم سمت راننده و
گفتم: برید به این آدرس()

و ادامه دادم: پاشا دارم میام ، مامان با نرگس گفتن ساعت ۵.۴ میرن پیش مامانت
تا برن جهازمو بخرن

پاشا: باشه فقط سریع بیا خدافظ

فحشی نثارش کردم بی ادب قطع میکنه !

با صدای راننده به خودم اومدم: رسیدیم

پولو حساب کردم و پیاده شدم کمی سرک کشیدم که پاشا رو دیدم سمتش
رفتم: حناق گرفته برگشت سمت خندان گفت: بی تربیت بیا بریم

سعی بخریم ، من باید برم دنبال کارای خونمون ، چشم غره ای بهش رفتم: بریم منم
باید به کارام برسم

کنارش دوشادوش هم سمت پاساژ رفتیم ، پشت هر ویتترین دوساعت می ایستادیم
و آخر من ایرادی روش میذاشتم و به مغازه بعدی

میرفتیم ، با کشیده شدن دستم سمت پاشا برگشتم: چته وحشی؟

جواب داد:بذار تمرکز کنم، و به جایی اشاره کرد:اون لباس فکر کنم بهت بیاد

میمیرند

هرزه ها روی خاک

159

رد نگاهشو گرفتم و رسیدم به پیرهن بلند فیروزه ای با هیجان نگاهش کردم:چقدر

خوشگله

اوهوم کشداری گفت باهم وارد مغازه شدیم.....

ساک لباسو تو دستم جابه جا کردم و خم شدم سمت شیشه ماشین:باشه تو برو

کارای خونه رو انجام بده ، منم میشینم

کارت های عروسی رو نگاه میکنم ببینم کدوم قشنگتره

با مهربونی گفت :همین کارو کن ، منم خونه رو گفتم خالی کنن قرار بوده ساعت

چهار خالی کنن، یکیو میارم تمیزش کنه ،از

اونورم زنگ میزنم میرم دنبال مامان اینا ببینم چیا خریدن

باشه ای گفتم اومدم برم که اهسته گفت:غزل

برگشتم سمتش خیره نگاهش کردم که لب زد:فردارو استراحت کن، کارتارو

سفارش بده ، پس فردا میام دنبالت بریم لباس

عروس بخریم ، هفته دیگه هم نامزدی ، چهار روز بعدشم عروسی

مات نگاهش کردم که لبخندی زد:برو استراحت کن.

خیره نگاهش کردم ، که دستی تکون داد و رفت ، لبخندی از ته دل زدم این زندگی

جدیدی که خدا بهم هدیه داده بود رو دوست داشتم

، زندگی پستی و بلندی ، فراز و نشیب های زیادی داره ، مهم اینه که از این هدایا به

نحو احسن استفاده کنی و با توکل بر خدا از

فراز ها و نشیب ها بگذری ، روز بعد مامان و نرگس از صبح دنبال تدارکات بودن ،

من هم لم داده بودم جلوی تلویزیون و

کارت های عروسی رو نگاه میکردم ، دلم میخواست خاص باشه کارت عروسیم،با

صدای ژاله سر بلند کردم :غزل

خیره نگاهش کردم که ادامه داد :راستش طلاها و حلقه نامزدیمو فروختم

با بهت نگاهش کردم که لب گزید و ادامه داد:یذره هم پس انداز داشتم گذاشتم

کنارش برای خرید جهازت و خورده ریز ها ،

اخمام در هم رفت: لازم نبود حلقتهو بفروشی و طلاها تو

با بغض نگاهم کرد ، اهی کشیدم و سمتش رفتم ، به اغوش کشیدمش اروم زمزمه

کردم: خیلی وقته جای بابارو من گرفتم، نیازی

نبود، من پول داشتم به اندازه خرید نصف جهاز ،باقیشو پاشا میداد

دستی به صورتم کشید: اونوقت غرور دخترم چی میشد؟

بوسه ای روی پیشونیش کاشتم:

درست میشه همه چی!

کمی این پا..اون پا کرد و گفت: خودتم پول لازم داشتی بهم بگو، من میرم حاضرشم

برم پیش ساحل خانم، برای خرید جهاز، حداقل

تا شب تمومش کنم، غذا رو گاز یک ساعت دیگه زیرشو خاموش کن ،باشه ای

اهسته گفتم، به جنب و جوششون نگاه کردم، نرگس

همانطوری که جوراباشو میپوشید گفت: آجی، میشه اون شال سرخایتو بیوشم

خیره نگاهش کردم: بیوش ،ولی دست به لوازم ارایشم نمیزنی

لب برچید و خسیسی نثارم کرد ، سرمو پایین انداختم با صدای در خونه تکونی

خوردم، این روز ها عجیب ساکت شده بودم

جای خالی کسی به اسم پدر و تو زندگیم احساس میکردم، بعد طلاقشون ، غیب شد،
چند سال بعد خبر رسیده رفته اونور آب

پوزخندی تلخ زدم، به پاکت ها نگاه کردم ، بعضیاشون خز شده بودن و بعضیا بیش
از حد جالب بودن با کنجکاوی هر کدومو ورق

میمیرند

هرزه ها روی خاک

160

میزدم که گوشیم زنگ خورد بدون دیدن شماره جواب دادم: بله؟

صدایی کلفت گفت :ضعیفه پشت درم ، درو باز کن

کمی فکر کردم و جواب دادم: شما؟

صدای خنده پشت خطی حرصمو دراورد: زهر خر میگم شما؟ مگه من باتو شوخی
دارم

جواب داد:عشقم اروم باش پاشام و از زور خنده به نفس نفس افتاده بود: غزل
ناموسا چه سلیطه ای بودی و خبر نداشتم ،قبل ازدواج

دستت رو شد

با حاضر جوابی گفتم: گوه نخور بابا، فهمیدم پشایی خواستم اذیتت کنم، با تمسخر
گفت:اره مشخصه

کمی مکث کردم: راستی گفتم پشت دری؟

جواب داد:اره بیا در و باز کن فکر کنم، آیفونو بد گذاشتید زنگ نمیخوره

_اومدم بابا

سمت ایفون رفتم از ال سی دیش نگاهش کردم ، در و زدم ، و در ورودیم باز
گذاشتم

پاشا داخل اومد

نگاه کش داری بهم انداخت و گفت:سلام بر پرنسس زیبای خودم

_سلام بر شاهزادی زشت خلم

تاپ کوتاه ابی با شلوار جین تنم بود به بازوهای لختم نگاهی کرد و گفت:اجازه
هست؟

ابرومو بالا انداختم:نوچ

بی توجه به حرفم کنارم نشست و منو تو بغلش کشید

تو اغوش گرمش رگای تنم گر گرفت خودمو بهش چسبوندم

یاد روزایی افتادم که محتاج اغوشش بودم و اشک تو چشم جوشید

دستشو تو موهام فرو کرد و به بازی گرفت: چرا گریه؟

_خیلی دوست دارم

با صدای خشداری گفت: فقط حق داری تو این اغوش گریه کنی بخندی بلرزی تا ابد
مال خودمی

پویای لعنتی تو ذهنم نقش بست و اروم زمزمه کردم: من فقط مال توام.

حرکت دستاش تو موهام تند تر شد: طاقتم داره تموم میشه کی شب عروسی میشه

بازوشو گاز گرفتم: توام که همش به فکر اونی

اخمی کرد: میدونی چقد صبر کردم؟

خودمو لوس کردم: میتونستی بری با بقیه

خندید: خو حالا از این به بعد

از حرفش گر گرفتم وجیغ زدم: پاشا

میمیرند

هرزه ها روی خاک

161

لباشو محکم رو لبام گذاشت وخفم کرد

با ولع لبامو میبوسید و من با عشق همراهیش میکردم

دقیقه ای گذشت انگار قصد عقب کشیدن نداشت

نفس کم اوردم و به بازوش چنگ انداختم

گاز کوچیکی از لبم گرفت و گفت: دیوونتم

سرمو رو سینش گذاشتم: قول بده بهم قول شرف بده به هیچ زنی اجازه ندی سرشو

رو سینت بذاره البته به جز من

_منو اینجوری شناختی؟

با بدجنسی گفتم: چرا که نه؟! سابقت که خیلی درخشانه

دستشو رو کمرم حرکت داد: اون موقع عاشق نشده بودم روانی

لبخند زدم: من تکم که عاشقم شدم

خندید و گفت: عه حیف شد جفت بودی میبستم به گاری.

بلند خندیدم دست کردم تو موهاشو گفتم: عوضی

دستش و گذاشت رو پام: اینجوری بخندی دیگه نمیتونم تا شب عروسی صبر کنم

_جیغ میزنم آ

_غلط کردی زنی هر کاری بخوام باهات میکنم

_دلت میاد اذیتم کنی؟

_اره اره

موهاشو کشیدم که سریع گفت: نه نه

چشم غره ای رفتم و ازش فاصله گرفتم، سمت مبل ها رفتم ، روی یک مبل تک نفر

نشستم که اومد روی دسته ی مبل نشست

_پاشا ، بیا این چندتا کارتایی که پسندیدم و نگاه کن بین کدوم بهتره؟

اومی گفت و شروع به بازرسی کرد.

_میگم پاشا ، یه دو ساعت دیگه زنگ بزن مامانت و ژاله بین کجا هستن، اگه

دیدی دارن میان برو دنبالشون اون همه وسایل و

تنهایی نیارن

کارت بعدیو تو دستش گرفت: کدوم وسایل؟ همه رو سفارش میدن ، خودشون

بیارن، و بچینن

ابرویی بالا انداختم: نابغه منظورم به خورده ریزاست

آهانی کشدار گفت و کارت بعدیو نگاه کرد :تو نگران نباش مامانم ماشینشو برده

حتما از اونورم میرن خونه ما

لب گزیدم: نرگس باید بیاد خونه ، فردا امتحان زیست داره.

ریلکس گفت: کتاباشو برده باخودش

مشکوک گفتم: تو از کجا میدونی؟

میمیرند

هرزه ها روی خاک

162

لبخندی زد: غزل این کارت قشنگه ها نه؟

حرصی نگاهش کردم، بحث و پیچوند عوضی.

مشتی به بازوش زدم: هی یابو کابلی رو سفت چسبیدیا

چشمکی زد: اینارو بی خیال خودت خوبی؟

چشم غره ای توپ بهش رفتم: بجای حرف اضافه بگو بینم ،

امشب توهم میری خونه یا میمونی اینجا؟

خم شد سمتم ، بوسه ای بر روی پیشونیم زد و گفت: هرچی غزلک بگه

نیشخندی زدم: پس برو

با غیض نگاهم کرد: غزلک گوه خورده بگه

زدم زیر قهقهه

_خب بابا ، بمون من چکار دارم

بی اهمیت گفت:غزل این کارت و رو نگاه کن ، طرح روش خیلی قشنگه نه؟

با دیدن کارت چینی به دماغم دادم:آه آه ،خز تر از این پیدا نمیشد؟

با پوزخندی گفت:از خداتم باشه

دلخور نگاهش کردم و روی گرفتم، با دیدن نگاه دلخورم مهربون نگاهم

کرد:شوخی میکنم غزلکم

پوزخندی زدم : اره مشخصه ،اومدم پاشم که دستشو روی، رونم گذاشت و فشاری

داد:هیس چه زود جوش میاره ، شوخی کردم ،

بجای اینکه مثل بچه ها قهر کنی پاشو یدونه چایی به اقات بده

خنده ای کردم و گفتم: نوکر بابات غلام سیاه

چشم غره ای بهم رفت و از دسته مبل بلند شد : توهم سیاهی دیگه پس بدو تا من

میرم صورتم و یک آبی بزnm

توهم یک چایی درست و درمون دم کن و بریز تو فنجون بده ما بخوریم ،

از روی مبل پاشدم و تاپمو یک ذره پایین تر کشیدم تا خط سینم مشخص شه و

ادامه دادم: نترکی از این همه رویی که داری

سیاه هم اون پانته آ ی بد ترکیبه

همانطور که سمت دستشویی میرفت گفت:عه نگو غزل پانته آ به اون سکسی ای

جیغی زدم: بره بمیره پاشا جرئت داری از توالت بیا بیرون

با حرص سمت آشپزخونه رفتم، کتری رو شستم و پر آب کردم و گذاشتم جوش
بیاد همانطور که دنبال ظرف هل و چای بودم

شروع کردم به بدو بیراه گفتن به پانته آی بخت برگشته: دختره زشت بااون باسن
بزرگ و مسخرش، دهن کجی ای کردم و

فنجونو تو نلبکی گذاشتم و ادامه دادم: همچین ادم و با تمسخر نگاه میکنه، انگار
خودش چه پُخیه

والا، دختر شیربرنج با اون موهای زرد مسخرش، حرصی همه هل و تو قوری خالی
کردم، صداش تکونم داد:چای بخوریم یا هل؟

نیشخندی زدم: تو بیا منو بخور، از خداتم باشه!

میمیرند

هرزه ها روی خاک

163

چشمکی زد: معلومه که از خدا م تو رو بخورم!

چشم غره ای بهش رفتم: مرض

دو قاشق چایی ریختم و ادامه دادم: از قرار معلوم اینطور که از شواهد امر پیداست
تو قراره امشب اینجا چتر شی، اره؟

دست به سینه به چهار چوب اشپزخونه تکیه داد: مزاحتم مگه؟

ریلکس گفتم: آگه بگم اره، مثلا میری؟

چشمکی زد و نوچی کشدار گفت .

_خب اینم از چایی گذاشتم دم بکشه، من باید برم به کارام برسم، ظرف قند و

پولکی هم تو کابینته بردار بخور، از کنارم

رد شد و گفت: حالا چرا گذاشتی تو کابینت

_نرگس میگیری همشو کوفت میکنه دندون درد میگیره اونوقت ژاله منو دعوا

میکنه

خنده ای کرد و گفت: قربونت برم که همه چیو به گردن میگیری

بروبابایی نثارش کردم و سمت اتاقم رفتم، باید صورتمو اصلاح کنم.....

یک هفته مثل برق و باد گذشت دیروز با پاشا رفتیم خونه ای که تدارک دیده بود و

کارای چیدمانشو انجام دادیم الحق که نمیتونم از

برق نگاه پاشا بگذرم، این مرد هرکارش منو سرافراز میکنه، خونه ای تو یکی از

مناطق روبه بالای تهران، تو طبقه سوم

اپارتمانی پنج طبقه با آسانسور شیشه ای که از همان بعد ورود ادم جذبش میشد و دوست داشت امتحانش کن

جهازمو طبق سلیقه ژاله و ساحل جون خریدم و چیدم، کارت های عروسی هم سفارش دادیم ، و حال فردا مراسم نامزدی من بود و

به قول ستاره: تو کو*ن*م عروسی بود، ناهید به ماه های اخر بارداریش داره نزدیک میشه و لبخند و به لبای همه ما آورده ،دیروز با

پاشا به یکی از مزون های معروف تهران برای بازدید از لباسای عروس رفتیم یکی از یکی زیباتر و جذاب تر، بالاخره یک لباسی

که به قول ساحل جون " شیک " بودو پسندیدم، و سفارش دادم

مانتومو روی تیشرت نارنجیم پوشیدم و روسری بلندی سرم کردم ، رژی به لبای خشکم زدم و سمت در خونه رفتم: ژاله من دارم با

،پاشا میرم بیرون

از تو اشپزخونه داد زد:بچم،نرگسم با خودت ببر،گناه داره

پوفی کشیدم و مثل خودش فریاد زدم:نرگس و کجا ببرم با خودم؟ بمونه فردا امتحان داره بشینه بخونه

نرگس از اتاقم خارج شد ، تو صورتش دقیق شدم، ور پریده ارایش کرده بود

اومد سمت من و گفت: غزل منم پیام دیگه نگاه کن حاضر شدم دو ساعت

مامان از اشپزخونه خارج شد و با دیدن نرگس چشمش برق زد: آ قربون دختر خوشگلم برم ، چه ناز شدی عزیزم.

نرگس با خود شیرینی گفت: شال ابجیم نازم کرده

چشم غره ای بهش رفتم: تخم سگ مگه نگفتم دست به لباسای من نزن؟ اون همه خودت مانتو داری چشمت زده به دوتا مانتوی خوب

من؟

با نیش باز گفت: اخی ابجی مانتوهای خودم به اندازه این جذابم نمیکنن

میمیرند

هرزه ها روی خاک

164

چشم غره ای توپ بهش رفتم و رومو کردم سمت ژاله: من اینو با خودم نمیبرم دارم بهت میگم ، نرگس برو لباساتو در بیار بشین

سر درست ، نرگس با حرص شال و رو زمین پرت کرد و رفت تو اتاقش و در و محکم بست، با صدای بلند در از جام پریدم ، فریاد

زدم: روانی در و ارومتر ببند.

نگاهم از در اتاقش گرفتم که نگاه با نگاه تاسف بار ژاله روبه رو شد: خب چیه
مادر من؟ من شاید بخوام برم جایی نخوام ، این

دخترت باهام بیاد باید کیو بینم؟ درضمن، دخترت فردا امتحان ، شیمی داره باید
بشینه بخونه بجای یللی، تللی.

همانطور که سمت کیفش می رفت گفت: تو که اینو میشناسی، میدونی درسش
اولویته، حتما خونده که مشتاق بیاد باهات دیگه، انقدر
خواهرتو اذیت نکن، حالا مگه با پاشا میخواید کجا برید؟

کتونی های سفید رنگمو پام کردم و شروع کردم به بستن بنداش: میخوایم بریم
جایی دیگه

اخماشو درهم برد و تیز نگاهم کرد: قبل ازدواج کار دستت نده

اخمامو درهم کشیدم: وا، مامان تو پاشارو اینجوری شناختی؟

اومد بحث و پیچونه: نه مادر من، خب سر راهت شب داری میای یک دبه ماست ،
از اینا که روش خامه داره بخر نرگس بخوره

والا من وعاصی کرد از بس گفت سون نخر

باشه ای گفتم و کیفمو برداشتم و از در خارج شدم

از در ساختمون خارج شدم که نگاهم به ماشین پاشا افتاد ، یک پراید سفید، خوبه
بازم !امروز قرار بود با پاشا به محله

قدیمی ای که زندگی میکردیم بریم ، سوار ماشین شدم که گونم داغ شد

با ریز بینی نگاهم کرد و گفت:سلام بر خانم خوشگل خودم، میبینم ابروهاتو رنگ
کردی،سعی کردم جلوی لبخندمو بگیرم:انقدر

تابلوعه؟سعی کردم رنگ خود موهام شه،خنده ای کرد و ماشین و راه انداخت و
گازشو گرفت: نه بابا، باید خیلی دقت کنی متوجه

شی.ولی الحق که نازشدی

با پرویی گفتم:ناز بودم.

__اره خب اینو نگی چی بگی؟

__زر نزن، بگو بینم ، این پراید و از کجا آوردی؟

پیچید تو کوچه ای : از یکی از همون رفیقای اون دورانم گرفتم.

__اون دورانته؟

صداش گرفته شد:اونا هم از بچه پولدارا نفرت داشتن، همه که مثل تو نیستن

باهاشون کنار بیان، مسئله ایم نیست، همین دوستم برام

مونده بود که شد کمک دستم

سرمو پایین انداختم و خودمو با گوشه موهای لختم سرگرم کردم

سرفه ای کرد و گفت:خب حالا چرا ساکتی؟

آهی کشیدم:هیچی، چی بگم خب؟

عمیق نگاهم کرد و بعد به مستقیم خیره شد:من یسری لباس و تنقلات و مواد

غذایی برایشون خریدم امید وارم خوششون بیاد

میمیرند

هرزه ها روی خاک

165

لبخندی محو زدم: مطمئنا خوششون میاد

بامکثی گفت:تو نمیای؟

سری تکون دادم: نه خودت برو!

باشه ای زمزمه کرد و از ماشین پیاده شد، صندلی رو خوابوندم ، روش دراز کشیدم،

به فردا فکر کردم مراسم نامزدی ، برام

عجیب بود،پس از تجربه تلخم با پویا چجوری و با چه جرئتی تونستم باز قلبمو به

روی یک رهگذر دیگه باز کنم،چجوری تونستم باز

اعتماد کنم بعد اون شکست سخت ، بعد اون همه تحقیر بعد اون همه طعنه ها و
تیکه هایی که نثارم شد ،چه از جانب پویا چه از
جانب خانوادش و...

حالا فردا مراسم نامزدیمه،و من سرگردون مانده از این همه اعتماد و قدم به جلو
گذاشتن .شاید خدا میخواسته یک ادمی متشابه با

موقعیت پویا سر راهم قرار بده !تا بفهمم همه مثل هم نیستن، !با فکر به پاشا
لبخندی رو لبم نشست، یک درصد رفتار های پویا رو تو

پاشا نمیبینم !میخوام برای اولین بار، برای خودم بخندم و زندگی کنم، فردا مراسم
نامزدیم بود و چند وقت بعد عروسی !امید وار بودم

بتونم به اون سعادت برسم!

گوشیم زنگ خورد ، از کیفم دراوردم که نگاهم روی شماره پاشا ثابت موند ، با
تعلل جواب دادم: جانم!

صدای بم و گرمش تو گوشم طنین انداخت : غزل، وسایل و مواد غذایی رو دادم
بهشون، نمیدونی چقدر خوشحال شدن !

با شادی گفتم: خیلیم عالی

مکثی کرد و گفت:غزل؟

لب زدم: جان؟

صدای کلافش تو گوشم پیچید:هیچی، الان میام...

قطع کرد ، ترسیدم! نکنه از ازدواج بامن پشیمون شده باشه نکنه مثل پویا...سعی

کردم افکار منفی رو پس بزمن ،چند دقیقه بعد اومد

درو ماشین باز کرد و نشست، تو سکوت نگاهش میکردم، حرفی نزد ، حتی وقتی

پیچید تو کوچمون هم سکوت کرد،! حتی وقتی لب

زدم: خدافظ

سکوت کرد، بغض کردم! دید و لب زد: خدافظ غزلکم

وقتی چشمای اشکیمو دید، لبخند کاشت کنج لباش و گفت :فردا میام دنبالت بری

ارایشگاه

با تعلل گفتم:

ژاله خودش ارایشگر ، برام میاره، نیازی نیست

باشه ای گفت و چشمکی زد

کمی خیالم راحت شد،خدافظی کردم و وارد خونه شدم، مستقیم بدون حرف سمت

اتاقم

رفتم لباسمو کندم و فریاد زدم: برای شام صدام نکن ، خستم

متقابلا فریاد زد: ماست نخریدی؟

پوفی کشیدم ، فریاد زدم: نه یادم رفت، شب بخیر

میمیرند

هرزه ها روی خاک

166

چشمامو بستم و به سه شماره به خواب رفتم.

صبح با تکون های شدیدی پاشدم: اجی پاشو ارایشگر اومده،

خمیازه ای کشدار کشیدم و بین خواب و بیداری وارد، دستشویی شدم ، صورتمو

شستم که ژاله دستمو کشید: بفرمایید هاله خانم اینم

دختر من چشمای بستمو باز کردم و سلام سرسری دادم، اشاره کرد کنارش بشینم

اهسته کنارش نشستم که گفت: خب ، خوبه سرتو بذار روی این بالشت و دراز بکش

ارایشتو شروع کنم

باشه ای گفتم و خودمو دستش سپردم، نیم ساعتی ارایش صورتم طول کشید و بعد

اون رسیدگی به موهام و ارایش موهام!

با صدای نرگس سمتش برگشتم: ابجی چه ناز شدی، مامان میگه لباست روی تخته

برو بپوش که الان پاشا میاد دنبالمون ببرتمون

با مکثی گفتم: باشه، فقط ساحل جون زنگ نزد؟

باعجله گفتم: چرا زنگ زد، تاریخ دقیق عروسی رو مشخص کرد،

با تعجب گفتم: کی؟

__ فکر میکنم یک هفته دیگه

اهانی گفتم و سمت اتاقم رفتم، به لباس فیروزه ای رنگم عمیق نگاه کردم و به

سختی پوشیدمش و تو آینه به خودم نگاه کردم،

لبخندی روی لبم نشست، تو آینه خودمو برنداز کردم و چرخه زدم خوشحال بودم

و لحظه ای لبخند از لبام کنار نمی رفت، سمت

شنلم رفتم و پوشیدمش با صدا زدن های مکرر ژاله، سریع بنداشو گره زدم و با

یک: وایسا اومدمی

از در اتاق خارج شدم، نرگس و ژاله آماده و تیپ زده تو سالن ایستاده بودن، ژاله با

دیدنم لب زد: هزار الله اکبر، چه خوشگل شدی

غزل مخصوصا موهات خیلی ناز شده

با شیطنت گفتم: خوشگل بودم

چشم غره ای رفت: خُبه خُبه بجای حرف بیا بریم که پاشا منتظره ،چشمام برق زد ،
با کمک نرگس و ژاله از ساختمون خارج شدم

نگاهم روی تپیش خشک شد، کت و شلوار قهوه ای، نگاهمو با شوق به چشماش
دو ختم که چشمکی بهم زد: خوردیم بیا بریم دیر شد

خنده ای کردم و سوار ماشین شدیم سریع ،سر خم کرد و زیر گلومو بوسید سرخ
شدم و نگاهمو به ژاله دو ختم که دیدم حواسش

بهمون نیست!چشم غره ای بهش رفتم که نیششو باز کرد،تا رسیدن به عمارتشون ،
نرگس و پاشا ،ماشین و با اهنگاشون گذاشتن رو

سرشون و منم مجبور کردن باهاشون بخونم و برقصم، ماشین پیچید تو پارکینگ
عمارت ، با کمک پاسا پیاده شدم و هم قدم باهم

وارد عمارت شدیم با ورودمون صدای جیغ و فریاد بلند شد، ممنون ها خیلی بودن و
مشخص بود

اکثرشون از فک و فامیل ،پاشان ، اروم با پاشا روی صندلی نشستیم که همه انگار
عادی شده باشه براشون ریختن وسط،

اهنگ اندی پخش میشد و منم ریز سرجام قر میدادم ، پاشا پاشد رفت وسط و
مشغول رقص با رفیقاش شد نگاهم با نگاه

سرد پانته آ برخوردار کرد

پوزخندی بر اش زدم و روی گرفتم بعد چند دقیقه پاشا با قدم های محکمی اومد و کنارم نشست: وای خدا خیس عرقم ، خیلی پایین

این تخم سگا

میمیرند

هرزه ها روی خاک

167

لبخندی به روش زدم که خم شد و دستامو بوسید :مرسی ازت

با شیطنت گفتم: آ برای چی؟

با دیدن شیطنتم عمیق نگاهم کرد:دلم برای کل کل کردنامون تنگ شده

زیر، زیرکی نگاهش کردم که خم شد و عمیق پیشونیمو بوسید

پانته آ:

اخرای مراسم نامزدی بود ، سرد و با قدم های محکم سمت بیرون عمارت رفتم ،

گوشیمو از جیبم دراوردم و شمارشو گرفتم و

گوشیو کنار گوشم گذاشتم: بله؟

_تموم شد!

صدای نفس عمیقش تو گوشی تلفن پیچید: خیلی خوب، میدونم چکار کنم با اون بی ناموس

پوزخندی زدم: حرص نخور،

صدای پر حرصش مردومک گوشمو نوازش کرد: همه که مثل تو خونسرد نیستن!

با بی تفاوتی گفتم: فردا میبینمت، و قطع کردم، به پیرهن بلند و چاکدار مشکیم دستی کشیدم و سمت سالن رفتم، خونسرد سمتشون

رفتم و ایستادم کنارشون: مبارکه!

غزل بی اهمیت روی گردوند، نیشخندی زدم و از عمد سمت پاشا خم شدم و گوشو بوسیدم: مبارکه پاشا، کی مراسم عروسیتونه؟

با جدیت نگاهم کرد و گوشو پاک کرد: چند روز دیگه،

پوزخندی زدم و با لحنی بانمکی گفتم: عروس خانم هل بوده مگه؟ که انقدر زود و پشت هم؟

اینبار غزل جواب داد: هل نبودم نمی خواستم بد خواهام به ارزوشون برس،

بی تفاوت روی گردوندم: پاشا، بیا بهم سر بزن! امید وارم بتونی با این خوشبخت شی! و بانیشخندی ازشون فاصله گرفتم، تیر اخر و

خوب زود، حالا، حالا ها برنامه ها دارم.

سمت صندلی ها رفتم و با غرور روی یکیشون نشستم، لبخندی پر غرور زدم ،
سنگینی نگاه ، کسی رو، روی خودم احساس میکردم

پوزخندی کنج لبام نشوندم و مستقیم به همون سمت نگاه کردم ، که نگاهم با نگاه
پدر پاشا برخورد کرد، تیز نگاهم می کرد، با

سیاست ،لبخندی پر محبت زدم که با لبخندی کوچیک جوابم و داد، خوب معنی
نگاهشو میفهمیدم ، معنی نگاه مشکوکشو، پس نقاب

خونسردی به چهره سردم زدم و با تعلل از روی صندلیم پاشدم ، سمت در خروجی
رفتم و اشاره کردم پالتو و کیفمو بدن ، پالتو بلندم

و با شال نازکم پوشیدم و کیف کوچیکمو تو دستم گرفتم و سمت ماشین رفتم..

غزل*

با خنده لب نرگس و بوسیدم و سمت اتاق های بالا رفتم، تو مسیر رفتن به ،اتاق
پاشا به امشب فکر می کردم!

مراسم خیلی خوبی بود جوری که اصلا تو تصوراتم نمی گنجید،همه فامیل های پاشا
با احترام باهام برخورد کردن!حتی پدرش هم

کمی نرم تر شده بود!بعد مراسم به اصرار ساحل جون ، پیششون موندم .با فکر به
گذشته لبخندی روی لبام نشست ! یاد اولین

دیدارمون افتادم، وقتی کیف و از دستش قاپیدم، وقتی گفت فرار کن، وگرنه اگه
گیره ناهید و پیمان بیفتی زنت نمیدارن،!حال

میمیرند

هرزه ها روی خاک

168

همشون عزیز ترین افراد زندگیم شده بودن!وارد اتاق پاشا شدم ، سمت توالی
اتاقش رفتم و شیر اب روشویی رو باز کردم،سرمو

زیر اب بردم شروع کردم به شستن موهام،با صدای بلندی داد زدم: پاشا،یه حوله به
من بده

صدای الان میامش به گوشم رسید،سریع حوله رو ، از دستش قاپیدم و موهامو
باهاش خشک کردم، از دستشویی خارج شدم که

نگاهم به لباسای روی تخت افتاد، پاشا ظاهرا تو اتاق نبود، به راحتی لباس نامزدیمو
دراوردم و اهسته روی صندلی انداختمش،

سریع تیشرت وشلوار طوسی روی تخت و برداشتم و تنم کردم ، در اتاق زده شد و
پاشا وارد اتاق شد ، شلوار گرم کنی با تیشرتی

سفید تنش بود، مست خواب،خمیازه ای کشید گفت:بخواییم که هلاک خوابم، باشه
ای گفتم و روی تخت رفتم،و دراز کشیدم بعد چند

مین اومد کنارم دراز کشید، آهسته زمزمه کرد: بخواب که فردا خیلی کار داریم، زمزمه کردم: اره، کارای عروسی مونده،

نگاهم کرد و با محبت تو بغل کشیدتم، با لحن پر شیطنتی گفتم: خوب حال میکنیا؟

مثل خودم جواب داد: از چی؟

به خودم اشاره کردم: از خوابیدن این حوری تو بغلت، قهقهه ای زد و گفت: بخواب شیطون

اهسته چشمام و بستم و با نوازش دستاش تو موهام

چشمام گرم شد و به خواب رفت.....

همه به تکاپو افتاده بودیم ۲روز دیگه عروسی بود و همه مشغول تدارکات بودن،

همانطور که پولارو میشمردم گفتم: نرگس زنگ

بزن پاشا داره میاد سر راهش به آتلیه هم یک سری بزنه بیینه عکسای نامزدی

چطور شده صدای باشه اش به گوشم رسید، ساحل

جون اومد و کنارم نشست: دخترم خسته نباشی

با لحن خسته ای لب زدم: مرسی ساحل جون.

با لحن پر محبتی گفتم: قربونت دختر گلم! مادرت کجاست؟

همانطور که میوه های عروسی رو بسته بندی میکردم با کلافگی گفتم: نمیدونم
همین جاها بود، داشت با صاحب تالاریه حرف میزد

آهانی گفت و چند بار به رونم زد و پاشد رفت تو آشپز خونه....

این ۲ روز، همه مشغول تدارکات بودن، پاشا رو هم بزور میدیدم، بخاطر مشغله
های کاری خودش و انجام کارهای عروسی.و

حالا تو ارایشگاه نشستم و منتظرم ارایشگر بیاد و هنرشو روی موها و صورتم پیاده
کنه. از صبح سردرد بدی افتاده به جونم،

بخاطر اینکه که دیشب تا نزدیکای صبح نشستم تا ساحل جون خورده فرمایشاتشو
بهم بگه و از تجربه های خودش برام بگه! اخرم

نرگس به دادم رسید و ساحل جونو برد که بخوابه، خمیازه ای کشدار کشیدم که
کسی نیشگونی از بازوم گرفت با تندی سر بلند کردم

که با صورت اخم الود ژاله مواجه شدم با عصبانیت زمزمه کردم: چرا همچین میکنی،
با ابرو به کسی اشاره کرد و گفت: غزل

جان، مامان خانم ارایشگر با شماست

تازه فهمیدم چخبره، سریع چهره خونسردی به خودم گرفتم و گفتم: جان؟ یک بار
دیگه میشه بگید؟

با خنده گفت: می‌گم دختر خوب دراز بکش کار ارایش تو شروع کنم

اهانی گفتم و کاری که خواسته بود و انجام دادم، یه ۲ ساعت و نیم کار ارایش صورت و موهام طول کشید، کم کم داشتم خسته میشدم

که گفت: خب تموم شد، پاشو برو لباستم بپوش که آقا دوما با بوق زدن خودش

کشت

میمیرند

هرزه ها روی خاک

169

قهقه ای زدم و از زیر دستش بلند شدم و وارد اتاق کوچک ارایشگاه شدم، لباسو با کمک نرگس تند و فرض پوشیدم....

پس از رفتن به آتلیه و باغ این مزخرفات عروسی که پدر درار بود، پاشا مستقیم سمت تالار روند، تو طول مسیر از هر دری حرف

میزد تا خنده از لبام کنار نره و من عاشق و شیفته همین اخلاقی شده بودم وارد که تالار شدم و با جمعیت بسیار زیادی از مهمونا

روبه رو شدم دامن بلند عروسیمو بلند کردم، رو سرمون نقل و پول میریختن و من غرق شادی شده بودم، مارو مستقیم به سمت

اتاق عقد هدایت کردن، با ورودمون باجمعی بسیار کمی روبه رو شدم، که اکثرا
فامیل درجه یک، پاشا بودن، هرکی با بغل دستیش

حرف میزد تک و توکی هم تبریک میگفتن، صدا به صدا نمیرسید، روی صندلی
نشستم که پاشا هم اومد و کنارم نشست، تو اون

کت و شلوار مشکی، بیش از حد خواستنی شده بود، کمی که جو

اروم شد، عاقد شروع کرد به قرآن خواندن! کتاب قران و باز کردم و شروع کردم به
خواندن سوره الرحمن

نگاهم روی همه چرخوندم، روی ستاره ای که بال لب خندون نگاهمون می کرد،
روی مهران و خسرویی که با محبت نگاهم می

کردن، روی دوستای پاشا و در اخر روی پیمان و ناهیدی که پابه پام تا اخر اومدن،
لبخندی به روی همشوم زدم، نگاهم توی

چشمای خوشحال ژاله گره خورد، با محبتی مادرانه نگاهم می کرد، تازه به چین های
کنار چشمش دقیق شدم، چشمم شد کاسه ی

اشک!

لبخندی به روم زد، و به صدای عاقد که برای باردوم میگفت: عروس خانم وکیلیم؟

گوش سپردم، مکثی کردم و بلند گفتم: با اجازه تمام بزرگترایی که کم از خانواده
برام نبودن، و با اجازه مادرم بله!

جمع ترکید از شادی و تخلیه انرژی و من نگاهم میخ گوی های آبی ای شد که با
محبت و عمیق نگاهم میکرد ، لب زد :تا

آخرش؟ با بغض گفتم: از الان! تا آخرش!

این داستان ادامه دارد.....